



نام کتاب: داستانهای شگفت نویسنده: دستغیب، عبد
الحسین

تاریخ وفات مؤلف: ۱۴۰۲ ه. ق موضوع: داستانهای
اخلاقی زبان: فارسی تعداد جلد: ۱

ناشر: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین
حوزه علمیه قم

اندرز از سرگذشت دیگران

بسم الله الرحمن الرحيم

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ^۱

بر صاحبان خرد، پوشیده نیست که طبع انسانی را به داستان و سرگذشت دیگران رغبتی بسزاست و از شنیدن و خواندن قصه‌ها لذتی وافر می‌برد، از اینرو در سابق بازار قصه‌گویی رونقی داشته و شغل رسمی بوده و در این دوره هم بیشتر نشریات و مطبوعات برای جلب توجه خوانندگان، به نقل داستانهای مهیج و رمانهای سراسر دروغ می‌پردازند و یا داستانهای ساختگی مجلات

^۱ (۱) - سوره یوسف، آیه ۱۱۱

خارجی را ترجمه می نمایند. و تعجب اینجاست با آنکه همه می دانند که اینها سراسر دروغ و ساختگی است، در عین حال با اشتیاق و ولع تمام می خوانند یا گوش می گیرند و این نیست مگر همانی که اشاره شد که طبع انسان اصولاً به قصه ها و سرگذشتها مایل است در حالی که می توان این غریزه را در راه صحیح به کار انداخت و از آن به بهترین وجه، بهره های فراوان برد.

از این غریزه می توان برای عبرت گرفتن و بیدار شدن دلها از خواب غفلت نهایت استفاده را نمود و بدون اینکه به تحریف و جعل داستانهای دروغی احتیاجی باشد از سرگذشت پیشینیان و دیگران اندرز گرفت چنانچه در قرآن مجید سرگذشت واقعی و قضایای حقیقی پیشینیان را مکرر یادآور

(۱) - سوره یوسف، آیه ۱۱۱

داستانهای شگفت، ص: ۴

شده و از اقوام عاد و ثمود و نوح و فرعون و لوط در
جاهای متعدد، بحث فرموده و از عاقبت بدشان سخن
گفته و دیگران را اندرز می‌دهد که از چنین عقوبتهایی
بر حذر باشند و مکرر می‌فرماید: «آیا کسی هست که
اندرز بگیرد؟»

آیا عبرت گیرنده‌ای هست که از سرگذشت ایشان متنبه
شود؟^{۳۲}

و از داستان یوسف و برادرانش به بهترین قصه‌ها تعبیر
فرموده^۳ و آنگاه در آخر سوره می‌فرماید: «هر آینه در
سرگذشت ایشان عبرتی است برای خداوندان خرد^۴».
یعنی هر عاقلی از سرگذشت ایشان اندرز می‌گیرد و از
نکات اخلاقی و نتیجه اعمال و پاداش نیکی و بدی در دار

^۲ (۱) فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (سوره قمر، آیه ۱۵)، برای دانستن شرح حال و علت و کیفیت هلاکت هر يك از اقوام مذکور، به کتاب «حقائق از قرآن» از بیانات حضرت آیت‌الله العظمی آقای دستغیب، فصل دوم مراجعه شود

^۳ (۲) فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (سوره قمر، آیه ۱۵)، برای دانستن شرح حال و علت و کیفیت هلاکت هر يك از اقوام مذکور، به کتاب «حقائق از قرآن» از بیانات حضرت آیت‌الله العظمی آقای دستغیب، فصل دوم مراجعه شود

^۴ (۳) - «نَحْنُ نُحْصِيْ عَٰلِمِكِ الْخَسَنِ الْقَصِيصِ» (سوره یوسف، آیه ۳)

^۵ (۴) - لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ (سوره یوسف، آیه ۱۱۱)

دنیا به خود می‌آید و راه را از چاه تمیز و صواب را بر
خطا ترجیح می‌دهد.

در جاهای مکرر از پیغمبران گذشته و حالاتشان از
بردباری در سختیها و مصیبتها و فداکاری در راه رسیدن
به مرام و مقصد و پایداری و ثبات قدم در راه هدف، داد
سخن را داده است.

بلکه بیشتر حکمتها و اندرزها را ضمن داستان بیان
می‌فرماید؛ مثلاً دستورالعملهای عالی اخلاقی را - که راه
رسیدن به کمال انسانیت است - از قول «لقمان حکیم»
ضمن وصیت به فرزندش بیان می‌فرماید.^۶

و یا رازهای آفرینش و حکمتهای امور تکوینی را ضمن
داستان «موسی و خضر» یادآور می‌شود.^۷ و نظایر آن از
آثار صدقه و انفاق در راه خدا را به بهترین بیان ضمن
قصه‌های گوناگون می‌رساند.

^۶ (۵) - به آیات ۱۲ تا ۱۹ سوره لقمان، مراجعه شود

^۷ (۶) - به آیات ۵۹ تا ۸۲ سوره کهف، مراجعه شود

(۱) **فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ** (سوره قمر، آیه ۱۵)، برای دانستن شرح حال و علت و کیفیت هلاکت هریک از اقوام مذکور، به کتاب «حقائقی از قرآن» از بیانات حضرت آیت الله العظمی آقای دستغیب، فصل دوم مراجعه شود

(۲) **فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ** (سوره قمر، آیه ۱۵)، برای دانستن شرح حال و علت و کیفیت هلاکت هریک از اقوام مذکور، به کتاب «حقائقی از قرآن» از بیانات حضرت آیت الله العظمی آقای دستغیب، فصل دوم مراجعه شود

(۳) - «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» (سوره یوسف، آیه ۳)

(۴) - **لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ**، (سوره یوسف، آیه ۱۱۱)

(۵) - به آیات ۱۲ تا ۱۹ سوره لقمان، مراجعه شود

(۶) - به آیات ۵۹ تا ۸۲ سوره کهف، مراجعه شود

داستانهای شگفت، ص: ۵

از جمله چیزهایی که سبب تألیف این کتاب شده-
چنانچه مؤلف محترم در مقدمه مختصر خود اشاره
فرموده- اندرز گرفتن خوانندگان از سرگذشت دیگران
است که هر داستانی بهره‌ای وافر و نتیجه اخلاقی
فوق‌العاده‌ای دارد که اثر همان توجه طبع انسانی به
داستان دیگران است که این نتیجه از این راه بهتر حاصل
می‌شود و به اصطلاح موعظه ضمن قصه بیشتر اثر می‌کند،
مخصوصاً اگر قصه حقیقی و راستی باشد.

ایمان به غیب

موضوع دیگری که قابل دقت بیشتری است، این است
که اساس دین مقدس اسلام بر عقیده به مبدأ و معاد و
سایر اموری است که از حواس بشری برکنار و به
اصطلاح، «غیب» است، هرچه امور ماورای حس را
شخص بیشتر باور داشته باشد، ایمانش قویتر و به مقام قرب
پروردگار، نزدیکتر است.

یکی از بهترین راههایی که ایمان به غیب را طبعاً زیاد می کند خوابهای درستی است که به واسطه اتصال نفس انسانی به عالم ماورای حس امور پنهانی را درک می نماید و شاهد صدقی هم در خارج دارد که خیال محض نبوده بلکه آنچه را در خواب دیده مربوط به عالم غیب است.

کسانی که رؤیای صادقه دارند، ایمان بیشتری به غیب پیدا می کنند و کسانی که می شنوند و باور می دارند، ایمان به غیبتان زیادتر می شود.

از این نظر که این کتاب مشتمل بر رؤیاهای صادقه و شواهد صدق خارجی آن است نیز در خور توجه و قابل استفاده است که خوانندگان با خواندن رؤیاهای درستی که مربوط به زمان حاضر است و در هیچ کتابی نیست و کسانی که خواب دیده اند از خوبان دوره حاضر و بحمدالله بیشترشان در قید حیاتند و آنهایی که از نزدیک با ایشان مربوطند می دانند که اهل کلک و دروغ نیستند.

بنابراین، خواننده بهتر می‌فهمد که به راستی عالم دیگری فوق عالم ماده و طبیعت است تا برسد به اعتقاد به معاد و غیره. لذا این کتاب از نظر

داستانهای شگفت، ص: ۶

تقویت عقاید اسلامی و ایمان به عالم غیب و ماورای ماده، فوق‌العاده مفید است.

معجزات ائمه (ع) در عصر حاضر

اعتقاد بیشتر و تمسک به ائمه هدی

از جمله خصوصیات این کتاب این است که بیشتر داستانهای آن مربوط به معجزه‌های از معجزات اهل بیت عصمت و طهارت است که در زمان حاضر واقع شده و خواننده اعتمادش به این خانواده زیاده‌تر و عقیده‌اش به ایشان محکم‌تر می‌گردد و در نتیجه فریب تبلیغات سوء شیادها را نمی‌خورد و از صراط مستقیم و مذهب حق، منحرف نمی‌گردد.

به علاوه، به ذیل عنایت آنان بیشتر متمسک شده، بهره‌های وافی باقی می‌برد؛ چون می‌بیند که ایشان مجاری قدرت حق هستند و حاجات خلق را چگونه می‌دهند و همچنین محبت ایشان که اساس دین است، در دلهای خوانندگان زیادتر می‌گردد.

جلوگیری از یأس

از جمله منافع این کتاب آن است که شخص هر اندازه پست و از سعادت خود مأیوس باشد یا در مصیبتها و شداید فوق‌العاده‌ای واقع شده باشد با مطالعه سرگذشت این افراد حالش دگرگون می‌شود و امیدش به خدایش زیادتر می‌گردد و مشتاق لقای رحمت الهی می‌شود دست و پایی زده برای سفر هولناکی که در پیش دارد توشه‌ای تهیه می‌کند و گذشته‌هایش را جبران می‌کند و ناملايمات مادی، او را از پا در نمی‌آورد.

در خاتمه امیدوار است این کتاب مورد استفاده عموم واقع شده خوانندگان عزیز بهره کافی از آن ببرند و

توفیقی عنایت شود تا چاپ جلدهای بعدی در دسترس
همگان قرار گیرد.

شیراز- به تاریخ ۱۸ ماه مبارک رمضان، مطابق ۱۸ / ۹ / ۴۷

سید محمد هاشم دستغیب

داستانهای شگفت، ص: ۷

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مؤلف

این ضعیف، در مدت عمر خود، داستانهایی از بندگان صالحین و صاحبان تقوا و یقین دیده و شنیده‌ام که هر یک از آنها شاهد صدقی است بر الطاف الهیه از بروز کرامات و استجابت دعوات و نیل به درجات و سعادات و دیدن آثار توسل به قرآن مجید و ائمه طاهرین - صلوات الله علیهم اجمعین.

در این هنگام که سنین عمرم رو به آخر و از ۶۵ گذشته و قاصدهای مرگ یعنی ضعف قوا و هجوم امراض، مرا به قرب رحیل در جوار رب جلیل و ملاقات اجداد طاهرین و سایر مؤمنین، بشارت می‌دهد، خواستم آنچه از آن داستانها بخاطر دارم در این اوراق ثبت کنم به چند غرض:

۱- هر چند از عباد صالحین نیستم لکن ایشان را دوست دارم و آرزومندم که از آنها بگویم و از آنها بنویسم و از آنها بشنوم و آنها را ببینم - «گر از ایشان نیستی برگو از ایشان»

۲- چنانچه در حدیث رسیده نزد یاد خوبان رحمت خدا نازل می‌شود^۱، امید است نویسندگان و خوانندگان عزیز مشمول این رحمت باشیم.

۳- چون هریک از این داستانها موجب تقویت ایمان به غیب و رغبت قلوب به عالم اعلی و توجه به حضرت آفریدگار است، آنها را ثبت کردم تا

(۱) - عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ، (سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۴۷)

داستانهای شگفت، ص: ۸

فرزندانم و سایر خوانندگان بهره‌مند شوند و خصوصاً در شداید و مشکلات، دچار یأس نشوند و دل به پروردگار، قوی دارند و بدانند که دعا و توسل را آثاری است حتمی چنانچه سعی در تحصیل مراتب تقوا و یقین را

^۱ (۱) - E\عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ، (سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۴۷)

مقامات و درجاتی است که از حد ادراک بشری افزون است.

۴- شاید پس از من عزیزی از مطالعه آنها با پروردگار خود آشنا شود و او را یاد کند و حال خوشی نصیبش گردد، خداوند هم به فضل و رحمتش، این روسیاه را یاد فرماید.

داستانهای شگفت، ص: ۹

۱- صدقه مرگ را به تأخیر می اندازد

از «آقای سید محمد رضوی»^۹ شنیدم که فرمودند زمانی که مرض سختی عارض دائی بزرگوارشان مرحوم آقای میرزا ابراهیم محلاتی شد، به طوری که اطبا از معالجه ایشان اظهار یأس کردند، امر فرمودند که مرضشان را به

^۹ (۱) - مرحوم آیت الله سید محمد رضوی، در ۱۳ شوال ۱۳۸۷ در شیراز مرحوم شدند و هنگام چاپ این داستان، بیش از یک سال و نیم از وفات معظم له می گذرد (ناشر)

عالم ربانی مرحوم «حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی»
که مورد علاقه و ارادت جناب میرزا بودند، خبر دهیم، ما
هم به اصفهان تلگراف کردیم و مرحوم بیدآبادی را از
مرض سخت میرزا با خبر کردیم، فوراً جواب دادند مبلغ
دویست تومان صدقه دهید تا خداوند شفا عنایت فرماید.
هرچند آن مبلغ در آن زمان زیاد بود، لکن هرطور بود
فراهم آورده بین فقرا تقسیم کردیم و بلافاصله میرزا شفا
یافت.

مرتبه دیگر میرزای محلاتی به سختی مریض شدند و اطبا
اظهار یأس کردند، من ابتدا مرحوم بیدآبادی را تلگرافاً با
خبر کردم و با اینکه جواب تلگراف را قبول و درخواست
کرده بودم، از ایشان جوابی نرسید تا بالأخره در همان
مرض، میرزا مرحوم شدند آنگاه دانستم که سبب جواب
ندادن مرحوم بیدآبادی این بود که اجل حتمی میرزا
رسیده و به صدقه جلوگیری نمی‌شود.

از این داستان دو مطلب فهمیده می‌شود یکی آنکه به واسطه صدقه ممکن است در شفای مریض تعجیل شود بلکه مرگ را به تأخیر اندازد و در باره تأثیر صدقه در شفای مریض و تأخیر مرگ و طول عمر و دفع هفتاد قسم

(۱) - مرحوم آیت‌الله سید محمد رضوی، در ۱۳ شوال ۱۳۸۷ در شیراز مرحوم شدند و هنگام چاپ این داستان، بیش از یک سال و نیم از وفات معظم‌له می‌گذرد (ناشر)

داستانهای شگفت، ص: ۱۰

بلا، روایاتی از اهل بیت علیهم السلام رسیده و داستانهایی نقل گردیده که ذکر آنها خارج از وضع این جزوه است، طالبین به کتاب «لئالی الاخبار» مرحوم تویسرکانی و کتاب «کلمه طیبه» مرحوم نوری مراجعه کنند.

مطلب دیگر آنکه: هرگاه اجل حتمی باشد و بقای شخص مخالف حکمت، حتمی خدا باشد دعا و صدقه از این جهت بی‌اثر می‌شود هرچند از سایر آثار خیریه دنیوی و

اخروی آن بهره‌مند خواهد بود و برای تأیید این مطلب،
داستان دیگری نقل می‌گردد.

۲- اجل حتمی علاج ندارد

از مرحوم حاج غلامحسین مشهور به تنباکو فروش، شنیدم
که گفت از مرحوم آقای حاج شیخ محمد جعفر محلاتی
شنیدم که فرمود هنگام مرض مرحوم حجة الاسلام
شیرازی، حاج میرزا محمد حسن، عده‌ای از بزرگان علما،
اطراف بسترشان بودند و می‌گفتند در هریک از مشاهد
مشرفه مخصوصاً در حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام
و در اماکن متبرکه مخصوصاً در مسجد کوفه عده‌ای از
اخیار معتکف شده‌اند و شفای شما را از خداوند خواهانند
و صدقه‌های بسیاری برای سلامتی حضرتت داده شده
است و ما یقین داریم که از برکات دعاها و صدقه‌ها
خداوند شما را شفا می‌بخشد و برای مسلمانان نگاه
می‌دارد.

مرحوم میرزا پس از شنیدن این کلمات، این جمله را فرمود: «یا مَنْ لَا یَرُدُّ حِکْمَتَهُ الْوَسَائِلُ»، گویا آن جناب ملهم شده بود که اجل حتمی ایشان رسیده و باید رفت و لذا اشاره فرمود که این وسیله‌ها جلوگیری از «حکمت حتمی الهی» نمی‌کند.

۳- تلاوت قرآن هنگام مرگ

چون در داستان یکم از مرض موت میرزای محلاتی ذکری شد، دوست داشتم داستان موت ایشان را نیز نقل کنم.

داستانهای شگفت، ص: ۱۱

مرحوم حاج میرزا اسماعیل کازرونی می‌فرمود: در ساعت احتضار، میرزای محلاتی شروع فرمود به تلاوت آیات آخر سوره حشر و مکرر خواند تا مرتبه آخر در وسط آیه: **هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ**

السَّلَامُ^{۱۰} همینجا روح شریفش به عالم اعلیٰ ارتحال فرمود
(وَلَا يَخْفَى لُطْفُهُ)

و راستی تمام سعادت همین است که لحظه آخر عمر،
زبان و دل به یاد خدا باشد و بمیرد و همین است آرزوی
تمام اهل ایمان: **وَفِي ذَلِكَ فَلَيْتَنَا فَسِ الْمُتَنَافِسُونَ^{۱۱}**
اللَّهُمَّ اجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
(ع)

۴- جنابت، پلیدی معنوی است

آقای رضوی فرمودند که مرحوم بیدآبادی سابق الذکر،
به قصد تشریف به مدینه منوره از طریق بوشهر به شیراز
تشریف آوردند و قریب دو ماه در این شهر توقف
فرمودند و در منزل آقای علی اکبر مغازه‌ای میهمان
بودند و در همان منزل برای اقامه نماز جماعت و درک

^{۱۰} (۱) - سوره حشر، آیه ۲۳

^{۱۱} (۲) - سوره مطففین، آیه ۲۶

فیض حضورشان هر سه وقت، جمعی از خواص حاضر می شدند. شبی غسل جنابت بر من واجب شده بود پس از اذان صبح از خانه بیرون آمدم به قصد رفتن حمام، ناگاه حاج شیخ محمد باقر شیخ الاسلام را دیدم که عازم رفتن خدمت آقای بیدآبادی بود، به من گفتند مگر نمی آیی برویم، من حیا کردم بگویم قصد حمام دارم، لذا با ایشان موافقت کرده پیش خودم گفتم وقت زیاد است می روم سلامی خدمت آقای بیدآبادی عرض کنم و بعد به حمام می روم.

چون هر دو بر ایشان وارد شدیم، اول آقای شیخ الاسلام با ایشان مصافحه کرد و نشست، بعد من نزدیک رفته مصافحه کردم، آهسته در گوشم فرمود: «حمام لازمتر بود».

من از اطلاع ایشان به خود لرزیدم و با خجلت و شرمساری برگشتم،

(۱) - سوره حشر، آیه ۲۳

(۲) - سوره مطففین، آیه ۲۶

داستانهای شگفت، ص: ۱۲

مرحوم شیخ الاسلام گفت آقای رضوی کجا می روی؟
مرحوم بیدآبادی فرمود بگذارید برود که کار لازمتری
دارد.

از این داستان به خوبی دانسته می شود که حدث جنابت
و سایر احداث از امور اعتباریه محضه نیستند که شارع
مقدس برای آنها احکامی مقرر داشته، چنانچه بعضی از
اهل علم چنین تصور کرده اند، بلکه تمام حدثها یعنی
تمام موجبات غسل و وضو خصوصاً جنابت تماماً از امور
حقیقی و واقعی هستند؛ یعنی یک نوع قذارت و کثافت و
تیرگی به واسطه آنها عارض روح می شود که در آن حال
هیچ مناسبتی با نماز که مناجات و حضور با حضرت
آفریدگار است ندارد و نماز باطل است و اگر حدث اکبر

مانند جنابت و حیض باشد، در آن حالت توقف در مساجد و مس خط قرآن مجید نیز حرام است.

به واسطه همان قذارت معنوی است که در آن حالت چیز خوردن و خوابیدن و بیش از هفت آیه از قرآن تلاوت کردن و نزد محتضر حاضر شدن مکروه است؛ (زیرا در آن حالت محتضر سخت محتاج ملاقات ملائکه رحمت است و ملائکه از قذارت جنابت و حیض سخت متنفرند) و غیر اینها از محرّمات و مکروهات در حالت جنابت و حیض که تماماً به واسطه آن قذارت معنوی است که بعضی از خالصین از شیعیان و پیروان اهل بیت -

علیهم السلام - که به واسطه مجاهدات نفسانیه و ریاضات شرعیّه خداوند به آنها دل روشنی داده و امور ماورای حس را درک می کنند ممکن است آن قذارت را بفهمند چنانچه مرحوم بیدآبادی درک فرمود.

و نظیر این داستان بسیار است از آن جمله در کتاب قصص العلماء مرحوم تنکابنی نقل کرده است از مرحوم

آقا سید عبدالکریم ابن سید زین العابدین لاهیجی که
گفت پدرم می گفت که در عتبات عالیات تحصیل
می نمودم و در آخر زمان مرحوم آقا باقر وحید بهبهانی -
علیه الرحمه - بود و آقا به واسطه کهولت، تدریس
نمی فرمود و تلامذه آن بزرگوار تدریس می کردند لکن
آقا برای تبرک در خانه اش مجلس درسی داشت که
شرح لمعه

داستانهای شگفت، ص: ۱۳

را سطحی درس می گفت و ما چند نفر به قصد تبرک به
مجلس درس او مشرف می شدیم.

از قضا روزی مرا احتلام عارض شد و نماز هم قضا شده
بود و وقت درس آقا رسیده بود، پس به خود گفتم
می روم به درس تا درس فوت نشود و از آنجا به حمام
رفته غسل می کنم. پس وارد مجلس شدیم و آقا هنوز
تشریف نیاورده بود و چون وارد شد با کمال بهجت و
بشاشت به اطراف مجلس نظر می نمود، به یک دفعه آثار

هم و غم در بشرداش ظاهر شد و فرمود امروز درس نیست به منازل خود بروید و همه برخاستند و رفتند و من چون خواستم بروم آقا به من فرمود بنشین، پس نشستم چون همه رفتند و کسی دیگر نبود، فرمود در آنجا که نشسته‌ای پول کمی زیر بساط است آن را بردار و برو غسل کن و از این به بعد با جنابت در چنین مجلسی حاضر مشو.

و از آن جمله در کتاب مستدرک الوسائل، جلد ۳، صفحه ۴۰۱ در ذیل حالات عالم بزرگوار صاحب مقامات و کرامات جناب سید محمد باقر قزوینی نقل کرده که در سنه ۱۲۴۶ در نجف اشرف، طاعون سختی به اهل نجف رسید که در آن، قریب چهل هزار نفر هلاک شدند و هر کس توانست فرار کرد جز جناب سید مزبور که پیش از آمدن طاعون شب در خواب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را خبر کرده بودند و فرمودند: «بِكَ يَخْتِمُ يَا وَدِي» یعنی تو آخر کسی هستی که به طاعون از دنیا

می‌روی و همین‌طور هم شد؛ یعنی پس از مردن سید، دیگر طاعون تمام شد و در این مدت همه روزه سید از اول روز تا شب در صحن مقدس شغلش نماز میت خواندن بود و عده‌ای را مأمور کرده بود برای جمع‌آوری جنازه‌ها و آوردن در صحن و عده‌ای را برای غسل و کفن و عده‌ای برای دفن، تا اینکه گوید خبر داد به من سید مرتضی نجفی که در همان اوقات روزی نزد سید بودم که پیرمرد عجمی که از اخیار مجاورین نجف اشرف بود آمد و نظر به سید می‌کرد و گریه می‌نمود مثل اینکه به جناب سید کاری داشت و دستش به سید نمی‌رسید چون جناب سید او را چنین دید به من فرمود از او پرس حاجتی داری؟

داستانهای شگفت، ص: ۱۴

پس به نزدش رفتم و گفتم حاجتی داری؟ گفت اگر این روزها مرگم برسد آرزومندم که جناب سید بر جنازه‌ام منفرداً یک نماز بخواند (چون به واسطه زیادتی جنازه‌ها

سید بر هر چند جنازه یک نماز می خواند) پس آمدم به سید حاجتش را خبر دادم، قبول فرمود، پیرمرد رفت فردا جوانی گریان آمد و گفت من پسر همان پیرمردم و امروز طاعون او را زده و مرا فرستاده که جناب سید او را عیادت فرمایند، سید قبول فرمود و سید عاملی را جای خود قرار داد برای نماز بر جنازه‌ها و خود برای عیادت آن مرد صالح آمد و جماعتی هم همراه سید آمدند در اثنای راه، شخص صالحی از خانه‌اش بیرون آمد چون سید و جماعت را دید پرسید کجا می‌روید؟

گفتم عیادت فلان. گفت من هم با شما می‌آیم تا به فیض عیادت برسیم؛ چون سید وارد بر آن مریض شد، آن مریض سخت شاد شد و اظهار محبت و مسرت می‌کرد با هر یک از آن جماعت تا آن مرد صالحی که در وسط راه به ما ملحق شده بود وارد شد و سلام کرد ناگاه آن مریض متغیر و متوحش و با دست و سر مکرر به او اشاره می‌کرد که برگرد و بیرون رو و به فرزندش اشاره کرد

که او را بیرون کن به طوری که تمام حاضرین تعجب کرده و متحیر شدند در حالی که بین آن مریض و آن شخص هیچ سابقه آشنایی نبود پس آن مرد بیرون رفت و بعد از فاصله‌ای برگشت در این مرتبه آن مریض به او نظر کرد و تبسم نمود و اظهار رضایت و مسرت کرد و چون همه خارج شدیم سرش را از آن مرد پرسیدیم، گفت من جنب بودم و از خانه درآمدم که حمام بروم چون شما را دیدم گفتم با شما می‌آیم و بعد حمام می‌روم چون وارد شدم و تنفر شدید آن مریض را دیدم دانستم که در اثر جنابت من است، بیرون رفتم و غسل کرده برگشتم و دیدید که با من چگونه محبت کرد و خوشحال گردید.

صاحب مستدرک پس از نقل این داستان عجیب، می‌فرماید در این داستان تصدیق وجدانی است به آنچه در شرع مقدس از اسرار غیبی وارد شده که جنب و حائض در حال احتضارش وارد نشوند.

داستانهای شگفت، ص: ۱۵

۵- نصیب شدن طیّ الأَرْض

فاضل محقق جناب آقای میزرا محمود مجتهد شیرازی،
نزیل سامره- رحمه الله عليه- نقل فرمود از مرحوم حاج
سید محمد علی رشتی که غالب عمرش را در ریاضات
شرعی و مجاهدات نفسانیه گذرانیده بود در اوقاتی که
در مدرسه حاج قوام نجف، طلبه و مشغول تحصیل علم
بودم در بین طلاب مشهور بود که شخص پاره‌دوزی که
در باب طوسی است «طی الأَرْض» دارد و هر شب
جمعه نماز مغرب را در مقام مهدی علیه السلام در
وادی السلام می‌خواند و نماز عشا را در حرم حضرت
سیدالشهداء علیه السلام بجا می‌آورد، در صورتی که بین
نجف و کربلا بیش از سیزده فرسنگ و تقریباً دو روز راه
پیاده‌روی است، من خواستم این مطلب را تحقیق نمایم
و به آن یقین کنم، پس با آن مرد صالح پاره‌دوز آمد و

شد نموده و رفاقت کردم و چون رفاقتم با او محکم شد روز چهارشنبه به یکی از طلاب که با من هم مباحثه و به او اعتماد داشتم گفتم امروز برای کربلا حرکت کن و شب جمعه در حرم باش بین رفیق پاره‌دوز را می‌بینی؛ چون رفت غروب پنجشنبه با یک تأثیری نزد رفیق پاره‌دوز رفتیم و اظهار ناراحتی کردم.

گفت تو را چه می‌شود؟ گفتم مطلب مهمی است که باید الان به فلان طلبه رفیقم برسانم و متأسفانه کربلا رفته و به او دسترسی ندارم. گفت مطلب را بگو خدا قادر است که همین امشب به او برسد، پس نامه‌ای که نوشته بودم به او دادم، ایشان نامه را گرفت و به سمت وادی‌السلام رفت، دیگر او را ندیدم تا روز شنبه که رفیقم آمد و آن نامه را به من داد و گفت شب جمعه موقع نماز عشا رفیق پاره‌دوز به حرم آمد و آن نامه را به من داد.

چون چنین دیدم یقین کردم که پاره‌دوز، طی الارض دارد، در مقام برآمدم که از او درخواست کنم که [اگر] بشود من هم دارای طی الارض گردم.

پس او را به خانه‌ام دعوت کردم چون هوا گرم بود پشت بام رفتیم و گنبد مطهر حضرت امیر علیه السلام نمایان بود، پس از صرف شام مختصری به

داستانهای شگفت، ص: ۱۶

ایشان گفتم غرض از دعوت این است که من یقین کردم شما طی الارض دارید و آن نامه‌ای که به شما دادم برای یقین کردن من بود، الحال از شما خواهش می‌کنم مرا راهنمایی کنید که چگونه تا [طی الارض] نصیب من هم بشود.

تا این را شنید و دانست که سرّ او فاش شده، صیحه‌ای زد و مثل چوب خشک افتاد به طوری که وحشت کردم و گفتم از دنیا رفت. پس از آنکه به حال خود آمد، فرمود

ای سید! هرچه هست به دست این آقا است و اشاره به گنبد مطهر کرد و گفت و هر چه می خواهی از او بخواه، این را گفت و رفت و دیگر در نجف اشرف دیده نشد و هرچه تحقیق کردم دیگر کسی او را ندید.

این داستان را از چند نفر دیگر از علمای اعلام شنیدم که همه از قول سید رشتی مرحوم نقل کردند.

مبادا خواننده عزیز تعجب کند و برایش گران باشد که این قضیه را باور کند؛ زیرا برای ائمه طاهرین، طی الأرض دادن به یکی از دوستانشان چیزی نیست و برای این مطلب نظیرهایی است که در کتب روایات ثبت است.

از آن جمله در جلد ۱۱ بحار الانوار، ذیل حالات امام هفتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده از علی بن یقظین که رئیس الوزرای هارون و از شیعیان خالص بود و ابراهیم جمال کوفی سخت از او نگران و ناراحت بود، هنگامی که بر حضرت موسی بن جعفر علیه

السلام در مدینه وارد شد حضرت به او بی‌اعتنایی فرموده و فرمود تا ابراهیم از تو راضی نشود من از تو راضی نمی‌شوم، عرض کرد ابراهیم در کوفه است و من مدینه‌ام پس آن حضرت او را به اعجاز در یک لحظه از مدینه به کوفه، درب خانه ابراهیم حاضر فرمود.

ابراهیم را صدا زد، از خانه‌اش بیرون آمد، علی بن یقین را حیران دید، علی گزارش کارش را به او گفت و او را از خود راضی ساخت بلکه صورت خود را زمین گذارد و او را قسم داد که پای خود را بر صورتم گذار تا امام علیه السلام از من راضی شود، بعد در همان لحظه به مدینه برگشت و امام علیه السلام

داستانهای شگفت، ص: ۱۷

از او دلشاد گردید.

و مانند سیر دادن امام محمد تقی علیه السلام خادم مسجد رأس‌الحسین در شام را در یک شب از دمشق به کوفه و

به مدینه و مسجدالحرام و برگشتن به جای خود و نظایر آن که ذکر آنها منافی وضع این رساله است؛ زیرا در اینجا تنها آنچه از اهل وثوق و اطمینان شنیده شده یا دیده شده نوشته می‌گردد نه آنچه در کتب ثبت شده و گاهی برای تأیید مطلب از آنها هم نقل می‌گردد.

۶- زنده شدن پس از مرگ

و نیز از همان مرحوم آقامیرزا محمود شنیدم که فرمود در نجف اشرف مرحوم آقا شیخ محمد حسین قمش‌ای که از فضلا و تلامید مرحوم سید مرتضی کشمیری بود مشهور شده بود که «از گور گریخته» و سبب این شهرت چنانچه از خود آن مرحوم شنیدم این بود که ایشان در سن هیجده سالگی در قمشه به مرض حصه مبتلا می‌شود، روز به روز مرضش سخت‌تر شده اتفاقاً فصل انگور بود و انگور زیادی در همان اطاقی که مریض بود می‌گذارند، ایشان

بدون اطلاع کسی، از آن انگورها می خورد و مرضش شدیدتر شده تا می میرد.

در آن حال حاضرین گریان شدند و چون مادرش آمد و فرزندش را مرده دید می گوید کسی دست به جنازه فرزندم نزند تا برگردم، فوراً قرآن مجید را برداشته و بالای بام می رود و سرگرم تضرع به حضرت آفریدگار می شود و قرآن مجید و حضرت اباعبدالله الحسین را شفیع قرار می دهد و می گوید دست بر نمی دارم تا فرزندم را به من برگردانید.

چند دقیقه پیش نمی گذرد که جان به کالبد آقا محمد حسین برمی گردد و به اطراف خود می نگرد مادرش را نمی بیند، می گوید به والده بگویند بیاید که خداوند مرا به حضرت اباعبدالله علیه السلام بخشید.

مادر را خبر می کنند بیا که فرزندت زنده شده، سپس گزارش خود را نقل نمود که چون مرگ من رسید دو نفر نورانی سفیدپوش نزد من حاضر شدند

داستانهای شگفت، ص: ۱۸

و گفتند چه باکی داری، گفتم تمام اعضايم درد می کند، یکی از آنها دست برپایم کشید، پایم راحت شد، هرچه دست را رو به بالا می آورد درد بدن راحت می شد، یک دفعه دیدم تمام اهل خانه گریانند هرچه خواستم به آنها بفهمانم که من راحت شدم، نتوانستم تا بالأخره آن دو نفر مرا به بالا حرکت دادند، بسیار خوش و خرم بودم، در بین راه بزرگی نورانی حاضر شد و به آن دو نفر فرمود: «ما سی سال عمر به این شخص عطا کردیم در اثر توسل مادرش به ما، او را برگردانید».

به سرعت مرا برگردانیدند ناگهان چشم باز نمودم اطرافیان را گریان دیدم به مادر خود گفتم که توسل تو پذیرفته شد و مرا سی سال عمر دادند و غالب آقایان نجف که این داستان را از خودش شنیده بودند، در رأس مدت سی سال، منتظر مرگش بودند و در همان رأس سی سال هم در نجف اشرف مرحوم گردید.

نظیر این داستان است آنچه در آخر کتاب دارالسلام عراقی نقل کرده از صالح متقی ملا عبدالحسین، مجاور کربلا و داستانی است طولانی و خلاصه‌اش آنکه پسر ملا عبدالحسین از بام خانه‌اش می‌افتد و می‌میرد، پدرش پریشان و نالان بی‌اختیار به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام پناهنده می‌شود و زنده شدن پسرش را می‌طلبد و می‌گوید تا پسرم را ندهید از حرم خارج نمی‌شوم، بالأخره همسایگان از آمدن پدر مأیوس شده و می‌گویند بیش از این نمی‌شود جنازه را معطل گذاشت به ناچار جنازه پسر را به غسلخانه می‌برند، در اثناء غسل، به شفاعت حضرت اباعبدالله علیه السلام روح پسر به بدنش برمی‌گردد لباسهایش را می‌پوشد و با پای خود به حرم حضرت می‌آید و به اتفاق پدرش به منزل برمی‌گردد. موارد زنده شدن مردگان به اعجاز ائمه طاهرین علیهم السلام بسیار است و پاره‌ای از آنها در کتاب مدینه‌المعاجز ضمن معجزات آن بزرگواران مذکور است.

۷- نجات از دشمن

و نیز نقل فرموده‌اند که مرحوم شیخ محمد حسین قمش‌ای مزبور، عازم زیارت ائمه طاهرین که در عراق مدفونند می‌شود، الاغی تندرو می‌خرد و اثاثیه خود را که مقداری لباس و خوراک و چند جلد کتاب بود در خرچین می‌گذارد و بر الاغ می‌بندد، از آن جمله کتابچه‌ای داشته که در آن مطالب مناسب و لازم نوشته بود و ضمناً مطالب منافی با تقیه از سب و لعن مخالفین در آن نوشته بود.

پس با قافله حرکت می‌کند تا به گمرک بغداد وارد می‌شود، یک نفر مفتش با دو نفر مأمور می‌آیند، مفتش می‌گوید خرچین شیخ را باز کنید، تصادفاً مفتش در بین

همه کتابها همان کتابچه را برمی دارد و باز می کند و همان صفحه‌ای که در آن مطالب مخالف تقیه بوده می خواند. پس نگاه خشم آمیزی به شیخ می کند و به مأمورین می گوید شیخ را به محکمه کبری ببرید و تمام زوار را پس از جلب شیخ، بدون تفتیش رها می کند و خودش هم می رود.

در سابق، فاصله بین گمرک و شهر، مسافت زیادی خالی از آبادی بوده است آن دو مأمور اثاثیه شیخ را بار الاغ می کنند و شیخ را از گمرک بیرون می آورند و به راه می افتند.

پس از طی مسافت کمی، الاغ از راه رفتن می افتد به قسمی که برای دو مأمور، رنجش خاطر فراهم می شود، یکی به دیگری می گوید خسته شدم، این شیخ که راه فرار ندارد من جلو می روم تو با شیخ از عقب بیاید. مقداری از راه را که پلیس دوم طی می کند، بالأخره در اثر حرارت آفتاب و گرمی هوا او هم خسته و تشنه و

وامانده می شود، به شیخ می گوید من جلو می روم تا خود
را به سایه و آب برسانم تو از عقب ما بیا [و] به ما ملحق
شو.

داستانهای شگفت، ص: ۲۰

شیخ چون خود را تنها و بلا مانع می بیند و خسته شده بود
سوار الاغ می شود، تا سوار می شود، حال الاغ تغییر کرده
دو گوش خود را بلند می کند و مانند اسب عربی با کمال
سرعت می دود تا به مأمور اول می رسد، همینکه
می خواهد بگوید بیا الاغ راهرو گردید تو هم سوار شو،
مثل اینکه کسی دهانش را می بندد [و] چیزی نمی گوید، با
سرعت از پهلوی پلیس می گذرد و پلیس هم هیچ
نمی فهمد، شیخ می فهمد که لطف الهی است و
می خواهند او را نجات دهند تا به پلیس دوم می رسد،
هیچ نمی گوید او هم کور و کر گردیده شیخ را نمی بیند
و پس از عبور از مأمور دوم، زمام الاغ را رها می کند تا
هر جا خدا می خواهد الاغ برود، الاغ وارد بغداد می شود

و بی‌درنگ از کوچه‌های بغداد گذشته وارد کاظمین
علیهما السلام می‌شود و در کوچه‌های شهر کاظمین
می‌گردد تا خودش را به خانه‌ای که رفقای شیخ آنجا
وارد شده بودند رسانده سرش را به در خانه می‌زند.

پس از ملاقات رفقا، بزودی از کاظمین بیرون می‌رود و
خدای را بر نجات از این شرّ بزرگ سپاسگزاری می‌کند.

۸- نورافشانی ضریح حضرت امیر (ع) و باز شدن دروازه نجف

و نیز نقل فرمودند از جناب شیخ محمد حسین مزبور که
فرموده بود شبی دو ساعت از شب گذشته به قصد خرید
ترشی از خانه بیرون آمدم و دکان ترشی فروشی نزدیک
سور شهر بود (سابقاً شهر نجف اشرف حصار و دروازه
داشته و دروازه آن متصل به بازار بزرگ و بازار بزرگ
متصل به درب صحن مقدس و درب صحن محاذی ایوان

طلا و درب رواق بوده است به طوری که اگر تمام درها باز بود، شخص از دروازه، ضریح مطهر را می‌دید) و شیخ مزبور هنگام عبور می‌شنود عده‌ای پشت دروازه در را می‌کوبند و می‌گویند: «یا علی! انت فُكَّ الباب؛ یعنی یا علی! خودت در را باز کن».

و مأمورین به آنها اعتنایی نمی‌کنند، چون اول شب که در را می‌بستند تا صبح باز کردنش ممنوع بود.

داستانهای شگفت، ص: ۲۱

آقای شیخ می‌رود ترشی می‌خرد و برمی‌گردد چون به دروازه می‌رسد این دفعه عده زواری که پشت در بودند شدیدتر ناله کرده و عرض می‌کنند یا علی! در را باز کن و پاها را سخت به زمین می‌کوبند. آقای شیخ پشت خود را به دیوار می‌زند که از طرف راست چشمش به سمت مرقد مبارک و از طرف چپ دروازه را می‌بیند، ناگاه می‌بیند از طرف قبر مبارک، نوری به اندازه نارنج آبی رنگ خارج شد و دارای دو حرکت بود، یکی به دور

خود و دیگری رو به صحن و بازار بزرگ و با کمال آرامی می آید. آقای شیخ نیز کاملاً چشم به آن دوخته است با نهایت آرامش از جلو روی شیخ می گذرد و به دروازه می خورد ناگاه در و چهارچوب آن از دیوار کنده می شود و بر زمین می افتد.

عربها با نهایت مسرت و بهجت، به شهر وارد می شوند. داستان ششم و هفتم و هشتم را غالب نجفی ها خصوصاً اهل علم باخبرند و هنوز بعضی از رجال علم که مرحوم محمد حسین را دیده و این مطالب را بلاواسطه از او شنیده اند، در قید حیاتند و اگر اسامی نقل کنندگان را ثبت کنیم طولانی می شود و لزومی هم ندارد.

۹- معجزه رضویه - شفای بیمار

و نیز جناب میرزای مرحوم نقل فرمود از جناب شیخ محمد حسین مزبور که ایشان به قصد تشریف به مشهد

حضرت رضا علیه السلام از عراق مسافرت می کند و پس از ورود به مشهد مقدس، دانه‌ای در انگشت دستش آشکار می‌شود و سخت او را ناراحت می‌کند، چند نفر از اهل علم او را به مریضخانه می‌برند، جراح نصرانی می‌گوید باید فوراً انگشتش بریده شود و گرنه به بالا سرایت می‌کند.

جناب شیخ قبول نمی‌کند و حاضر نمی‌شود انگشتش را ببرند. طبیب می‌گوید اگر فردا آمدی باید از بند دست بریده شود، شیخ برمی‌گردد و درد شدت می‌کند و شب تا صبح ناله می‌کند، فردا به بریدن انگشت راضی می‌شود.

داستانهای شگفت، ص: ۲۲

چون او را به مریضخانه می‌برند، جراح دست را می‌بیند و می‌گوید باید از بند دست بریده شود، شیخ قبول نمی‌کند و می‌گوید من حاضرم فقط انگشتم بریده شود، جراح می‌گوید فایده ندارد و اگر الآن از بند دست بریده نشود به بالاتر سرایت کرده و فردا باید از کتف

بریده شود، شیخ برمی‌گردد و درد شدت می‌کند به طوری که صبح به بریدن دست راضی می‌شود؛ چون او را نزد جراح می‌آورند و دستش را می‌بیند می‌گوید به بالا سرایت کرده و باید از کتف بریده شود و از بند دست فایده ندارد و اگر امروز از کتف بریده نشود فردا به سایر اعضا سرایت می‌کند و بالأخره به قلب می‌رسد و هلاک می‌شود.

شیخ به بریدن دست از کتف راضی نمی‌شود و برمی‌گردد و درد شدیدتر شده تا صبح ناله می‌کند و حاضر می‌شود که از کتف بریده شود، رفقای او را برای مریضخانه حرکت می‌دهند تا دستش را از کتف ببرند، در وسط راه شیخ گفت ای رفقا! ممکن است در مریضخانه بمیرم، اول مرا به حرم مطهر ببرید پس ایشان را در گوشه‌ای از حرم جای دادند، شیخ گریه و زاری زیادی کرده و به حضرت شکایت می‌کند و می‌گوید آیا سزاوار است زایر شما به چنین بلایی مبتلا شود و شما به فریادش

فرسید: «وَأَنْتَ الْإِمَامُ الرَّؤُفُ» خصوصاً در باره زوار، پس حالت غشوه عارضش می‌شود در آن حال حضرت رضا علیه السلام را ملاقات می‌کند، آن حضرت دست مبارک بر کتف او تا انگشتانش کشیده و می‌فرماید شفا یافتی، شیخ به خود می‌آید می‌بیند دستش هیچ دردی ندارد. رفقا می‌آیند او را به مریضخانه ببرند، جریان شفای خود را به دست آن حضرت به آنها نمی‌گویند چون او را نزد جراح نصرانی می‌برند جراح دستش را نگاه می‌کند اثری از آن دانه نمی‌بیند به احتمال آنکه شاید دست دیگرش باشد آن دست را هم نظر می‌کند می‌بیند سالم است، می‌گویند ای شیخ آیا مسیح علیه السلام را ملاقات کردی؟! شیخ فرمود: کسی را که از مسیح علیه السلام بالاتر است دیدم و مرا شفا داد پس جریان شفا دادن امام علیه السلام را نقل می‌کند.

داستانهای شگفت، ص: ۲۳

۱۰- عنایت وصله حضرت رضا (ع)

شنیدم از عالم عامل و فاضل کامل جناب حاج شیخ محمد رازی مؤلف کتاب آثارالحجه و غیره که فرمود شنیدم از جناب سیدالعلماء مرحوم حاج آقا یحیی (امام جماعت مسجد حاج سید عزیزالله در تهران) و از جمعی دیگر از اهل علم که نقل فرمودند از مرحوم حاج شیخ ابراهیم مشهور به صاحب الزمانی که فرموده روز تولد حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام (۱۱ ذیقعدة) قصیده‌ای در ولادت و مدح آن حضرت گفتم و از خانه بیرون آمدم به قصد ملاقات نایب‌التولیه که قصیده‌ام را برای او بخوانم. چون عبورم از صحن مقدس افتاد با خود گفتم نادان، سلطان اینجاست کجا می‌روی؟
قصیده‌ات را برای خودشان چرا نمی‌خوانی!؟

پس، از قصد خود پشیمان و تائب شدم و به حرم مطهر مشرف شدم و قصیده‌ام را مقابل ضریح مقدس خواندم، پس عرض کردم یا مولای از جهت معیشت در فشارم، امروز هم عید است اگر صله‌ای عنایت فرمایید بجاست ناگاه از سمت راست کسی ده تومان در دست من گذاشت، گرفتم و عرض کردم یا مولای کم است، فوراً از سمت چپ کسی ده تومان دیگر در دستم گذاشت، باز عرض کردم کم است، ده تومان دیگر در دستم گذاشتند، خلاصه تا شش مرتبه استدعای زیادتی کردم و در هر مرتبه ده تومان مرحمت فرمودند (البته ده تومان آن زمان مبلغ قابل توجهی بوده است)

چون مبلغ شصت تومان را کافی دیدم، خجالت کشیدم که باز طلب زیادتی کنم، پول را در جیب گذاشته تشکر کردم و از حرم مطهر خارج شدم، در کفشداری عالم ربانی مرحوم حاج شیخ حسنعلی تهرانی را دیدم که می‌خواهد به حرم مشرف شود، مرا که دید در بغل گرفت

و فرمود حاج شیخ خوب زرنگ شده‌ای با حضرت رضا
علیه السلام نزدیک شده و روی هم ریخته‌اید، تو شعر
می‌گویی و آن حضرت به تو صله می‌دهد، بگو چه مبلغی
صله دادند؟

داستانهای شگفت، ص: ۲۴

گفتم شصت تومان، فرمود حاضری شصت تومان رابدهی
و دو برابر آن [را] بگیری؟ قبول کردم شصت تومان را
دادم و ایشان ۱۲۰ تومان به من مرحمت فرمود، بعداً
پشیمان شدم که آن وجهی که امام مرحمت فرمودند
چیز دیگر بود، خدمت شیخ برگشتم و آنچه اصرار کردم
ایشان معامله را فسخ فرمود.

۱۱- عنایت حسین (ع)

شنیدم از زاهد عابد و واعظ متعظ مرحوم حاج شیخ
غلامرضای طبسی که تقریباً در ۳۵ سال قبل [به] شیراز

تشریف آورده و چند ماهی در مدرسه آقا باباخان توقف داشتند و بنده هم به فیض ملاقاتشان رسیدم، فرمود با چند نفر از دوستان با قافله به عتبات عالیات مشرف شدیم هنگام مراجعت برای ایران شب آخر که در سحر آن باید حرکت کنیم متذکر شدم که در این سفر شاهد مشرفه و مواضع متبرکه که را زیارت کردم جز مسجد براتا و حیف است از درک فیض آن مکان مقدس محروم باشیم، به رفقا گفتم بیاید به مسجد براتا برویم.

گفتند مجال نیست و خلاصه نیامدند، خودم تنها از کاظمین بیرون آمدم تا به مسجد رسیدم، دیدم در بسته است و معلوم شد در را از داخل بسته و رفته‌اند و کسی هم نیست حیران شدم که چکنم این همه راه به امیدی آمدم، به دیوار مسجد نگریستم دیدم می‌توانم از دیوار بالا بروم بالأخره هر طوری بود از دیوار بالا رفته و داخل مسجد شدم و با فراغت مشغول نماز و دعا شدم به خیال اینکه در مسجد را از داخل بسته‌اند و باز کردنش آسان

است، در داخل مسجد هم کسی نبود، پس از فراغت
آمدم در راباز کنم دیدم قفل محکمی بر در زده‌اند و به
وسیله نردبان یا چیز دیگر رفته‌اند. حیران شدم چکنم
دیوار داخل مسجد هم طوری بود که هیچ نمی‌شد از آن
بالارفت. با خود گفتم عمری است دم از حسین علیه
السلام می‌زنم و امیدوارم که به برکت آن حضرت در
بهشت به رویم باز شود با اینکه درب بهشت یقیناً

داستانهای شگفت، ص: ۲۵

مهمتر است و باز شدن این در هم به برکت حضرت
ابی‌عبدالله علیه السلام سهل است پس با یقین تمام دست
به قفل گذاشتم و گفتم یا حسین علیه السلام و آن
را کشیدم، فوراً باز گردید، در را باز کردم و از مسجد
بیرون آمدم و شکر خدا را بجا آوردم و به قافله هم
رسیدم.

مسجد براثا

محدث قمی - علیه الرحمه - در مفاتیح فرموده «مسجد
براثا» از مساجد معروفه متبر که است و بین بغداد و
کاظمین واقع شده [و] در راه، زوآر غالباً از فیض آن
محروم و اعتنایی به آن ندارند با همه فضایل و شرافتی
که برای آن نقل شده است.

«حموی» که از مورخین سنی ششصد است در
معجم البلدان گفته «براثا» محله‌ای بود در طرف بغداد در
قبله کرخ و جنوبی باب محول و برای آن مسجد جامعی
بود که شیعیان در آن نماز می گذاشتند و خراب شده
و گفته که قبل از زمان راضی بالله خلیفه عباسی شیعیان
در آن مسجد جمع می گشتند و سب صحابه می نمودند ...
راضی بالله امر کرد در آن مسجد ریختند و هر که را
دیدند گرفتند و حبس نمودند و مسجد را خراب کرد و
با زمین هموار نمود.

شیعیان، این خبر را به امیرالامرای بغداد به حکم ماکانی
رسانیدند او به اعاده بنا و وسعت و احکام آن حکم نمود و

اسم راضی بالله را در صدر آن نوشت و پیوسته آن مسجد
معمور و محل اقامه نماز بود تا بعد از سنه ۴۵۰ که تا الآن
معطل مانده.

و «براثا» پیش از بنای بغداد، قریه‌ای بود که گمان مردم
آن است که علی علیه السلام مرور به آن کرده در زمانی
که به مقاتله خوارج نهروان می‌رفت و در مسجد جامع
مزبور، نماز خوانده و در حمامی که در آن قریه بوده
داخل شده و بعد از نقل داستان ابوشعیب براهی، گوید از
مجموع اخبار وارده در فضیلت مسجد براثا دوازده
فضیلت برای آن است که آنها را ذکر می‌کند و بعد

داستانهای شگفت، ص: ۲۶

می‌فرماید فعلاً مسجد در بسته و مورد اعتنا نیست.

بنده که در پنج سال قبل مشرف شدم، مسجد براثا را
بحمدالله معمور و از هر جهت مجهز دیدم و تعمیر اساسی

شده و دارای برق و لوله آب و درب مسجد هم باز و
مورد تردد مؤمنین بود.

۱۲- دو قضیه عجیب

از مرحوم حاج شیخ مرتضی طالقانی در مدرسه سید
نجف اشرف، شنیدم که فرمود در این مدرسه در زمان
مرحوم آقای سید محمد کاظم یزدی، دو قضیه عجیب و
متضاد مشاهده کردم؛ یکی آنکه در فصل تابستان که
عده‌ای از طلاب در صحن وعده‌ای پشت بام
می‌خوابیدند شبی از صدای هیاهوی طلاب از خواب
بیدار شدم، دیدم همه طلاب به سمت صحن می‌روند و
دور یک نفر جمعند، پرسیدم چه خبر شده؟ گفتند فلان
طلبه خراسانی (بنده اسم او را فراموش کرده‌ام) پشت بام
خوابیده بوده و غلطیده و از بام افتاده است.

من هم به بالین او رفتم دیدم صحیح و سالم است و تازه می خواهد از خواب بیدار شود، گفتم او را خبر ندهید که از بام افتاده است، خلاصه او را در حجره بردیم و آب گرمی به او دادیم تا صبح شد و به اتفاق او به درس مرحوم سید حاضر شدیم و قضیه را به مرحوم سید خبر دادیم.

سید خوشحال شد و امر فرمود گوسفندی بخرند و در مدرسه ذبح کنند و گوشتش را بین فقرا تقسیم نمایند. بعد از چند روز در همین مدرسه همان طلبه یا طلبه دیگر (تردید از بنده است) در سرداب سن به روی تختی که ارتفاعش از دو وجب کمتر بود خوابیده و در حال خواب می غلظد و از تخت می افتد و بلافاصله می میرد و جنازه اش را از سرداب بالا می آورند. این دو قضیه عجیب و صدها نظیر آن به ما می آموزد که تأثیر هر سببی موقوف به خواست خداوندی است که اسباب را مؤثر

قرار داده است زیرا می بینیم سبب قوی که قطع به تأثیر
آن است مانند افتادن از بام دو طبقه

داستانهای شگفت، ص: ۲۷

مدرسه سید که قاعدتاً باید خورد شود و بمیرد،
کوچکترین اثری از آن ظاهر نمی شود چون خدای عالم
نخواست و بالعکس، افتادن از تخت کوتاه یک وجبی که
قاعدتاً نباید صدمه ای وارد آورد، چه رسد به کشتن، سبب
مردن می گردد.

۱۳- نجات هزاران نفر از هلاکت

حضرت آقای حاج سید محمد علی قاضی تبریزی که در
سه سال قبل در تهران چندی توفیق زیارتشان نصیب و از
مصاحبشان بهره مند بودم، داستانهایی از آن بزرگوار در
نظر دارم از آنجمله فرمودند:

مسجد شش گلان تبریز که امامت آن با جناب آقای میرزا
عبدالله مجتهدی است در چهار سال قبل ماه مبارک
رمضان شب احیاء که شبستان بزرگ آن مملو از جمعیت
بود، جناب آقای مجتهدی بدون اختیار و التفات، دو
ساعت مانده به انقضای مجلس، احیاء را تمام می کند بعد
می بیند حال توقف ندارد از شبستان خارج می شود، به
واسطه حرکت ایشان تمام اهل مجلس حرکت می کنند و
از شبستان بیرون می آیند، نفر آخری که بیرون رفت
ناگاه طاق بزرگ تماماً منهدم می شود و یک نفر هم صدمه
نمی بیند چنانچه اگر با بودن جمعیت، منهدم می شد
معلوم نبود یک نفر هم سالم می ماند.

۱۴- نجات از غرق

و نیز از جناب شیخ حسین تبریزی نقل فرمودند که ایشان
فرموده در نجف اشرف روز جمعه به قصد تفریح به کوفه
رفتم و در کنار شط قدم می زدم به جایی رسیدم که

بچه‌ها صید ماهی می‌کردند، یک نفر از ساکنین نجف
آنجا بود با آنکه برای صید ماهی دام می‌انداخت گفت
این مرتبه به بخت من بیند از. چون بند را به آب
انداخت پس از لحظه‌ای بند حرکت کرد، آن را بالا
کشید دید سنگین است، گفت چه بخت خوبی داری تا
حال ماهی به این سنگینی ندیده بودم، چون بند را بالا
آورد، دید پسری است که غرق شده

داستانهای شگفت، ص: ۲۸

است و دست به بند گرفته بالا آمده است، آن مرد تا پسر
را دید فریاد زد که پسر من است، اینجا کجا بوده، پس او
را گرفت و پس از معالجه و بهبود، پسر گفت در قسمت
بالا با عده‌ای از بچه‌ها شنا می‌کردم، موج آب مرا به زیر
برد به طوری که نتوانستم بالا بیایم و عاجز شدم تا اینجا
که بندی به دستم رسید آن را گرفتم و بالا آمدم.

سبحان الله! برای نجات آن پسر چگونه به دل پدر الهام می شود که بیرون بیاید و کنار شط برود و بگوید به قصد من صیدی کن.

برای این داستان و داستان قبل، نظایر بسیاری است که ذکر آنها منافی وضع این رساله است و چند داستان نظیر این دو در اواخر کتاب انوار نعمانیه در باب اجل ذکر نموده و همچنین در کتاب خزینة الجواهر مرحوم نهاوندی، داستانهایی نقل کرده به آنها مراجعه شود.

۱۵- عنایت علوی

عالم متقی مرحوم حاج میرزا محمد صدر بوشهری نقل فرمود هنگامی که پدرم مرحوم حاج شیخ محمد علی از نجف اشرف به هندوستان مسافرتی نمود، من و برادرم شیخ احمد در سن شش هفت سالگی بودیم، اتفاقاً سفر

پدرم طولانی شد به طوری که آن مبلغی که برای
مخارج به مادر ما سپرده بود تمام شد و ما بیچاره شدیم.

طرف عصر از گرسنگی گریه می کردیم و به مادر خود
می چسبیدیم، پس مادرم به من و برادرم گفت وضو
بگیرید و لباس ما را طاهر نمود و ما را از خانه بیرون
آورد تا وارد صحن مقدس شدیم، مادرم گفت من در
ایوان می نشینم شما هم به حرم بروید و به حضرت امیر
علیه السلام بگویید پدر ما نیست و ما امشب گرسنه ایم و از
حضرت خرجی بگیرید و بیاورید تا برای شما شام تدارک
کنم. ما وارد حرم شدیم [و] سر به ضریح گذاشته عرض
کردیم: پدر ما نیست و ما گرسنه هستیم دست خود را
داخل ضریح نموده گفتیم خرجی

داستانهای شگفت، ص: ۲۹

بدهید تا مادرمان شام تدارک کند، مقداری گذشت
اذان مغرب را گفتند و صدای قد قامت الصلوة شنیدم، من
به برادرم گفتم حضرت امیر علیه السلام می خواهند نماز

بخوانند (به خیال بچگی گفتم حضرت نماز جماعت می خوانند) پس گوشه‌ای از حرم نشستیم و منتظر تمام شدن نماز شدیم، کمتر از ساعتی که گذشت شخصی مقابل ما ایستاد و کیسه پولی به من داد و فرمود به مادرت بده و بگو تا پدر شما از مسافرت بیاید هرچه لازم داشتید به فلان محل (بنده فراموش کردم نام محلی را که حواله فرمودند) مراجعه کن. و بالجمله فرمود مسافرت پدرم چند ماه طول کشید و در این مدت به بهترین وجهی مانند اعیان و اشراف زادگان نجف معیشت ما اداره می‌شد تا پدرم از مسافرت برگشت.

۱۶- شرافت علما

و نیز نقل فرمود که جد من مرحوم آخوند ملا عبدالله بهبهانی شاگرد شیخ اعظم یعنی شیخ مرتضی انصاری- اعلی الله مقامه- بود و در اثر حوادث روزگار به قرض زیادی مبتلا می‌شود تا اینکه مبلغ پانصد تومان (البته در

یکصد سال قبل خیلی زیاد بود) مقروض می‌گردد و عادتاً ادای این مبلغ محال می‌نمود، پس خدمت شیخ استاد حال خود را خبر می‌دهد، شیخ پس از لحظه‌ای فکر، می‌فرماید سفری به تبریز برو ان شاء الله فرج می‌شود.

ایشان حرکت می‌کند و وارد تبریز می‌شود و در منزل مرحوم امام جمعه - که در آن زمان اشهر علمای تبریز بود - می‌رود. مرحوم امام چندان اعتنایی به ایشان نمی‌کند و شب را در قسمت بیرونی منزل امام می‌ماند.

پس از اذان صبح درب خانه را می‌کوبند، خادم در را باز کرده می‌بیند رئیس‌التجار تبریز است و می‌گوید به آقای امام کاری دارم، خادم امام را خبر می‌دهد، ایشان می‌آیند و می‌گویند سبب آمدن شما در این هنگام چیست؟

می‌گوید آیا شب گذشته کسی از اهل علم بر شما وارد شده؟ امام می‌گوید

داستانهای شگفت، ص: ۳۰

بلی یک نفر اهل علم از نجف اشرف آمده و هنوز با او صحبت نکرده‌ام بدانم کیست و برای چه آمده است.

رئیس‌التجار می‌گوید از شما خواهش می‌کنم میهمان خود را به من واگذار کنید. امام می‌گوید مانعی ندارد، آن شیخ در این حجره است پس رئیس‌التجار می‌آید و با کمال احترام جناب شیخ را به منزل می‌برد و در آن روز قریب پنجاه نفر از تجار را برای صرف نهار دعوت می‌کند و پس از صرف نهار می‌گوید آقایان! شب گذشته که در خانه خوابیده بودم در خواب دیدم بیرون شهر هستم، ناگاه جمال مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که سوار هستند و رو به شهر می‌آیند، دویدم و رکاب مبارک را بوسیدم و عرض کردم یا مولای! چه شده که تبریز ما را به قدوم مبارک مزین فرموده‌اید؟

حضرت فرمودند قرض زیادی داشتیم آمدم تا در شهر شما قرضم ادا شود.

از خواب بیدار شدم در فکر فرو رفتم پس خوابم را چنین تعبیر کردم که لابد یک نفر که مقرب درگاه آن حضرت است قرض زیادی دارد و به شهر ما آمده بعد فکر کردم و دانستم که مقرب آن درگاه در درجه اول سادات و علما هستند، بعد فکر کردم کجا بروم و او را پیدا کنم، گفتم اگر اهل علم است ناچار نزد آقایان علما وارد می شود پس از ادای فریضه صبح، از خانه بیرون آمدم به قصد اینکه خانه های علما را تحقیق کنم و بعد مسافر خانه ها و کاروانسراها را و از حسن اتفاق، اول به منزل آقای امام جمعه رفتم و این جناب شیخ را آنجا یافتیم و معلوم شد که ایشان از علمای نجف هستند و از جوار آن حضرت به شهر ما آمده اند تا قرض ایشان ادا شود و بیش از پانصد تومان بدهکارند و من خودم یکصد تومان می دهم، پس سایر تجار هم هر یک مبلغی پرداختند و تمام دین ایشان

ادا گردید و با بقیه وجه، خانه‌ای در نجف اشرف می‌خرد.
مرحوم صدر می‌فرمود: آن منزل فعلاً موجود و به ارث به
من منتقل شده است.

داستانهای شگفت، ص: ۳۱

۱۷- کرامت علما

جناب آقای حاج آقا معین شیرازی ساکن تهران نقل
فرمودند که روزی به اتفاق یکی از بنی اعمام در خیابان
تهران ایستاده منتظر تاکسی بودیم تا سوار شویم و به
محل موعودی که فاصله زیادی داشت برویم.

قریب نیم ساعت ایستادیم هرچه تاکسی می‌آمد یا پر از
مسافر بود یا نگه نمی‌داشت و خسته شدیم، ناگه یک
تاکسی آمد و خودش توقف کرد و به ما گفت: آقایان
بفرمایید سوار شوید و هر جا می‌خواهید بفرمایید تا شما را

برسانم، ما سوار شدیم و مقصدمان را گفتیم، در اثنای راه
من به ابن عمم گفتم شکر خدای را که در تهران یک
راننده مسلمانی پیدا شد که به حال ما رقت کرد و ما را
سوار نمود!

راننده شنید و گفت: آقایان! تصادفاً من مسلمان نیستم و
ارمنی هستم، گفتیم پس چطور ملاحظه ما را نمودی؟
گفت اگر چه مسلمان نیستم اما به کسانی که عالم مسلمانها
هستند و لباس اهل علم در بر دارند عقیده مندم و
احترامشان را لازم می دانم به واسطه امری که دیدم.

پرسیدم چه دیدی؟ گفت: سالی که مرحوم آقای حاج
میرزا صادق مجتهد تبریزی را به عنوان تبعید از تبریز به
کردستان (سنندج) حرکت دادند من راننده اتومبیل
ایشان بودم، در اثنای راه نزدیک به درخت و چشمه آبی
شدیم، آقای تبریزی فرمودند اینجا نگه دار تا نماز ظهر و
عصر را بخوانم، سرهنگی که مأمور ایشان بود به من گفت
اعتنا نکن و برو! من هم اعتنایی نکرده رفتم تا محاذی

آب رسیدیم، ناگهان ماشین خاموش شد هرچه کردم روشن نگردید، پیاده شدم تا سبب خرابی آن را بدانم، هیچ نفهمیدم. مرحوم آقا فرمود حالا که ماشین متوقف است بگذارید نماز بخوانم، سرهنگ ساکت شد. آقا مشغول نماز گردید من هم سرگرم باز کردن آلات ماشین شدم بالأخره هنگامی که آقا از نماز فارغ شد و حرکت کرد، فوراً ماشین روشن گردید. از آن روز من دانستم که اهل این لباس، نزد خدای عالم، محترم

داستانهای شگفت، ص: ۳۲

و آبرومندند.

در موضوع و شرافت علماء و لزوم اکرام و احترام آنها روایات و داستانهایی است که ذکر آنها از وضع این رساله بیرون است، به کتاب کلمه طیبه مرحوم نوری مراجعه شود.

۱۸- توسل به قرآن و فرج قریب

جناب حاج محمد حسن ایمانی گفتند زمانی امر تجارت مرحوم پدرشان آقای علی اکبر مغازه‌ای مختل شد و گرفتار مطالبات بسیار و نبودن قدرت بر ادا شدند، در آن اوان جناب عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی که در داستان اول و چهارم از ایشان ذکری شد از اصفهان به قصد شیراز حرکت نمودند و چون آن بزرگوار مورد علاقه و ارادت مرحوم والد بودند در شیراز منزل ما وارد می‌شدند. به مرحوم والد خبر رسید که آقای بیدآبادی به آباده رسیده‌اند.

مرحوم والد گفت: در این هنگام شدت گرفتاری، آمدن ایشان مناسب نبود. چون ایشان به زرقان می‌رسند، پنج تومان اضافه می‌دهند و مرکب تندروی کرایه می‌نمایند تا اینکه قبل از ظهر روز جمعه به شیراز برسند و غسل جمعه را بجا آورند (چون آن بزرگوار سخت مواظب مستحبات بودند خصوصاً غسل جمعه که از سنن اکیده است) و

خلاصه پیش از ظهر جمعه وارد منزل شدند و هنگام ملاقات مرحوم والد با ایشان، فرمودند بی‌موقع و بی‌مناسبت نیامدم، شما از امشب با تمام اهل خانه سرگرم خواندن سوره مبارکه انعام شوید به این تفصیل که بین الطلوعین مشغول قرائت شوید و آیه: **وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ** را تا آخر، ۲۰۲ مرتبه تکرار کنید به عدد اسماء مبارکه رب و محمد و علی علیه السلام پس به حمام رفته و غسل جمعه را بجا آوردند و به منزل مراجعت فرمودند و ما از همان شب شروع به خواندن کردیم پس از دو هفته فرج شد و از هر جهت رفع گرفتاریها گردید و تا آخر عمر مرحوم والد، در کمال رفاه و آسایش بودیم.

داستانهای شگفت، ص: ۳۳

۱۹- پرهیز از لقمه شبهه

و نیز جناب آقای ایمانی فرمودند در همان روز اول ورود آقای بیدآبادی به مرحوم والد فرمودند خوراک من تنها باید از آنچه خودت تدارک می کنی باشد و آنچه دیگری بیاورد قبول نکن.

تصادفاً روزی مرحوم آقای حاج شیخ الاسلام - اعلی الله مقامه - یک جفت کبک آوردند و به مرحوم والد داده گفتند میل دارم آن را کباب کرده جلو آقا بگذارید. آن مرحوم قبول نمود و از سفارش مرحوم بیدآبادی غافل بود، پس آن را کباب نموده و موقع صرف شام جلو آقا گذاردند، چون آقا کبک را ملاحظه فرمود از سر سفره برخاست و رفت و به مرحوم والد فرمود به شما سفارش کردم که از کسی هدیه‌ای قبول نکنید. خلاصه ذره‌ای از آن کبک میل نفرمود.

مبادا تعجب کنید که مرحوم بیدآبادی کبک را نخورد با آنکه آورنده آن مرحوم شیخ الاسلام بود؛ زیرا ممکن است آورنده کبک برای مرحوم شیخ صید کننده آن را

راضی نکرده باشد یا آنکه صیاد آن را تذکیر شرعی نکرده باشد مثلاً «بسم الله» نگفته و احتمالات دیگر و چون خوردن لقمه شبهه کاملاً در قساوت و غلظت قلب مؤثر است، آن بزرگوار از آن پرهیز می فرمود و خلاصه لقمه ای که انسان می خورد به منزله بذری است که در زمین افشانده می شود، اگر بذر خوب باشد ثمر آن هم خوب است و گرنه خراب، همچنین لقمه اگر حلال و پاکیزه باشد ثمره اش لطافت قلب و قوت آثار روحانیت است و اگر حرام و خبیث باشد، ثمره اش قساوت قلب و میل به دنیا و شهوات و محرومیت از معنویات است.

و نیز تعجبی نیست که آن بزرگوار خباثت و شبهه ناک کبک را دانست؛ زیرا شخص به برکت تقوا و شدت ورع، خصوصاً پرهیز از لقمه شبهه ناک، صفای قلب و لطافت روح نصیبش گردد به طوری که امور معنوی و ماورای حس را درک نماید.

داستانهای شگفت، ص: ۳۴

مانند این داستان و بالاتر از آن، از عده‌ای از علمای ربانی و بزرگان دین نقل گردیده و چون نقل آنها خارج از وضع این مختصر است، تنها برای تأیید اکتفا می‌شود به ذکر داستانی که مرحوم حاجی نوری در جلد اول دارالسلام (ص ۲۵۳) در بیان کرامات عالم ربانی مرحوم حاج سید محمد باقر قزوینی، خواهرزاده سید بحر العلوم نقل فرموده است از صالح متقی سید مرتضی نجفی که گفت به اتفاق جناب «سید قزوینی» به زیارت یکی از صلحا رفتیم. چون سید خواست برخیزد آن مرد صالح عرض کرد امروز در منزل ما نان تازه طبخ شده دوست دارم شما از آن میل بفرمایید.

سید اجابت فرمود، چون سفره آماده شد، سید لقمه‌ای از نان در دهان گذارد پس عقب نشست و هیچ میل نفرمود، صاحب منزل عرض کرد چرا میل نمی‌فرمایید؟ فرمود: این نان را زن حائض پخته، آن مرد تعجب کرد و رفت

تحقیق نمود معلوم شد سید درست می‌فرماید پس نان دیگر آورد جناب سید از آن میل فرمود.

جایی که پخته شدن نان به دست زن حائض سبب می‌شود که یک نوع قذارت و کثافت معنوی در آن نان پیدا شود به طوری که صاحب روح لطیف و قلب صافی آن را درک می‌کند، پس چه خواهد بود حالت نانی که پزنده آن مبتلا به انواع آلودگیها از نجاسات معنوی و ظاهری باشد.

و در حالات جناب «سید بن طاووس» گفته شده که هر طعامی که هنگام آماده کردن آن نام خدا بر آن خوانده نمی‌شد از آن میل نمی‌فرمود عملاً بقوله تعالی: **وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ^{۱۲}**.

وای از دوره‌ای که به جای بردن اسم خدا هنگام طبخ، موسیقی و آلات لهو استعمال نمایند و نعمت خدا را با معصیت همراه کنند و بدتر از آن نانی که گندم یا جو آن

^{۱۲} (۱) - سوره انعام، آیه ۱۲۱

مورد زکات و حق فقرا بوده یا زمینی که در آن زراعت
شده غصبی باشد، هر چند خورنده بیچاره از این امور
بیخبر باشد

(۱) - سوره انعام، آیه ۱۲۱

داستانهای شگفت، ص: ۳۵

لکن اثر وضعی و حتمی آن بجاست.

از اینجا دانسته می شود که چرا در این دوره دلها قساوت
پیدا کرده، موعظه اثر نمی کند و وساوس شیطانی بر آنها
مسلط گردیده به طوری که صاحب مقام یقین و قلب
سلیم عزیزالوجود گردیده و با این وضع اگر کسی با
ایمان از دنیا برود خیلی مورد تعجب است.

۲۰- اخبار از آتیه

مرحوم آقای رضوی فرمودند مرحوم بیدآبادی مذکور به قصد تشریف به مدینه منوره از طریق بوشهر به شیراز تشریف آوردند و قریب دوماه توقف فرمودند و در آن اوقات بین عموم طبقات مردم دودستگی ایجاد شده بود یعنی مشروطه خواهان و استبدادطلبان و مرحوم بیدآبادی در مسئله اصلاح ذات بین و جلوگیری از فساد و تفرقه اهمیت زیادی می‌داد و در آن ساعی بود و در این اختلاف هم زیاد کوشش فرمود حتی اینکه شخصاً منزل مرحوم علامه حاج شیخ محمد باقر اصطهباناتی که از طرفداران مشروطه بود تشریف برد و هرچه کوشید این غائله را برطرف نماید سودی نبخشید پس از آن ناگهان عازم حرکت از شیراز شد هرچه اصرار کردیم که توقف نماید نپذیرفت و فرمود بزودی در این شهر آتش فتنه روشن می‌شود و در آن عده‌ای کشته و خونهایی ریخته می‌شود و خلاصه حرکت کرد و چند نفر از اخیار، خدمتشان حرکت کردند از آن جمله مرحوم حاج سید عباس مشهور به دلال و مرحوم آقا میرزا محمد مهدی

حسن پور که هر دو از اصحاب مسجد جامع بودند و برای بنده نقل کردند که تا دشت ارژن خدمت آقای بیدآبادی بودیم آنجا به ما فرمودند در شیراز آتش فتنه روشن شده و حاج شیخ محمد باقر اصطهباناتی کشته گردیده و عده‌ای دیگر و اهل بیت شما ناراحتند و باید شما برگردید، لذا ما دو نفر و چند نفر دیگر (که بنده اسم آنها را فراموش کرده‌ام) به شیراز برگشتیم و صدق فرمایش ایشان را دیدیم.

داستانهای شگفت، ص: ۳۶

۲۱- نجات از وبا به وسیله صدقه

جناب آقای ایمانی سابق‌الذکر نقل کردند از مرحوم حاج غلامحسین ملک‌التجار بوشهری که گفت سفری که حج مشرف شدم عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد

جواد بیدآبادی هم مشرف بودند و در آن سفر عده‌ای
قطاع الطريق اموال زیادی از حجاج بردند و مرض وبا
هم همه را تهدید می کرد و همه ترسناک بودند، مرحوم
حاجی بیدآبادی فرمود هر کس بخواهد از خطر وبا
محفوظ بماند مبلغ ۱۴۰ تومان یا ۱۴۰۰ تومان هر کس به
مقدار توانائیش صدقه بدهد (و آن مرحوم به عدد ۱۲ و
۱۴ سخت معتقد بودند) و من سلامتی او را توسط حضرت
حجۀ بن الحسن العسکری علیه السلام از خداوند مسئلت
می کنم و ضمانت می کنم سلامتی او را.

مرحوم حاج ملک گفت برای خودم مبلغ ۱۴۰ تومان را
دادم و همچنین عده‌ای از حجاج پرداختند و چون این
مبلغ در آن زمان زیاد بود بسیاری ندادند و آن مرحوم
وجوه پرداخته شده را بین حجاجی که دزد اموالشان را
برده و پریشان بودند تقسیم فرمود و در آن سفر هر کس
مبلغ مزبور را پرداخته بود، از آن مرض محفوظ و به
سلامت به وطن خود برگشت و کسانی که ندادند، همه

گرفتار و هلاک شدند از آن جمله همشیره زاده‌ام و کاتبم
از پرداخت آن مبلغ امتناع ورزیدند و جزء هلاک
شدگان شدند.

تأثیر صدقه در حفظ بدن از مرض و جلوگیری از خطر
مرگ (مگر اجل حتمی) و نگهداری مال از هر آفتی، از
مسلمیات و تجربیات است و اخبار متواتره از اهل بیت
علیهم السلام در این باره رسیده و مرحوم حاجی نوری
بسیاری از این اخبار را در کتاب «کلمه طیبه» نقل
فرموده است. خلاصه انسان می‌تواند بدن و جان و
بستگان و دارائی خود را به وسیله صدقه بیمه الهی کند و
اگر رعایت آداب و شرایط صدقه را به تفصیلی که در
کتاب مزبور ذکر شده بنماید، یقین بداند خدای تعالی
بهترین حفظ‌کنندگان است و داناترین و تواناترین یاری
کنندگان است و خلف وعده

داستانهای شگفت، ص: ۳۷

نخواهد فرمود. و در اینجا برای زیادتى بصیرت خواننده عزیز یک روایت از کتاب مزبور نقل می‌گردد.

در صفحه ۱۹۳ ضمن شرط دهم از آداب و شروط صدقه از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام نقل کرده که حضرت صادق علیه السلام به راهی تشریف می‌بردند و جماعتی در خدمتش بودند در حالی که اموال خود را همراه آورده بودند به ایشان خبر دادند که در آن راه دزدان و راهزنانند اموال مردم را می‌برند.

ایشان از ترس لرزان شدند حضرت فرمود شما را چه شده است؟

گفتند اموالمان با ماست می‌ترسیم از ما بگیرند آیا شما آنها را از ما می‌گیرید شاید رعایت حرمت شما را کنند و چون بدانند این اموال از شماست صرفنظر نمایند. فرمود شما چه می‌دانید شاید ایشان جز من کسی را اراده نکنند و به این کار تمام اموالتان تلف شود، عرض کردند آیا آنها را در زمین دفن کنیم؟ فرمود: این بیشتر سبب تلف

آنهاست، شاید کسی بر آن وارد شود و آنها را برباید و یا اینکه شما محل پنهان کردن اموال را پیدا نکنید، عرض کردند پس چکنیم؟

فرمود آنها را به کسی بسپارید که حفظش کند و آفات را از آن برگرداند و آن را زیاد کند و هریک را بزرگتر از دنیا و آنچه در اوست گرداند پس رد کند آنها را به شما در حال نهایت احتیاجتان به آن، عرض کردند آن شخص کیست؟

فرمود: پروردگار عالم. عرض کردند چگونه اموال خود را به او بسپاریم؟ فرمود: آنها را صدقه دهید بر ضعفا و مساکین. گفتند: اینجا فقیر و بیچاره نیست. فرمود: عزم کنید ثلث آن را صدقه دهید تا خداوند باقی را از آنچه می ترسید حفظ فرماید. گفتند: عزم کردیم. فرمود: پس در امان خدا بروید. پس رفتند چون دزدان پیدا شدند همه ترسیدند حضرت فرمود چگونه می ترسید و حال آنکه شما در امان خدا هستید دزدها پیش آمدند و پیاده

شدند و دست آن حضرت را بوسیدند و گفتند دوش در
خواب

داستانهای شگفت، ص: ۳۸

حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدیم و به ما امر
فرمود که خود را به جناب شما عرضه دهیم پس ما در
محضر هستیم و همراه شما می آییم تا شما و این
جماعت را از شر دشمنان و دزدان حفظ کنیم. حضرت
فرمود ما را به شما حاجتی نیست؛ زیرا کسی که شما را از
ما دفع کرده آنها را نیز دفع می کند.

پس به سلامت رفتند و چون به مقصد رسیدند ثلث اموال
خود را صدقه دادند پس تجارت ایشان برکت کرد و هر
درهم ایشان ده درهم سود کرد آنگاه گفتند چقدر برکت
حضرت صادق علیه السلام بزرگ بود.

حضرت فرمود: برکت خدا را در معامله با او شناختید پس
مداومت کنید به معامله با خداوند.

و از عجایب صدقه در راه خدا این است که نه تنها صدقه سبب کم شدن مال نمی گردد بلکه سبب افزوده شدن آن گردیده و چندین برابر نصیب صدقه دهنده می گردد و شواهد این موضوع بسیار است، به کتاب مزبور مراجعه شود.

۲۲- نجات از مرگ

و نیز جناب آقای ایمانی فرمودند در سفری که از اصفهان به شیراز می خواستیم مراجعت کنیم خدمت آقای حاجی بیدآبادی سابق الذکر - اعلی الله مقامه - مشرف شدیم به ما فرمودند جناب میرزای محلاتی (که در داستان اول ذکری از ایشان شد) به من نوشته است که ایشان را از دعا فراموش کرده ام سلام مرا به ایشان برسانید و عرض کنید من شما را فراموش نکرده ام چنانچه در فلان شب، سه مرتبه خطر مرگ به شما توجه کرد و من از حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - سلامتی شما را خواستم و

خداوند شما را حفظ فرمود. آقای ایمانی فرمودند پس از رسیدن به شیراز پیغام آقای بیدآبادی را به جناب میرزا رساندیم، فرمود درست است در همان شبی که ایشان فرمودند تنها به منزل می‌آمدم درب منزل (زیر طاق) که رسیدم یک نفر

داستانهای شگفت، ص: ۳۹

ایستاده بود تا مرا دید عطسه‌ای عارضش شد، پس سلام کرد و گفت استخاره‌ای بگیر، با تسبیح استخاره گرفتم، بد بود، گفت یکی دیگر بگیر، آن هم بد بود، باز گفت استخاره دیگر بگیر، سومی هم بد بود، پس دست مرا بوسید و عذرخواهی کرد و گفت مرا وادار کرده بودند که شما را امشب با این اسلحه بکشم چون شما را دیدم بی‌اختیار عطسه کردم و مردد شدم، گفتم استخاره می‌گیرم اگر خوب آمد، شما را می‌کشم و تا سه مرتبه استخاره کردم و هر سه بد آمد، دانستم که خدا راضی نیست و شما پیش خدا آبرومندید.

۲۳- نجات از دزد

و نیز جناب آقای ایمانی - سلمه الله تعالی - فرمودند در همان سفر هنگام وداع از مرحوم بیدآبادی فرمودند در این سفر قطاع الطريق قافله شما را مورد حمله و دستبرد قرار می دهند ولی به شما ضرر نمی رسد و مبلغ چهارده تومان به عدد مبارک معصومین علیهم السلام برای مخارج راه به ما دادند.

چون نزدیک سیوند رسیدیم، دزدها به قافله حمله کردند، قاطری که بر آن اثاثیه ما بود سرعت کرد و از قافله خارج شد و رو به سیوند دوید، مرکبی هم که ما در کجاوه بر آن سوار بودیم، عقب او حرکت کرد تا اینکه خود و اثاثیه به سلامت وارد سیوند شدیم و تمام قافله مورد حمله و چپاول واقع شدند.

۲۴- نجات از مرگ

و نیز جناب آقای ایمانی نقل فرمودند که جناب حسین آقا مژده (عمه زاده آقای ایمانی) - سلمه الله تعالی - با والدهاش هر دو مریض سخت و مشرف به موت بودند، مرحوم حاجی بیدآبادی - اعلی الله مقامه - تشریف آوردند و فرمودند یکی از این دو مریض باید برود یعنی بمیرد و من از خداوند متعال شفای حسین آقا را خواسته‌ام و او خوب خواهد شد.

پس از فرمایش بیدآبادی در همان شب والده حسین آقا مرحومه شد

داستانهای شگفت، ص: ۴۰

و حسین آقا را خداوند شفا مرحمت فرمود و فعلاً هم به سلامت و از خوبان هستند.

۲۵- جریان آب چشمه

چند نفر از سادات نجف آباد اصفهان به خدمت مرحوم
بیدآبادی - اعلی الله مقامه - آمده و گفتند چشمه آبی که
از دامنه کوه جاری می شد و مورد بهره برداری اهالی
بود، چندی است خشکیده و ما در زحمت هستیم، دعایی
کنید تا فرج شود.

آن بزرگوار آیه شریفه: **لَوْ اَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ**
(اواخر سوره حشر) را بر رقعهای نوشته به آنها داده و
فرمود اول شب آن را بر قله آن کوه گذارده و
برگردید، آنها چنین کردند و چون به خانه خود رسیدند،
صدای مهیبی از کوه بلند شد که همه اهالی شنیدند و
چون صبح بیرون آمدند، چشمه آب را جاری دیدند و
شکر خدای را به جا آوردند.

[نکته ای] قابل توجه

چند داستانی که از مرحوم بیدآبادی - اعلی الله مقامه - و
نظایر آن که ذکر شد مبادا موجب تعجب یا خدای
نکرده انکار خواننده عزیز گردد؛ زیرا

اولاً: اینگونه امور و بالاتر از آنها از مراتب دانایی و توانایی و مبارکی وجود اصحاب ائمه علیهم السلام مانند جناب سلمان و میثم و رشید هجری و جابر جعفی و همچنین از روات اخبار و علمای اخیار مانند سید بحر العلوم و سید باقر قزوینی و ملامهدی نجفی آنقد رنقل گردیده و در کتب معتبره ثبت شده که هیچ قابل انکار نیست (برای زیادتی اطلاع از این موضوع به کتاب رجال ممقانی که مفصلاً حالات اصحاب ائمه و روات اخبار را ذکر فرموده یا کتاب قصص العلماء که کرامات بعضی علما را نقل کرده است مراجعه شود). **ثانیاً:** صدور کرامات از بزرگان دین سبب می‌شود که شخص از دانستن آنها به عظمت و مقام شامخ امام (ع) پی ببرد و بفهمد که مقامات آنها بزرگتر از این است که کسی بر آنها اطلاع یابد؛ زیرا جائی که اشخاص به واسطه

داستانهای شگفت، ص: ۴۱

تبعیت تام از ایشان از دانایی و توانایی و اجابت دعوات به چنین مقامی می‌رسند پس احاطه علمی و توانائی امام علیه السلام چگونه است چون مسلم است که هر صاحب مقامی از روحانیت ریزه‌خور خوان احسان امام علیه السلام است که قطب عالم وجود و قلب عالم امکان و مصدر جمیع امور است و از تصدیق به عجز از ادراک مقام امام علیه السلام یقین می‌شود به عجز از ادراک احاطه علمی و قدرت بی‌پایان حضرت رب‌الارباب و مجیب‌الدعوات جل جلاله که خالق امام علیه السلام و عطا کننده مقام ولایت به او است.

خلاصه، دانستن این داستانها موجب زیادتی معرفت و بصیرت مقام امام علیه السلام و عظمت حضرت رب‌الانام است.

ثالثاً: این داستانها و نظایر آنها موجب تصدیق و یقین به صدق فرمایش و وعده‌های خدا و رسول و ائمه علیهم السلام در باره اهل تقواست و اینکه نفوس مستعد هرگاه

در انجام تکالیف شرعی نهایت مواظبت را بنمایند و در آوردن جمیع واجبات و ترک کردن جمیع محرّمات جدی باشند، به مقاماتی می‌رسند که فوق ادراک عقول جزئی بشری است. و ملائکه، خدمتگزار ایشان می‌شوند و هرچه از خدا بخواهند به آنها عنایت می‌فرماید و غیر اینها از آثاری که در کتب روایات رسیده خصوصاً در ابواب کتاب‌الایمان و الکفر از اصول کافی و نقل آنها منافی وضع این رساله است، تنها حدیث معتبری که عامه و خاصه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند برای مزید اطلاع خواننده عزیز نقل می‌گردد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوند عزوجل فرموده است هر کس دوستی از دوستان مرا اهانت کند هر آینه برای نبرد با من کمین کرده است و هیچ بنده با عملی به من نزدیک نشود که محبوبتر باشد نزد من از عمل بدانچه بر او واجب کرده‌ام و به راستی او با انجام نوافل (مستحبات) به من تقرب جوید تا آنجا که

او را دوست دارم و چون او را دوست داشتم گوش او شوم که با آن بشنود و چشم او شوم که با آن ببیند و زبان او شوم که با آن بگوید و دست او شوم که با آن کار کند و از خود دفاع نماید، اگر مرا بخواند

داستانهای شگفت، ص: ۴۲

اجابتش کنم و اگر از من خواهشی کند به او ببخشم^{۱۳}.

در شرح این حدیث مبارک، علما و جوهری بیان کرده‌اند که علامه مجلسی در مرآت العقول آنها را نقل فرموده و خلاصه استفاد از حدیث آن است که ممکن است شخص به واسطه التزام به واجبات و مواظبت به مستحبات

محبوب و مقرب درگاه حضرت آفریدگار شود و چون چنین شود چشمش، چشم بینای خدا می‌شود پس آنچه را دیگران نمی‌بینند او از پشت هزاران پرده می‌بیند و آنچه را دیگران نمی‌شنوند او می‌شنود بلکه امور معنوی و صور

^{۱۳} (۱) «قال رسول الله (ص) قال الله عز وجل من اهان لي ولياً فقد اذنت للمحرقتي وما تقربت الي غيب بشيء احب الي مما افترضت عليه وانه ليتقرب الي بالتأفلة حتى اجبه فاذا اجبته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده الذي يبطش بها ان دعان اجبته وان سألني اعطيته»، (اصول کافی، باب من اذى المسلمين واحقرهم، ج ۲، ص ۲۶۳، حدیث ۷)

ملکوتی و نغمه‌های غیبی که از حس دیگران پنهان است
برای او آشکار است.

بالجمله خواننده عزیز بداند آنچه در این داستانها و نظایر
آن را می‌خواند یا می‌شنود نسبت به آنچه خداوند وعده
داده و ذخیره فرموده از مقامات عالی و درجات
روحانیت برای بندگان نیکوکار و مقربین مانند قطره
است نسبت به دریا چنانچه مضمون حدیث قدسی
است^{۱۴}.

۲۶- شفای مفلوج

از عالم بزرگوار آقای حاج سید فرج‌الله بهبهانی -
سلمه‌الله تعالی - که در سفر حج توفیق ملاقات ایشان
نصیب حقیر شده بود، شنیدم که در منزل ایشان در
مجلس تعزیه‌داری حضرت سیدالشهداء (ع) معجزه‌ای

^{۱۴} (۲) - «اعْدُدْ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَعْنَتِي رَأَتْ وَلَا اِدُنُّ سَمِعَتْ وَلَا يَحْطَرُّ عَلَيَّ قَلْبُ بَشَرٍ»، (حدیث قدسی)

واقع شده پس خدمت ایشان خواهش شد که معجزه
واقع را برای بنده بنویسند آن

(۱) - «قال رَسُولُ اللَّهِ (ص) قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مَنْ أَهَانَ لِي
وَلِيًّا فَقَدْ ارْصَدَ لِمُحَارِبَتِي وَمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبُّ
إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَأَنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ
فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ
بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّذِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي
أَجَبْتُهُ وَإِنْ سَأَلَنِي اعْطَيْتُهُ»، (اصول کافی، باب من اذی
المسلمین واحتقرهم، ج ۲، ص ۲۶۳، حدیث ۷)

(۲) - «اعْدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَاعَيْنُ رَأَتْ وَلَا اِذُنُ
سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَىٰ قَلْبِ بَشَرٍ»، (حدیث قدسی)

داستانهای شگفت، ص: ۴۳

بزرگوار تفصیل را به خط خود مرقوم داشته و ارسال
فرمودند در اینجا عین نوشته ایشان به نظر شما می‌رسد.

شخصی به نام عبدالله، مسقطالرأس او جابرنان است از توابع رامهرمز ولی ساکن بهبهان است و این مرد در تاریخ ۲۸ شهر محرم الحرام سنه ۱۳۸۳ از یک پا مفلوج گردید و قدرت بر حرکت نداشت مگر به وسیله دو چوب که یکی را زیر بغل راست و دیگری را زیر بغل چپ می گذاشت و با زحمت، اندک راهی می رفت و در حق او از مؤمنین کمک می شد برای معاش، تا اینکه مراجعه کرده به دکتر غلامی و ایشان جواب یأس داده بودند و بعداً آمد نزد حقیر که وسیله حرکتشان را به اهواز فراهم آورم، وسائل حرکت بحمدالله فراهم گردید خط سفارش به محضر آیت الله بهبهانی ارسال و آن جناب هم پذیرایی فرموده و او را نزد دکتر فرهاد طیب زاده پزشک بیمارستان جندی شاهیپور ارسال داشته پس از عکسبرداری و مراجعه، اظهار یأس کرده و گفته بود پای شما قابل علاج نیست و در وسط زانوتان غده سرطانی مشاهده می شود پس با خرج خود او را به بیمارستان شرکت نفت آبادان انتقال می دهد آنجا هم چهار قطعه

عکس از پایش برداشته و اظهار داشتند علاج نشدنی است
با این حالت برمی گردد به بهبهان.

عبدالله مرقوم گوید در خلال این مدت، خوابهای نوید
دهنده می دیدم که قدری راحت می شدم تا اینکه شبی
در واقعه دیدم وارد منزل بیرونی شما شده ام و شما
خودتان آنجا نیستید ولی دو نفر سید بزرگوار نورانی
تشریف دارند در زیر درخت سیبی که در باغچه بیرونی
دیده می شود تشریف دارند و در این اثنا شما وارد شدید
بعد از سلام و تحیت آن دو بزرگوار خودشان را معرفی
فرمودند یکی از آن دو بزرگوار حضرت امام حسین علیه
السلام و دیگری فرزند آن بزرگوار حضرت علی اکبر علیه
السلام بودند حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام دو
سیب به شما مرحمت فرمودند و فرمودند یکی برای
خودت و دیگری برای فرزندت باشد و پس از دو سال
این دو سیب نتیجه می دهند و شش کلمه با حضرت

داستانهای شگفت، ص: ۴۴

حجۀ بن الحسن - عجل الله تعالی فرجه - صحبت می کند.

عبدالله گفت در این حال از شما درخواست نمودم که شفاى مرا از آن بزرگوار بخواهید یکی از آن دو بزرگوار فرمودند روز دوشنبه ماه جمادى الثانیه، سنه ۸۴ پای منبر که برای عزاداری در منزل فلانی (که منظور حقیر بوده) منعقد است می روی و با پای سالم برمی گردی. از شوق، از خواب بیدار شدم و به انتظار روز موعود بودم و خواب را برای حقیر نقل کرد همان روز دوشنبه دیدم عبدالله با دو چوب زیربغل آمد و پای منبر نشست، خودش اظهار داشت که پس از یک ساعت جلوس حس کردم که پای مفلوجم تیر می کشد، گویی خون در پایم جریان پیدا کرده است، پایم را دراز کرده و جمع نمودم دیدم سالم شده با اینکه روضه خوان هنوز ختم نکرده بود پیا برخاستم و نشستم بدون عصا! قضیه را به اطرافیان گفتم، حقیر دیدم عبدالله آمد و با حقیر مصافحه نمود، یک مرتبه دیدم صدای صلوات از اهل مجلس بلند شد و دیگر از آن فلج

بالکلیه راحت شد، پس در شهر مجالس جشن گرفته شد و در روز بعد ۲۲ مهر ۴۳ از ساعت ۸ الی ۱۱ صبح در منزل حقیر مجلس جشنی به اسم اعجاز حضرت سیدالشهداء علیه السلام گرفته شد و جمعیت کم نظیری حاضر و عکس برداری گردید.

والسلام علیکم ورحمة الله

حرره الاحقر السید فرج الله الموسوی

۲۷- رؤیای صادقانه

عبد صالح پرهیزگار مرحوم حاج محمد هاشم سلاخی -
رحمة الله علیه - چندی قرحه‌ای در داخل دهانش پیدا
شد و چرک و خون از آن خارج می‌گردید و سخت
ناراحت بود و برای معالجه آن به آقای دکتر یآوری

مراجعه می کرد تا آنکه دکتر به ایشان گفت این قرحه را باید به وسیله برق معالجه کرد و فعلاً دستگاه برق در شیراز نیست و باید به تهران بروی و به بیمارستان شوروی مراجعه کنی.

داستانهای شگفت، ص: ۴۵

آن مرحوم به بنده می گفت می ترسم به تهران بروم و از روزه ماه مبارک رمضان و فیوضات آن محروم شوم و اگر نروم می ترسم که چرک و خون فرو برم و مبتلا به اکل حرام گردم و بالأخره تصمیم گرفت به تهران نرود.

یک روز صبح آقای دکتر یآوری با کتاب طبی که در دست داشت به منزل آمد و گفت شب گذشته در خواب شخصی به من گفت چرا محمد هاشم را معالجه نمی کنی، گفتم باید به تهران بروم فرمود لازم نیست درد او و دوايش در فلان صفحه از فلان کتابی که داری موجود است.

از خواب بیدار شدم کتاب را برداشتم باز کردم همان صفحه که فرموده بود آمد و بالجمله به وسیله استعمال همان دوائی که حواله فرموده بودند خداوند به ایشان شفا داد و از اول ماه مبارک موفق به روزه شد - رحمت بی پایان خداوند به روانش باد.

۲۸- شفای هفت مریض در یک لحظه

و نیز مرحوم سلاخی مزبور - علیه الرحمه - در ماه محرم تقریباً بیست سال قبل که مرض حصبه در شیراز شایع و کمتر خانه‌ای بود که در آن مریض حصبه‌ای نباشد و تلفات هم زیاد بود یک روز فرمود در منزل آقای حاج عبدالرحیم سرافراز، هفت نفر مبتلا به حصبه را خداوند به برکت حضرت سیدالشهداء علیه السلام شفا مرحمت فرمود و تفصیل آن را بیان کرد.

بعداً آقای سرافراز را ملاقات کردم و قضیه واقعه را پرسش نمودم، ایشان مطابق آنچه مرحوم سلاخی فرموده بود بیان کرد. سپس از ایشان خواستم که آن واقعه را به خط خود نوشته تا در اینجا ثبت شود، اینک نوشته آقای سرافراز:

تقریباً بیست سال قبل که اغلب مردم مبتلا به مرض حصبه می شدند در خانه حقیر هفت نفر مبتلا به مرض حصبه در یک اطاق بودند، شب هشتم ماه محرم الحرام برای شرکت در مجلس عزاداری، مریضها را در خانه به حال خود گذاشتم و ساعت پنج از شب گذشته با خاطری پریشان

داستانهای شگفت، ص: ۴۶

به مجلس تعزیه داری خودمان که مؤسس آن مرحوم حاج ملا علی سیف - علیه الرحمه - بود رفتیم.

موقع تعزیه‌داری، سینه‌زنی، نوحه و مرثیه حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام قرائت شد، پس از فراغت از تعزیه‌داری و ادای نماز صبح، با عجله به منزل می‌رفتم و در قلب خود شفای هفت مریض را بوسیله عزیز زهرا (ع) از خدا می‌خواستم.

وقتی به منزل رسیدم دیدم بچه‌ها اطراف منقل آتشی نشسته و مختصر نانی که از روز قبل و شب باقیمانده است، روی آتش گرم می‌کنند و با اشتهای کامل مشغول خوردن آن نانها هستند. از دیدن این منظره عصبانی شدم؛ زیرا خوردن نان آن هم نانی که از روز و شب گذشته باقیمانده برای مبتلا به مرض حصبه مضر است.

دختر بزرگم که حالت عصبانیت مرا دید گفت ماها خوب شده‌ایم و از خواب برخاستیم و گرسنه‌ایم نان و چای می‌خوریم. گفتم خوردن نان برای مرض حصبه خوب نیست، گفت پدر! بنشین تا من خواب خودم را تعریف کنم و ما همه خوب شده‌ایم. گفتم خوابت را بگو گفت:

در خواب دیدم اطاق، روشنی زیادی دارد و مردی آمد
در اطاق ما و فرش سیاهی در این قسمت از اطاق پهن
کرد و پهلوی درب اطاق با ادب ایستاد، آن وقت پنج نفر
با نهایت جلالت و بزرگواری وارد شدند که یک نفر آنها
زن مجلله‌ای بود، اول به طاقچه‌های اطاق و به کتیبه‌ها
که به دیوار زده بود و اسم چهارده معصوم علیهم السلام
را روی آنها نوشته بود خوب با دقت نگاه کردند پس
از آن اطراف آن فرش سیاه نشسته و قرآنهاى کوچکی از
بغل بیرون آورده و قدری خواندند پس از آن یک نفر از
آنها شروع کرد به روضه حضرت قاسم علیه السلام به
عربی خواندن و من از اسم حضرت قاسم که مکرر
می‌گفتند فهمیدم روضه حضرت قاسم می‌خوانند و همه
شدیداً گریه می‌کردند و مخصوصاً آن زن خیلی سوزناک
گریه می‌کرد، پس از آن در ظرفهای کوچکی چیزی
مثل قهوه همان مردی که قبل از همه آمده بود آورد

داستانهای شگفت، ص: ۴۷

وجلو آنها گذارد. من تعجب کردم که اشخاص با این جلالت چرا پاهایشان برهنه است، جلو رفتم و گفتم شما را به خدا کدامیک از شما حضرت علی علیه السلام هستید؟ یکی از آنها جواب داد و فرمود منم. خیلی با مهابت بود. گفتم شما را به خدا چرا پاهای شما برهنه است، پس با حالت گریه فرمود ما این ایام عزاداریم و پای ما برهنه است، فقط پای آن زن در همان لباس پوشیده بود.

گفتم ما بچه‌ها همه مریضیم مادر ما هم مریض است، خاله ما مریض است، آن وقت حضرت علی علیه السلام از جای خود برخاست و دست مبارک بر سر و صورت یک یک ما کشیدند و نشستند و فرمودند خوب شدید مگر مادرم، گفتم مادرم هم مریض است، فرمودند مادرت باید برود. از شنیدن این حرف گریه کردم و التماس نمودم پس در اثر عجز و لابه من، برخاستند دستی هم روی لحاف مادرم کشیدند آن وقت خواستند از اطاق بیرون روند رو به من

کرده فرمودند بر شما باد نماز که تا شخص مژه چشمش به هم می خورد باید نماز بخواند.

تا درب کوچه، عقب آنها رفتم دیدم مرکبهای سواری که برای آنان آورده اند روپوشهای سیاه دارد، آنها رفتند و من برگشتم در این وقت از خواب بیدار شدم صدای اذان صبح را شنیدم دست به دست خودم و برادرانم و خاله ام و مادرم گذاشتم، دیدم هیچکدام تب نداریم، همه برخاستیم و نماز صبح را خواندیم، چون احساس گرسنگی زیاد در خود می کردیم لذا چای درست کرده با نانی که بود مشغول خوردن شدیم تا شما بیاید و تهیه صبحانه کنید و بالجمله تمام هفت نفر سالم و احتیاجی به دکتر و دوا پیدا نکردند.

۲۹- اجابت فوری

ثقه عدل، جناب حاج علی آقا سلمان منش (بزاز) -
سلمه الله تعالی - که ورع ایشان مورد تصدیق عموم است،
گفتند وقتی قرحه‌ای در بغل ران

داستانهای شگفت، ص: ۴۸

چپ من پیدا شد که مرا سخت ناراحت کرده بود و برای
من رفتن به بیمارستان برای جراحی بسیار دشوار بود،
شب‌ی وقت سحر برای تهجد برخاستم بوی گند زیادی
حس کردم و چون تحقیق کردم معلوم شد از همان
محل زخم است، خیلی پریشان شدم، به خدای خود
نالیدم عرض کردم عمری در زیر سایه اسلام و بندگی تو
و دوستی محمد و آل علیهم السلام به سر بردم، راضی
مشو که به این بلیه گرفتار و ناچار شوم به کسانی مراجعه
کنم که از دین اسلام خارجند، خلاصه رقت زیادی دست
داد به طوری که از خود بی خود شدم.

هنگامی که به خود آمدم فهمیدم صبح شده، سخت
ناراحت شدم که از تهجد محروم شده‌ام، شتابان از

پله‌های غرفه پایین آمدم به قصد تطهیر، یکوقت متوجه شدم که من با پای درد چگونه به سرعت پایین آمدم و دیدم پایم دردی ندارد، دست بر محل زخم گذاشتم دردی حس نکردم در روشنایی آمدم و به محل زخم نگاه کردم، اثری از زخم ندیدم به طوری که جای آن هم معلوم نبود و با پای راست ابداً فرقی نداشت.

آقای حاج علی آقا فرمودند نظیر این قضیه موارد بسیاری برایم پیش آمده که خودم یا بستگانم به مرض سختی یا گرفتاری شدیدی مبتلا شدیم و به وسیله دعا و توسل به معصومین علیهم السلام خداوند فرج فرمود. آنچه گفته شد نمونه‌ای از آنهاست.

تو مشو منکر که حق
بس قادر است

حالت دیگر بود کان
نادر است

۳۰- افاضه قرآن مجید

و نیز جناب حاج علی آقا فرمود من در طفولیت به مکتب
نرفتم و بی سواد بودم و در اول جوانی سخت آرزو داشتم
بتوانم قرآن مجید را بخوانم تا اینکه شبی با دل شکسته به
حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - برای رسیدن
به این آرزو متوسل شدم.

در خواب دیدم [در] کربلا هستم، شخصی به من رسید و
گفت: در

داستانهای شگفت، ص: ۴۹

این خانه بیا که تعزیه حضرت سیدالشهداء علیه السلام در
آن برپاست و استماع روضه کن، قبول کرده وارد شدم،
دیدم دونفر سید بزرگوار نشسته‌اند و جلو آنها ظرف آتشی
است و سفره نانی پهلوی آنها است، پس قدری از آن نان
را گرم نموده به من مرحمت فرمودند و من آن را
خوردم، پس روضه خوان ذکر مصائب اهل بیت علیهم

السلام کرد و پس از تمام شدن، از خواب بیدار شدم
حس کردم به آرزوی خود رسیده‌ام، پس قرآن مجید را
باز کردم دیدم کاملاً می‌توانم بخوانم و بعد در مجلس
قرائت قرآن مجید حاضر شدم، اگر کسی غلط می‌خواند
یا اشتباه می‌کرد به او می‌گفتم حتی استاد قرائت هم اگر
اشباهی می‌کرد می‌گفتم.

استاد گفت: فلانی! تو تا دیروز سواد نداشتی [و] قرآن را
نمی‌توانستی بخوانی، چه شده که چنین شده‌ای؟ گفتم:
به برکت حضرت حجت علیه السلام به مقصد رسیدم.
فعلاً حاجی مزبور استاد قرائت‌اند و در شبهای ماه مبارک
رمضان مجلس قرائت ایشان ترک نمی‌شود.

از جمله عجایب حاجی مزبور آن است که غالباً در
خواب امور آتیه را می‌بیند و می‌فهمد که فردا چه
می‌شود با که برخورد می‌کند و با که طرف معامله
می‌شود و آن معامله سودش چه مقدار است.

وقتی به حقیر گفت خداوند بزودی به فرزندت (آقای سید محمد هاشم) پسر عطا می کند اسمش را به نام مرحوم پدرت «سید محمد تقی» بگذار، طولی نکشید خداوند پسر را به ایشان عنایت فرمود و اسمش را «محمد تقی» گذاردیم.

پس از ولادت، سخت مریض شد به طوری که امید حیات به آن بچه نبود. باز حاجی مزبور فرمود «این بچه خوب خواهد شد و باقی خواهد ماند»، طولی نکشید که خداوند او را شفا داد و الآن بحمدالله در سن پنجسالگی و سالم است.^{۱۵}

(۱) - اینک هنگام چاپ این کتاب، در سن هفت سالگی و در سال اول دبستان فرصت، سرگرم تحصیل است (ناشر)

داستانهای شگفت، ص: ۵۰

^{۱۵} (۱) - اینک هنگام چاپ این کتاب، در سن هفت سالگی و در سال اول دبستان فرصت، سرگرم تحصیل است (ناشر)

و بالجمله ایشان در اثر تقوا و مداومت بر مستحبات
خصوصاً نوافل یومیه دارای صفای نفس و مورد عنایت و
لطف حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - می باشد.

ضمناً باید دانست که راز آگاه شدن بعض نفوس از امور آتیه
و اخبار به آن، آن است که خداوند قادر متعال تمام
حوادث کونیه، کلی و جزئی را تا آخر عمر دنیا پیش از
پیدایش آنها در کتابی از کتابهای روحانی و لوحی از
الواح معنوی ثبت فرموده است چنانچه در سوره حدید
می فرماید: «هیچ مصیبتی در آفاق و انفس واقع نمی شود
مگر اینکه پیش از پیدایش آن در کتاب الهی ثبت است و
این کار (یعنی ثبت امور تماماً در لوحی نزد قدرت
بی پایان او) بر خداوند سهل است برای اینکه ناراحت
نشوید بر فوت شدن چیزی از شما (یعنی بدانید خداوند
صلاح شما را دانسته و فوت آن چیز را قبلاً تعیین و ثبت
فرموده) و خوشحال نشوید و به خود نبالید به چیزی که

به شما رسیده (یعنی بدانید آن را خداوند برای شما مقدر
و مقرر فرموده)^{۱۶}.

بنابراین ممکن است بعض نفوس صاف در حال خواب
که از قیود مادی تا اندازه‌ای آزاد شده‌اند با ارواح
شریف و الواح عالی و بعض کتب الهی متصل شده و به
بعض اموری که در آنها مشهود است اطلاع یابند و هنگام
بیداری و مراجعت تام روح به بدن، قوه خیالش تصرفی
در آن نکند و آنچه دیده به صرافت در حافظه‌اش باقی
ماند و از آن خبر دهد.

۳۱- داستانی عجیتر

تقریباً پانزده سال قبل، از جمعی از علمای اعلام قم و
نجف اشرف شنیدم که پیرمرد هفتاد ساله‌ای به نام کربلایی
محمد کاظم کریمی ساروقی (ساروق از توابع فراهان
اراک است) که هیچ سوادى نداشته، تمام قرآن مجید به

^{۱۶} (۱) - ما اصاب من مصیبه فی الأرض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی اللہ یسیّر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم\ E (سوره حدید، آیه ۲۳)

او افاضه شده به طوری که تمام قرآن را حافظ شده به
طرز عجیبی

(۱) - ما اصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي
كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لَكَيْلًا تَأْسَوْا
عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ (سوره حدید، آیه ۲۳)

داستانهای شگفت، ص: ۵۱

که ذکر می شود.

عصر پنجشنبه، «کربلای محمد کاظم» به زیارت
امامزاده‌ای که در آن محل مدفون است می رود، هنگام
ورود، دو نفر سید بزرگوار را می بیند و به او می فرماید
کتیبه‌ای که در اطراف حرم نوشته شده بخوان.
می گوید آقایان! من سواد ندارم و قرآن را نمی توانم
بخوانم.

می فرمایند بلی می توانی. پس از التفات و فرمایش آقایان
حالت بی خودی عارضش می گردد و همانجا می افتد تا
فردا عصر که اهالی ده برای زیارت امامزاده می آیند او
را افتاده می بینند، پس او را بلند کرده به خود می آورند.
به کتبه می نگرد می بیند سوره جمعه است، تمام آن را
می خواند و بعد خودش را حافظ تمام قرآن می بیند و هر
سوره از قرآن مجید را که از او می خواستند، از حفظ به
طور صحیح می خوانده و از جناب آقای میرزا حسن
نواده مرحوم میرزای حجة الاسلام شیرازی شنیدم فرمود
مکرر او را امتحان کردم هر آیه ای را که از او
می پرسیدم فوراً می گفت از فلان سوره است و عجیتر
آنکه هر سوره ای را می توانست به قهقرا بخواند؛ یعنی از
آخر سوره تا اول آن را می خواند.

و نیز فرمود: کتاب تفسیر صافی در دست داشتم برایش باز
کرده گفتم این قرآن است و از روی خط آن بخوان،
کتاب را گرفت چون در آن نظر کرد گفت آقا! تمام این

صفحه قرآن نیست و روی آیه شریفه دست می گذاشت و می گفت تنها این سطر قرآن است یا این نیم سطر قرآن است و هكذا و مابقی قرآن نیست.

گفتم از کجا می گویی تو که سواد عربی و فارسی نداری؟ گفت: آقا! کلام خدا نور است، این قسمت نورانی است و قسمت دیگرش تاریک است (نسبت به نورانیت قرآن) و چند نفر دیگر از علمای اعلام را ملاقات کردم که می فرمودند همه ما او را امتحان کردیم و یقین کردیم امر او خارق عادت است و از مبدأ فیاض جل و علا به او چنین افاضه شده.

در سالنامه نور دانش، سال ۱۳۳۵، صفحه ۲۲۳ عکس کربلائی محمد

داستانهای شگفت، ص: ۵۲

کاظم مزبور را چاپ کرده و مقاله‌ای تحت عنوان (نمونه‌ای از اشراقات ربانی) نوشته و در آن شهادت

عده‌ای از بزرگان علما را بر خارق‌العاده بودن امر او نقل نموده است تا اینکه می‌نویسد: «از مجموع دستخطهای فوق، موهبتی بودن حفظ قرآن کربلائی ساروقی به دو دلیل ثابت می‌شود.

۱- بی‌سوادی او که عموم اهالی ده او شهادت می‌دهند و احدی خلاف آن را اظهار ننموده است. نگارنده شخصاً از ساروقیهای ساکن تهران تحقیق نمودم و با اینکه موضوع بی‌سوادی او در جراید کثیرالانتشار چاپ و منتشر شده، معذک هیچکس تکذیب نکرده [است]

۲- بعضی از خصوصیات حفظ قرآن او که از عهده تحصیل و درس خواندن خارج است، به شرح زیر:

۱- هرگاه یک کلمه عربی یا غیر عربی بر او خوانده شود، فوراً می‌گوید که در قرآن هست یا نیست.

۲- اگر یک کلمه قرآنی از او پرسیده شود، فوراً می‌گوید در چه سوره و کدام جزو است.

۳- هرگاه کلمه‌ای در چند جای قرآن مجید آمده باشد تمام آن موارد را بدون وقفه می‌شمارد و دنباله هر کدام را می‌خواند.

۴- هرگاه در یک آیه یک کلمه یا یک حرکت غلط خوانده شود یا زیاد و کم کنند بدون اندیشه متوجه می‌شود و خبر می‌دهد.

۵- هرگاه چند کلمه از چند سوره به دنبال هم خوانده شود محل هر کلمه را بدون اشتباه بیان می‌کند.

۶- هر آیه یا کلمه قرآنی را از هر قرآنی که به او بدهند آن‌ا نشان می‌دهد.

۷- هرگاه در یک صفحه عربی یا غیر عربی یک آیه مطابق سایر کلمات نوشته شود، آیه را تمیز می‌دهد که تشخیص آن برای اهل فضل نیز دشوار است.

این خصوصیات را خوش حافظه‌ترین مردم نسبت به یک جزوه

داستانهای شگفت، ص: ۵۳

بیست صفحه فارسی نمی توان دارا شود تا چه رسد به ۶۶۶۶ آیه قرآنی.»

و پس از نقل شهادت چند نفر از علما، می نویسد: موهبت قرآن «کربلائی کاظم» برای مردمی که فکر محدود خود را در چهاردیواری مادیات محدود و منکر ماورای طبیعت هستند اعجاب آور بوده و سبب هدایت عده‌ای از گمراهان گردیده است، ولی این امر با همه اهمیتش در نظر اهل توحید یک شعاع کوچک از اشعه بیکران افاضات خداوندی و از کوچکترین مظاهر قدرت حق است، نه تنها امور خارق‌العاده به وسیله انبیا و سفرای حق به کرات به ظهور رسیده و در تواریخ ثبت و ضبط است، در عصر حاضر نیز کسانی که به علت ارتباط و پیوند با مبدأ تعالی صاحب کراماتی هستند وجود دارند که اهمیت آن به مراتب از حافظ قرآن ما بیشتر می باشد.

نکته‌ای که در پایان این مقاله لازمست تذکر دهم اینکه در نتیجه انتشار شرح حال حافظ قرآن و معرفی او به مردم تهران از عده‌ای از متدینین بازار شنیدم که در چند سال قبل؛ یعنی در زمان «مرحوم حاج آقا یحیی» یک مرد کوری به نام حاجی عبود به مسجد «سید عزیزالله» رفت و آمد داشت که در عین کوری حافظ قرآن با خصوصیات کربلائی ساروقی بود، او نیز محل آیه را در عین کوری نشان می‌داده و برای مردم با قرآن استخاره می‌کرده ...

می‌گویند روزی کتاب لغت فرانسه به قطر قرآن مجید به او دادند استخاره کند، فوراً آن را پرت کرد و عصبانی شد و گفت این قرآن نیست.

در مجلسی که حافظ قرآن حضور داشت، جناب آقای ابن‌الدین استاد محترم دانشگاه، خصوصیات حاجی عبود را تأیید و اظهار کردند که نامبرده را در منزل آقای

مصباح در قم در حضور مرحوم آیت الله حاج شیخ
عبدالکریم حائری ملاقات و آزمایش کرده‌اند.

اینها از آثار قدرت حق است که گاهی برای ارشاد مردم
و اتمام حجت ظاهری است: **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ
يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**^{۱۷}.

(۱) - سوره جمعه، آیه ۴

داستانهای شگفت، ص: ۵۴

۳۲- معجزه حسینی (ع)

تقی صالح مرحوم محمد رحیم اسماعیل بیگ که در
توسل به اهل بیت علیهم السلام و علاقه قلبی به حضرت
سیدالشهداء علیه السلام کم نظیر و از این باب رحمت

^{۱۷} (۱) - سوره جمعه، آیه ۴

برکات صوری و معنوی نصیبت شده و در رمضان ۸۷ به رحمت حق واصل شده نقل نمود که در شش سالگی مبتلا به درد چشم و تا سه سال گرفتار بوده و عاقبت از هر دو چشم کور گردید در ماه محرم ایام عاشورا در منزل دائی بزرگوارش مرحوم حاج محمد تقی اسماعیل بیگ روضه خوانی بود و چون هوا گرم بود شربت خنک به مردم می دادند گفت از دائی خود خواهش کردم که من به مردم شربت دهم، فرمود تو چشم نداری و نمی توانی، گفتم یک نفر چشم دار همراه من کنید تا مرا یاری دهد قبول فرموده و من با کمک خودش مقداری به مردم شربت دادم.

در این اثناء، مرحوم معین الشریعه اصطهباناتی منبر رفته و روضه حضرت زینب علیها السلام را می خواند و من سخت متأثر و گریان شدم تا اینکه از خود بی خود شدم، در آن حال، مجلله ای که دانستم حضرت زینب علیها السلام

است دست مبارک بر دو چشم من کشید و فرمود خوب
شدی و دیگر چشم درد نمی‌گیری.

پس چشم گشودم اهل مجلس را دیدم، شاد و فرحناک
خدمت دائی خود دویدم تمام اهل مجلس منقلب و
اطراف مرا گرفتند، به امر دائی ام مرا در اطاقی برده
و مردم را متفرق نمودند و نیز نقل نمود که در چند سال
قبل مشغول آزمایش بودم و غافل بودم از اینکه نزدیکم
ظرف پر از الکل است کبریت را روشن نموده ناگاه الکل
مشتعل شد و تمام بدن از سر تا پا را آتش زد مگر چشمانم
را. چند ماه در مریضخانه مشغول معالجه بودم از من
می‌پرسیدند چه شده که چشمت سالم مانده، گفتم عطای
حسین علیه السلام است و وعده فرمودند که تا آخر عمر
چشمم درد نگیرد.

داستانهای شگفت، ص: ۵۵

۳۳- نجات از مرگ

صاحب مقام یقین، مرحوم عباسعلی مشهور به «حاج مؤمن» که دارای مکاشفات و کرامات بسیاری بوده و تقریباً مدت سی سال نعمت مصاحبت با آن مرحوم در حضر و سفر نصیب بنده بود و دو سال است که به رحمت ایزدی پیوسته است و آن مرحوم را داستانهایی است از آن جمله وقتی جاسوسهای دولتی نزد دائی زاده آن مرحوم به نام «عبدالنبی» اسلحه پیدا کردند او را گرفتند و زندانش کردند و بالأخره محکوم به اعدام شد، پدرش پریشان و نالان و مأیوس از چاره [گردید]

حاجی مؤمن مرحوم به او می گوید مأیوس نباش، امروز تمام امور تحت اراده حضرت ولی عصر علیه السلام امام دوازدهم می باشد، امشب که شب جمعه است به آن بزرگوار متوسل می شویم، خدا قادر است که از برکات آن حضرت، فرزندت را نجات دهد، پس آن شب را

حاجی مؤمن و پدر و مادر آن پسر، احیا می‌دارند و به نماز و توسل به آن حضرت و زیارت آن بزرگوار سرگرم می‌شوند و بعد مشغول قرائت آیه شریفه: **اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ** می‌شوند، آخر شب بوی مشک عجیبی را هر سه نفر حس می‌کنند و جمال نورانی آن بزرگوار را مشاهده کرده می‌فرماید: دعای شما مستجاب شد، خداوند فرزندت را نجات بخشید و فردا به منزل می‌آید.

حاج مؤمن مرحوم می‌گفت پدر و مادر از دیدن جمال آن حضرت بی‌طاقت شده و تا صبح مدهوش و بی‌هوش بودند، فردا سراغ فرزند خود رفتند که قرار بود در آن روز اعدام شود. گفتند اعدامش تأخیر افتاده و بنا شده در کار او تجدید نظر شود و بالجمله پیش از ظهر او را آزاد کردند و سالمأً به منزل آمد.

مرحوم حاجی مؤمن را در استجابت دعا در مرضهای سخت و گرفتاریهای شدید، داستانهایی است که آنچه

ذکر شد نمونه‌ای است از آنها، رحمت بی‌پایان خداوند
به روان پاکش باد.

داستانهای شگفت، ص: ۵۶

۳۴- دادرسی ولی عصر (ع)

و نیز حاجی مؤمن مزبور- علیه‌الرحمه- نقل کرد که در
اول جوانی شوق زیادی به زیارت و ملاقات حضرت
حجت علیه‌السلام در من پیدا شد که مرا بی‌قرار نمود تا
اینکه خوردن و آشامیدن را بر خودم حرام کردم تا
وقتی که آقا را بینم (و البته این عهد از روی نادانی و
شدت اشتیاق بود) دو شبانه روز هیچ نخوردم، شب سوم
اضطراباً قدری آب خوردم حالت غشوه عارضم شد، در
آن حال حضرت حجت علیه‌السلام را دیدم و به من
تعرض فرمود که چرا چنین می‌کنی و خودت را به

هلاکت می اندازی، برایت طعام می فرستم بخور. پس به حال خود آمدم ثلث از شب گذشته دیدم مسجد (مسجد سردزک) خالیست و کسی در آن نیست و درب مسجد را کسی می کوبد، آمدم در را گشودم دیدم شخصی عبا بر سر دارد به طوری که شناخته نمی شود، از زیر عبا ظرفی پر از طعام به من داد و دو مرتبه فرمود بخور و به کسی نده و ظرف آن را زیر منبر بگذار و رفت، داخل مسجد آمدم دیدم برنج طبخ شده با مرغ بریان است، از آن خوردم و لذتی چشیدم که قابل وصف نیست. فردا پیش از غروب آفتاب، مرحوم میرزا محمد باقر که از اخیار و ابرار آن زمان بود آمد، اول مطالبه ظرفها را کرد و بعد مقداری پول در کیسه کرده به من داد و فرمود تو را امر به سفر فرموده اند این پول را بگیر و به اتفاق جناب آقا سید هاشم (پیش نماز مسجد سردزک) که عازم مشهد مقدس است برو و در راه بزرگی را ملاقات می کنی و از او بهره می ببری.

حاجی مؤمن گفت با همان پول به اتفاق مرحوم آقا سید هاشم حرکت کردیم تا تهران، وقتی که از تهران خارج شدیم پیری روشن ضمیر اشاره کرد، اتومبیل ایستاد پس با اجازه مرحوم آقا سید هاشم (چون اتومبیل در بست به اجاره‌ایشان بود) سوار شد و پهلوی من نشست. در اثنای راه، اندرزها و دستورالعملهای بسیاری به من داد و ضمناً پیش آمد مرا تا آخر عمر به من خبر داد و نیز آنچه خیر من در آن بود برایم

داستانهای شگفت، ص: ۵۷

گزارش می‌داد و آنچه خبر داده بود به تمامش رسیدم و مرا از خوردن طعام قهوه‌خانه‌ها نهی می‌فرمود و می‌فرمود: لقمه شبه‌ناک برای قلب ضرر دارد با او سفرهای بود هر وقت میل به طعام می‌کرد از آن نان تازه بیرون می‌آورد و به من می‌داد و گاهی کشمش سبز بیرون می‌آورد و به من می‌داد تا رسیدیم به قدمگاه، فرمود اجل من نزدیک و من به مشهد مقدس نمی‌رسم

و چون مردم، کفن من همراهم است و مبلغ دوازده تومان دارم با آن مبلغ قبری در گوشه صحن مقدس برایم تدارک کن و امر تجهیزم باجناب آقاسیدهاشم است.

حاجی گفت وحشت کردم و مضطرب شدم، فرمود آرام بگیر و تا مرگم برسد به کسی چیزی مگو و به آنچه خدا خواسته راضی باش.

چون به کوه طرق (سابقاً راه زوار از آن بود) رسیدیم اتومبیل ایستاد، مسافرین پیاده شدند و مشغول سلام کردن به حضرت رضا علیه السلام شدند و شاگرد راننده سرگرم مطالبه گنبدنما شد، دیدم آن پیرمحترم به گوشه‌ای رفت و متوجه قبر مطهر گردید، پس از سلام و گریه بسیار گفت، بیش از این لیاقت نداشتم که به قبر شریفتم برسم، پس رو بقبله خوابید و عبايش را بر سر کشید.

پس از لحظه‌ای به بالینش رفتم، عبا را پس زدم دیدم از دنیا رفته است از ناله و گریه‌ام مسافرین جمع شدند، قدری حالاتش را که دیده بودم برایشان نقل کردم، همه منقلب و گریان شدند و جنازه شریفش را با آن ماشین به شهر آورده و در صحن مقدس مدفون گردید.

۳۵- اخبار از ساعت مرگ

و نیز حاج مؤمن مزبور - علیه‌الرحمه - از سید زاهد عابد، جناب سید علی خراسانی که چند سال در حجره مسجد سردزک معتکف و مشغول عبادت بود، عجایبی نقل می‌کرد از آن جمله گفت یک هفته پیش از مردن سید مزبور به من فرمود، سحر شب جمعه که بیاید نزد من بیا که شب آخر عمر من است.

شب جمعه نزدش حاضر شدم مقداری شیر روی آتش بود و یک

داستانهای شگفت، ص: ۵۸

استکان آن را میل فرمود و بقیه را به من داد و گفت بخور، پس فرمود امشب من از دنیا می‌روم، امر تجهیز من با جناب آقا سید هاشم (امام جماعت مسجد سردزک) است و فردا عدالت (که در همسایگی مسجد منزل داشته) می‌آید و می‌خواهد کفن مرا متقبل شود تو مگذار ولی از حاج جلال قناد قبول کن که مرا از مال خودش کفن کند.

پس رو به قبله نشست و قرآن مجید را تلاوت می‌کرد، ناگاه چشمانش خیره متوجه قبله شد و قریب یکصد مرتبه کلمه مبارکه **لا اله الا الله** را می‌گفت پس تمام قامت ایستاد و گفت: **«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا جَدَّاهُ»** پس رو به قبله خوابید و گفت یا علی! یا مولای! و به من فرمود ای جوان! مترس و نگاه [به] من نکن، من راحت می‌شوم و به جوار جدم می‌روم پس چشمهای خود را روی هم گذاشت و خاموش شد و به رحمت حق واصل گردید.

و نیز حاج مؤمن مزبور - علیه الرحمه - نقل کرد از مرحوم عالم کامل جناب حاج سیدهاشم امام جماعت مسجد سردزک که روزی پس از نماز جماعت منبر رفته بود و در مسئله لزوم حضور قلب در نماز و اهمیت آن، مطالبی می فرمود ضمناً فرمود روزی در این مسجد پدرم (مرحوم آقای حاج سید علی اکبر یزدی - اعلی الله مقامه) می خواست نماز جماعت بخواند و من هم جزء جماعت بودم، ناگاه مردی در هیئت اهل دهات وارد شد و از صفوف جماعت عبور کرد تا صف اول پشت سر پدرم قرار گرفت. مؤمنین از اینکه یک نفر دهاتی در محلی که باید جای اهل فضل باشد آمده سخت ناراحت شدند او اعتنایی نکرد و در رکعت دوم در حال قنوت، قصد فرادا نمود و نمازش را تمام کرد، همانجا نشست و سفره‌ای که همراه داشت باز نمود و شروع به خوردن نان کرد. چون

از نماز فارغ شدیم، مردم از هر طرف به او حمله کردند و اعتراض نمودند و او هیچ نمی گفت! پدرم متوجه مردم شد و گفت:

چه خبر است؟ گفتند: امروز این مرد دهاتی جاهل به مسئله آمده صف اول،

داستانهای شگفت، ص: ۵۹

پشت سر شما اقتدا کرده، آنگاه وسط نماز قصد فرادا کرده و بعد نشسته چیز می خورد.

پدرم به آن شخص گفت چرا چنین کردی؟ در جواب گفت: سبب آن را آهسته به خودت بگویم یا در این جمع بگویم؟ پدرم گفت در حضور همه بگو.

گفت: من وارد این مسجد شدم به امید اینکه از فیض نماز جماعت با شما بهره ای ببرم، چون اقتدا کردم او واسط حمد دیدم شما از نماز بیرون رفتید و در این خیال واقع شدید که من پیر شده ام و از آمدن به مسجد عاجزم،

الاغی لازم دارم که سواره حرکت کنم، پس به میدان
الاغ فروشها رفتید و خری را انتخاب کردید و در رکعت
دوم در خیال تدارک خوراک الاغ و تعیین جای او
بودید که من عاجز شدم و دیدم بیش از این سزاوار
نیست و نمی توانم با شما باشم نماز خود را تمام کردم.
این را گفت و سفره را پیچید و حرکت کرد. پدرم بر سر
خود زد و ناله نمود و گفت: اینمرد بزرگی است او را
بیاورید که مرا به او حاجتی است.
مردم رفتند که او را برگردانند ناپدید گردید و تا این
ساعت دیگر دیده نشد.

پس باید متوجه بود که هیچوقت به نظر حقارت به مؤمنی
نباید نگریست یا عمل او را که محمل صحیح دارد، مورد
اعتراض قرار داد؛ زیرا ممکن است همان شخصی که
مورد تحقیر واقع شده به واسطه نداشتن جهات
ظاهریه‌ای که خلق آنها را میزان شرافت و لزوم احترام
قرار داده‌اند، نزد خدا عزیز و گرامی باشد و ندانسته

دوست خدا را اهانت کرده و خود را مورد قهر و غضب
خداوند قرار دهند.

و نیز ممکن است دوست خدا عمل صحیحی بجا آورد و
شخص به واسطه حمل به صحت نکردنش او را مورد
اعتراض قرار دهد و دلش را بشکند^{۱۸}.

(۱) - برای دانستن بزرگی گناه اهانت به مؤمن و تحقیر
ودلشکسته کردنش، به جلد دوم گناهان کبیره، به صفحات
۳۹۰ تا ۴۱۷ مراجعه شود

داستانهای شگفت، ص: ۶۰

۳۷- تحقیر به مؤمن نباید کرد

^{۱۸} (۱) - برای دانستن بزرگی گناه اهانت به مؤمن و تحقیر و دلشکسته کردنش، به جلد دوم گناهان کبیره، به صفحات ۳۹۰ تا ۴۱۷ مراجعه شود

عالم متقی جناب حاج شیخ محمد باقر شیخ الاسلام -
رحمة الله عليه - فرمود من عادت داشتم همیشه پس از
فراغت از نماز جماعت با کسی که طرف راست و چپ
من بود، مصافحه می کردم، وقتی در نماز جماعت مرحوم
میرزای شیرازی - اعلی الله مقامه - در سامرا پس از نماز،
با طرف راست خود که یک نفر از اهل علم و بزرگوار
بود، مصافحه می کردم و در طرف چپ، یک نفر دهاتی
بود که به نظرم کوچک آمد و با او مصافحه نکردم،
بلافاصله از خیال فاسد خود پشیمان شده و به خودم
گفتم شاید همین شخصی که به نظر تو شانی ندارد، نزد
خدا محترم و عزیز باشد، فوراً با کمال ادب با او مصافحه
کردم پس بوی مشکی عجیب که مانند مشکهای دنیوی
نبود به مشام رسید و سخت مبتهج و خوشوقت و دلشاد
شدم و احتیاطاً از او پرسیدم با شما مشک است؟ فرمود نه
من هیچوقت مشک نداشتم. یقین کردم که از بوهای
روحانی و معنوی است و نیز یقین کردم که شخصی است
جلیل القدر و روحانی.

از آن روز متعهد شدم که هیچوقت به حقارت به مؤمنی
ننگرم.

۳۸- لطف خدا و ناسپاسی بنده

و نیز مرحوم شیخ الاسلام مزبور - علیه الرحمه - فرمود:
شنیدم از عالم بزرگوار وسید عالیمقدار امام جمعه بهبهانی
(اسم شریفش را نیز نقل فرمود ولی بنده فراموش
کرده‌ام) که در اوقات تشریف به مکه معظمه روزی به عزم
تشریف به مسجدالحرام و خواندن نماز در آن مکان
مقدس از خانه خارج شدم، در اثنای راه، خطری پیش
آمد و خداوند مرا از مرگ نجات داد و با کمال سلامتی
از آن خطر رو به مسجد آمدم، نزدیک در مسجد، خربزه
زیادی

داستانهای شگفت، ص: ۶۱

روی زمین ریخته بود و صاحبش مشغول فروش آنها بود، قیمت آن را پرسیدم گفت آن قسمت، فلان قیمت و قسمت دیگر ارزانتر و فلان قیمت است، گفتم پس از مراجعت از مسجد می خرم و به منزل می برم.

پس به مسجد الحرام رفتم و مشغول نماز شدم، در حال نماز در این خیال شدم که از قسمت گران آن خربزه بخرم یا قسمت ارزانترش و چه مقدار بخرم و خلاصه تا آخر نماز در این خیال بودم و چون از نماز فارغ شده خواستم از مسجد بیرون روم، شخصی از در مسجد وارد و نزدیک من آمد و در گوشم گفت خدایی که تو را از خطر مرگ، امروز نجات بخشید آیا سزاوار است که در خانه او نماز خربزه‌ای بخوانی؟

فوراً متوجه عیب خود شده و بر خود لرزیدم، خواستم دامنش را بگیرم او را نیافتم، نظیر داستان ۳۶ و ۳۸ بسیار است از آن جمله در کتاب قصص العلماء مرحوم تنکابنی، صفحه ۳۱۱ می گوید: و از جمله کرامت سید

رضی - علیه‌الرحمه - آن است که در وقتی از اوقات سید رضی نماز خود را به برادرش سید مرتضی علم‌الهدی - علیه‌الرحمه - اقتدا کرد چون به رکوع رفتند سید رضی نمازش را فرادا خواند و اقتدا را منقطع ساخت، پس از وی سؤال کردند از سبب انفراد، در جواب فرمود که چون به رکوع رفتم دیدم که امام جماعت که برادرم سید مرتضی باشد در مسئله‌ای از حیض فکر می‌نماید و خاطرش بدان متوجه است و در دریای خون غوطه‌ور است، پس نماز خود را فرادا کردم.

و در بعضی از کتب است که جناب سید مرتضی فرموده بود: «برادرم درست فهمیده پیش از آمدن برای نماز، زنی مسئله‌ای از حیض از من پرسش نمود و من در خیال جواب آن فرورفته بودم و از این جهت برادرم مرا در دریای خون غوطه‌ور دید.»

حضور قلب در نماز هر چند از شرایط صحت نیست؛ یعنی نماز بدون حضور هم تکلیف را ساقط می‌کند و قضاء و

اعاده نماز واجب نیست لکن باید دانست که نماز بی حضور قلب، مانند بدن بی روح است؛ یعنی چنانچه

داستانهای شگفت، ص: ۶۲

بدن بی جان را اثری و ثمری نیست، نماز بی حضور را اجر و ثوابی نیست و موجب قرب به خدا نخواهد شد، مگر همان مقداری که با حضور بجا آورده شده و لذا بعضی نصف و بعضی ثلث و بعضی ربع تا اینکه بعضی عشر نمازشان پذیرفته است^{۱۹}.

در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام مروی است که ممکن است شخصی پنجاه سال نماز خوانده باشد ولی دو رکعت نماز پذیرفته شده نداشته باشد. «اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِکَ مِنْ صَلَوةٍ لَا تُرْفَعُ وَعَمَلٍ لَا یَنْفَعُ»

۳۹- فریادرسی فوری

^{۱۹} (۱) - برای دانستن اهمیت و لزوم حضور قلب در نماز و کیفیت تحصیل آن، به کتاب صلوة الخاشعین و همچنین مختصری هم در بحث ترك نماز در جلد دوم گناهان کبیره، از صفحه ۲۶۲ تا ۲۷۰ نوشته شده به آنجا

مراجعه شود

دیر محترم آقای علی اصغر اثناعشری گفت شبی همسرم به رعاف مبتلا می‌شود و از دو طرف بینی، متصلاً خون جریان پیدا می‌کند و در آن ساعت دسترسی به دکتر نبود و متوجه شدم که دوام این حالت منتهی به ضعف مفرط و هلاکت خواهد شد، پس اسم مبارک «یا قَابِضُ» بدون سابقه بر زبانم جاری و آن را مکرر می‌خواندم، فوراً خون قطع شد به طوری که یک ذره خون، دیگر جاری نشد.

یک هفته گذشت، شب خوابیده بودم مرا بیدار کردند و گفتند برخیز که ایشان باز مبتلا به خون دماغ شده و آنچه را که آن شب خواندی بخوان.

برخاستم و همان اسم مبارک را تکرار کردم و خون منقطع شد.

از شرایط مهم اجابت دعا یقین به قدرت بی‌پایان خداوندی است که فوق مادیات و اسباب است و جمیع وسائل مسخر و مقهور اراده اویندو کسی که با شک و

تردید باشد دعایش از اجابت دور است و به طور کلی هر کس خود را مضطر الی الله دید و یقین کرد که غیر از خدا فریادری نیست

(۱) - برای دانستن اهمیت و لزوم حضور قلب در نماز و کیفیت تحصیل آن، به کتاب صلوة الخاشعین و همچنین مختصری هم در بحث ترک نماز در جلد دوم گناهان کبیره، از صفحه ۲۶۲ تا ۲۷۰ نوشته شده به آنجا مراجعه شود

داستانهای شگفت، ص: ۶۳

پس در آن حال هر چه بخواهد به او داده خواهد شد. در بعضی کتب معتبره نقل شده که روزی زنی بچه شیرخوارش را در بغل گرفته از روی پلی که به روی شط آب بود می گذشت ناگاه بر اثر ازدحام جمعیت به زمین می افتد و بچه اش در شط آب می افتد، فریاد می زند مسلمانان به فریادم برسید و قنداقه بچه به روی آب به

حرکت آب می‌رفته و مادر دنبالش ناله می‌کرد و به مردم استغاثه می‌نمود تا به جایی رسید که مقداری از آب شط وارد قسمتی می‌شد که برای گردش سنگ آسیا تهیه دیده بودند.

تصادفاً بچه هم وارد این قسمت شد، مادر دید الآن بچهاش همراه آب به زیر سنگ آسیا رفته و متلاشی می‌شود و یقین کرد که دیگر کسی نمی‌تواند بچه را نجات دهد، آن لحظه که نزدیک فرو رفتن بچه بود سر به آسمان کرد و گفت **خدا** فوراً آب که به سرعت می‌رفت، متوقف شد و روی هم متراکم گردید تا مادر با دست خود بچهاش را برداشت و شکر الهی بجا آورد.

اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ^{۲۰}

۴۰- عنایت حسینی و انتقام از قاتل

^{۲۰} (۱) - سوره نمل، آیه ۶۲

جناب حاج محمد سوداگر که چندین سال در هند بوده
اخيراً به شیراز مراجعت کرده است، عجایبی در ایام
توقف در هند مشاهده کرده و نقل می‌نماید.

از آن جمله روزی در بمبئی یک نفر هندو (بت پرست)
ملک خود را در دفتر رسمی می‌فروشد و تمام پول آن را
از مشتری گرفته از دفتر خانه بیرون می‌آید.

دو نفر شیاد که منتسب به مذهب شیعه بودند در کمین او
بودند که

(۱) - سوره نمل، آیه ۶۲

داستانهای شگفت، ص: ۶۴

پولش را بدزدند، هندو می‌فهمد [لذا] به سرعت خودش
را به خانه می‌رساند و فوراً از درختی که وسط خانه بود
بالا می‌رود و پنهان می‌شود.

آن دو نفر شیاد وارد خانه می‌شوند هر چه می‌گردند او را نمی‌بینند. به زنش عتاب می‌کنند می‌گویند ما دیدیم وارد خانه شد و باید بگویی کجا است؟ زن می‌گوید نمی‌دانم پس او را شکنجه و آزار می‌نمایند تا مجبور می‌شود و می‌گوید به حق حسین علیه السلام خودتان قسم بخورید که او را اذیت نکنید تا بگوییم، آن دو نفر بی‌حیا به حق آن بزرگوار قسم یاد می‌کنند که کاری به او نداریم جز اینکه بدانیم کجاست.

زن به درخت اشاره می‌کند پس آنها از درخت بالا می‌روند و هندو را پایین می‌آورند و پولها را برمی‌دارند و از ترس تعقیب و رسوایی، سرش را می‌برند.

زن بیچاره سر به آسمان می‌کند و می‌گوید ای حسین شیعه‌ها! من به اطمینان قسم به تو، شوهرم را نشان دادم. ناگاه آقای ظاهر می‌شود و با انگشت مبارک، اشاره به گردن آن دو نفر می‌کند، فوراً سرهای آنها از بدن جدا

شده می افتد، بعد سر هندو را به بدنش متصل می فرماید و زنده می شود و آنگاه از نظر غایب می گردد.

مقامات دولتی باخبر می شوند و پس از تحقیق به اعجاز حسینی علیه السلام یقین می کنند و از طرف حکومت چون ماه محرم بود، اطعام مفصلی می شود و قطار آهن برای عبور عزاداران مجانی می شود و آن هندو و جمعی از بستگانش مسلمان و شیعه می شوند.

۴۱- انتقام علوی (ع)

عالم زاهد و محب صادق مرحوم حاج شیخ محمد شفیع محسنی جمی - اعلی الله مقامه - که قریب دو ماه است به دار باقی رحلت فرموده، نقل نمود که در «کنکان» یک نفر فقیر در خانه ها مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می خوانده و مردم به او احسان می کردند، تصادفاً به خانه قاضی سنی ناصبی

داستانهای شگفت، ص: ۶۵

می‌رسد و مدح زیادی می‌خواند، قاضی سخت ناراحت می‌شود در را باز می‌کند و می‌گوید چقدر اسم علی را می‌بری چیزی بتو نمی‌دهم مگر اینکه مدح عمر کنی! و من به تو احسان می‌کنم، فقیر می‌گویی اگر در راه عمر چیزی به من بدهی از زهرمار بدتر است و نخواهم گرفت.

قاضی عصبانی می‌شود و فقیر را به سختی می‌زند، زن قاضی واسطه می‌شود و به قاضی می‌گوید دست از او بردار؛ زیرا اگر کشته شود تو را خواهند کشت، بالأخره قاضی را داخل خانه می‌آورد و از فقیر کاملاً دلجویی می‌کند که فساد واقع نشود. قاضی به غرفه‌اش می‌رود پس از لحظه‌ای زن صدای ناله عجیبی از او می‌شنود، وقتی که می‌آید می‌بیند قاضی حالت فلج پیدا کرده و گنگ هم شده است.

بستگانش را خبر می کند از او می پرسند چه شده؟ آنچه که از اشاره خودش فهمیده شد این بود که تا به خواب رفتیم مرا به آسمان هفتم بردند و بزرگی سیلی به صورتم زد و مرا پرت نمود که به زمین افتادم.

بالجمله او را به مریضخانه بحرین می برند و قریب دو ماه تحت معالجه واقع می شود و هیچ فایده نمی بخشد. او را بکویت می برند، مرحوم حاج شیخ مزبور فرمود، تصادفاً در همان کشتی که من بودم او را آوردند و به اتفاق هم وارد کویت شدیم.

به من ملتجی شد و التماس دعا می کرد، من به او فهماندم که از دست همان کسی که سیلی خورده‌ای باید شفا بیابی و این حرف به آن بدبخت اثری نکرد و بالجمله چندی هم به بیمارستان کویت مراجعه کرد فایده نبخشید و فرمود تا سال گذشته در بحرین او را دیدم به همان حال با فقر و فلاکت در دکانی زندگی می کرد و گدایی می نمود.

نظیر حال این قاضی داستان ابوعبدالله محدث است و خلاصه آن چنین است در مدینه المعجزه، صفحه ۱۴۰ از شیخ مفید - علیه الرحمه - نقل نموده نزد جعفر دقاق رفتم و چهار کتاب در علم تعبیر از او خریدم، هنگامی که خواستم بلند شوم گفت به جای خود باش تا قضیه‌ای که به دوست من

داستانهای شگفت، ص: ۶۶

گذشته برایت تعریف کنم که برای یاری مذهب نافع است. رفیقی داشتم که از من می‌آموخت و در محله «باب البصره» مردی بود [که] حدیث می‌گفت و مردم از او می‌شنیدند به نام «ابوعبدالله محدث» و من و رفیقم مدتی نزد او می‌رفتیم و احادیثی از او می‌نوشتیم و هرگاه حدیثی در فضائل اهل بیت علیهم السلام املا می‌کرد در آن طعن می‌زد تا روزی در فضائل حضرت زهرا علیها السلام به ما املا کرد سپس گفت اینها به ما

سودی نمی‌بخشد؛ زیرا علی علیه السلام مسلمین را کشت
و نسبت به حضرت زهرا هم جسارت‌هایی کرد!!

جعفر گفت سپس به رفیقم گفتم سزاوار نیست که از این
مرد چیزی یاد بگیریم چون دین ندارد و همیشه به علی و
زهرا جسارت می‌کند و این مذهب مسلمان نیست، رفیقم
سخنانم را تصدیق کرد و گفت سزاوار است به سوی
دیگری رویم و با او باز نگردیم.

شب در خواب دیدم مثل اینکه به مسجد جامع می‌روم و
ابوعبدالله محدث را دیدم و دیدم که امیرالمؤمنین علیه
السلام بر استر بی‌زینی سوار است و به مسجد جامع
می‌رود، با خود گفتم وای اگر گردنش را به شمشیرش
بزند پس چون نزدیک شد با چوبش به چشم راست او زد
و فرمود ای ملعون! چرا من و فاطمه را دشنام می‌دهی؟
پس محدث دستش را روی چشم راستش نهاد و گفت آخ
کورم کردی!

جعفر گفت بیدار شدم و خواستم به سوی رفیقم بروم و به او خوابم را بگویم ناگه دیدم او به سوی من می آید در حالی که رنگش دگرگون شده گفت: آیا می دانی چه شده؟ گفتم بگو، گفت دیشب خوابی درباره محدث دیدم و خوابش بدون کم و کاست با خواب من یکی بود با او گفتم من هم چنین دیدم و می خواستم بیایم با تو بگویم بیا تا با قرآن پیش محدث برویم و برایش سوگند بخوریم که چنین خوابی دیده ایم و با هم توطئه نکرده ایم و او را اندرز دهیم تا از این اعتقاد برگردد پس بلند شدیم به در خانه اش رفتیم، در بسته بود، کنیزی آمد و گفت نمی شود او را حالا دید، دو مرتبه در را کوبیدیم باز همین جواب را داد، سپس گفت: شیخ دستش را روی چشمش

داستانهای شگفت، ص: ۶۷

گذاشته و از نیمه شب فریاد می زند و می گوید علی بن ابی طالب علیه السلام مرا کور کرد و از درد چشم فریادرسی می کند به او گفتیم ما برای همین به اینجا

آمدیم، پس در را باز کرد و داخل شدیم پس او را دیدیم
به زشت‌ترین صورتها فریادری می‌کند و می‌گوید مرا با
علی بن ابیطالب علیه السلام چکار که دیشب چشم مرا با
چوبش زد و کورم کرد.

جعفر گفت آنچه ما در خواب دیدیم او برایمان گفت، به
او گفتیم از اعتقادات برگرد و دیگر به ساحت مقدسش
جسارت نکن، گفت خدا پاداش خیر به شما ندهد اگر
علی چشم دیگرم را کور کند او را بر ابوبکر و عمر مقدم
نخواهم داشت، از نزدش برخاستیم، سه روز دیگر به
دیدنش رفتیم دیدیم چشم دیگرش نیز کور شده و باز از
اعتقادش برنگشت، پس از یک هفته سراغش را گرفتیم
گفتند به خاکش سپرده‌اند و پسرش مرتد شده و به روم
رفته از خشم علی بن ابیطالب علیه السلام.

۴۲- عنایت علوی (ع)

فاضل محقق آقای میرزا محمود شیرازی - که داستانهای
۵ تا ۹ از ایشان نقل گردید - فرمود: مرحوم شیخ محمد
حسین جهرمی از فضیلتی نجف اشرف و از شاگردان
مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری - اعلی الله مقامه - بود و
با شخص عطاری در نجف طرف معامله بود؛ یعنی متدرجاً
از او قرض الحسنه می گرفت و هرگاه وجهی به او
می رسید می پرداخت.

مدتی طولانی وجهی به او نرسید که به عطار بدهد،
روزی نزد عطار آمد و مقداری قرض خواست، عطار
گفت آقای شیخ! قرض شما زیاد است و من بیش از این
نمی توانم به شما قرض دهم.

شیخ مزبور ناراحت شده به حرم مطهر می رود و به
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت می کند و
می گوید: یا مولای! من در جوار شما و پناهنده به شما
هستم، قرض مرا ادا کنید.

بعد از چند روز، یک نفر جهرمی می‌آید و کیسه پولی به
شیخ می‌دهد

داستانهای شگفت، ص: ۶۸

و می‌گوید این را به من داده‌اند که به شما بدهم و مال
شماست، شیخ کیسه را گرفته فوراً نزد عطار می‌آید و
چنین قصد می‌کند که تمام قرض خود را بپردازد و بقیه
را به مصرف فلان و فلان حاجت خود برساند. به عطار
می‌گوید: چقدر طلب داری؟ می‌گوید زیاد است، شیخ
گفت هرچه باشد می‌خواهم ادا کنم، پس عطار دفتر
حساب را آورده جمع‌آوری می‌کند و می‌گوید فلان
مقدار (مرحوم میرزا مبلغ را ذکر نمود و بنده فراموش
کرده‌ام). پس کیسه پول را می‌دهد و می‌گوید این مبلغ
را بردار و بقیه را بده.

عطار در حضور شیخ، پولها را می‌شمارد، می‌بیند مطابق
است با آنچه طلب داشته بدون یک فلس کم یا زیاد.
شیخ با دست خالی با کمال ناراحتی به حرم مطهر می‌آید

و عرض می کند یا مولای! مفهوم که حجت نیست (یعنی اینکه عرض کردم قرض مرا ادا کنید، مفهوم آن که چیز دیگر نمی خواهم مراد من نبوده) یا مولای من! فلان و فلان حاجت دارم و بالجمله چون از حرم مطهر خارج می شود، وجهی به او می رسد مطابق آنچه که می خواسته و رفع احتیاجش می گردد.

۴۳- تمثیل شیطان

جناب حاج علی آقا سلمان منش (که داستانهای ۲۹ و ۳۰ از ایشان نقل گردید) فرمود شبی هنگام سحر مشغول تهجد بودم برای قنوت وتر، که سیصد مرتبه «العفو» دارد، تسبیح را که در سجاده‌ام بود برداشتم تا برخیزم و مشغول شوم، دیدم گره‌های بسیار خورده به طوری که باز شدنی نیست و هیچ نمی شود از آن برای شماره کردن استفاده نمود، دانستم که این عمل از شیطان است و می خواهد مرا امشب محروم سازد. ناگاه جلوم ظاهر شد گفتم ملعون

چرا چنین کردی، اعتنایی نکرد. گفتم مگر نمی‌دانی نظر لطف خدا با من است، باز اعتنایی نکرد، سر بالا کرده عرض کردم پروردگارا! لطف خود را در باره من ظاهر فرما و روی این ملعون را سیاه نما.

داستانهای شگفت، ص: ۶۹

فوراً به قلبم الهام شد که تسبیح خود را بردار که خدا آن را درست کرد.

تا تسبیح را برداشتم دیدم هیچ گرهی ندارد و آن ملعون هم از نظرم پنهان گردید.

از جمله مسلمیات آن است که شیطان لعین سد راه خدا و به منزله سگی است در این درگاه و هرگاه بشری بخواهد برای قرب به پروردگار خود، عملی را انجام دهد سعی می‌کند که واقع نشود و یگانه راه ظفر بر او التجاء به لطف حضرت آفریدگار و تکیه به قدرت قاهره اوست و شکی نیست که هر کس از روی اخلاص و توکل خدای

را به عجز بخواند و به او پناهنده شود نهیب قهر الهی، آن ملعون را از او دور خواهد کرد و این معنی صریحاً در قرآن مجید وعده داده شده؛ چنانچه در سوره ۱۶ آیه ۱۰۰ می‌فرماید: «چون بخوانی قرآن را پس پناه بر به خداوند از شرّ شیطان که رانده شده خداست جز این نیست که او را تسلطی نیست بر کسانی که ایمان به خدا آوردند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند»^{۲۱}.

و نیز باید دانست که تمثیل شیطان و مزاحمت آن لعین با سلسله جلیله انبیا علیهم السلام مانند حضرت یحیی علیه السلام و موسی علیه السلام و ابراهیم علیه السلام در «منی» و عیسی علیه السلام با حضرات ائمه علیهم السلام مانند اینکه به صورت اژدهایی شد وانگشت پای حضرت سجاد علیه السلام را هنگامی که در نماز بودند در دهان کرد تا نهیب قهر الهی او را طرد کرد و همچنین با سایر اهل ایمان داستانهایی است که در کتب روایات نقل و ثبت گردیده است و غرضم لزوم استعاذه است؛ یعنی

^{۲۱} (۱) - i\ وَاذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (سوره نحل، آیه ۹۸)

هر گاه مؤمن بخواهد کار خیری انجام دهد قبلاً به خداوند پناهنده شود از شرّ شیطان به تفصیلی که در جلد ۳ دارالسلام مرحوم نوری بیان فرموده و مروی است هر گاه کسی بخواهد در راه خدا صدقه دهد، هفتاد شیطان به دستش می چسبند و او را از فقر می ترسانند تا از آن خیر بزرگ محروم گردد.

(۱) - **وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**
أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ
(سوره نحل، آیه ۹۸)

داستانهای شگفت، ص: ۷۰

۴۴- آثار سوء بخل

بزرگی از اهل علم نقل فرمود وقتی یکی از تجّار محترم اصفهان که با مرحوم حاجی محمد جواد بیدآبادی سابق‌الذکر ارادت داشت، سخت مریض شد، مرحوم بیدآبادی از او عیادت کردند و او از شدت مرض بیهوش شد و آن مرحوم مریض را در خطر مرگ مشاهده فرمود چون دارائیش زیاد بود به فرزندان فرمود چهارده هزار تومان صدقه دهید و بین فقرا تقسیم نمایید تا من شفایش را به توسط حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - بخواهم - فرزندان مریض نپذیرفتند - مرحوم بیدآبادی با تأثر از خانه آنها بیرون آمد و با کسی که مصاحب ایشان بود فرمود اینها بخل کردند و صدقه ندادند ولی چون این شخص رفیق ماست و بر ما حقی دارد، باید در باره‌اش دعا کنیم تا خداوند او را شفا بخشد، پس به اتفاق به منزل می‌آیند و بعد از نماز مغرب مرحوم بیدآبادی دستها را به دعا بلند می‌کند و در عوض اینکه شفایش را بخواهد عرض می‌کند خدایا! او را بیا مرز.

رفیق آن مرحوم می گوید چه شد که شفایش را
نخواستید؟ فرمود چون خواستم دعا کنم صدایی شنیدم
«استغفرالله»، دانستم که مرحوم شده و پس از تحقیق
معلوم شد که در همان ساعت مرحوم شده بود.

زهی خسران و زیانکاری برای کسی که حاضر است مبلغ
گزافی از دارائی خود را در راه هوی و هوس خرج کند
ولی حاضر نیست مثل آن بلکه کمتر از آن را در راه خدا
صرف نماید و می بیند در مریضخانه حاضر می شود و مبلغ
زیادی هم می دهد و تعهد هم می سپارد که اگر مرد
ضمانی نباشد و گاهی هم شده که جنازه اش را از
مریضخانه بیرون می آورند در حالی که حاضر نیست این
مبلغ بلکه کمتر از آن را در راه خدا صدقه دهد با قطع به
اینکه اگر اجل حتمی نباشد شفا خواهد یافت و اگر اجل
حتمی باشد آن مبلغی که داده برای عالم آخرتش ذخیره
خواهد شد و علتش منحصرأً ضعف ایمان به وعده های
الهی و حب دنیا است.

داستانهای شگفت، ص: ۷۱

از حضرت صادق علیه السلام چنین رسیده: «**داووا**
مرضاکم بالصدقه؛ یعنی معالجه کنید مریضهایتان را به
صدقه دادن».

ناگفته نماند که مقصود ترک معالجه به وسیله دکتر و
استعمال دارو نیست بلکه باید به وسیله دعا و صدقه معالجه
دکتر و دارو را مؤثر و مفید قرار داد. زیرا بدیهی است
اثر بخشیدن دارو متوقف بر خواست خداوند است و
چنانکه به دکتر و دوا اهمیت می‌دهیم باید به صدقه و دعا
هم بیشتر اهمیت دهیم و این مطلب در بحث ترک
گناهان کبیره مفصلاً بیان شده است.

۴۵- اثر عزاداری حسینی (ع)

سید جلیل مرحوم دکتر اسماعیل مجاب (دندان‌ساز)
عجایبی از ایام مجاورت در هندوستان که مشاهده
کرده بود نقل می‌کرد، از آن جمله می‌گفت:

عده‌ای از بازرگانان هندو (بت پرست) به حضرت
سیدالشهداء معتقد و علاقه‌مندند و برای برکت مالشان با
آن حضرت شرکت می‌کنند یعنی در سال مقداری از
سود خود را در راه آن حضرت صرف می‌کنند، بعضی از
آنها روز عاشورا به وسیله شیعیان، شربت و پالوده و بستنی
درست کرده و خود به حال عزا ایستاده و به عزاداران
می‌دهند و بعضی آن مبلغی که راجع به آن حضرت است
به شیعیان می‌دهند تا در مراکز عزاداری صرف نمایند.

یکی از آنان را عادت چنین بود که همراه سینه‌زن‌ها
حرکت می‌کرد و با آنها به سینه می‌زد چون مرد بنا به
مرسوم مذهبی خودشان بدنش را با آتش سوزانیدند تا
تمام بدنش خاکستر شد جز دست راست و قطعه‌ای از
سینه‌اش که آتش آن دو عضو را نسوزانیده بود. بستگانش

آن دو قطعه را آوردند نزد قبرستان شیعیان و گفتند این دو عضو راجع به حسین شماس است.»

جایی که آتش جهنم که طرف نسبت و قابل مقایسه با آتش دنیا نیست به وسیله حسین علیه السلام خاموش و برد و سلام می‌گردد پس نسوزانیدن آتش ضعیف دنیوی به وسیله آن بزرگوار جای تعجب نیست.

و جماعتی از «هنود» هر ساله شبهای عاشورا در آتش می‌روند و نمی‌سوزند و این مطلب مشهور و مسلم است.

داستانهای شگفت، ص: ۷۲

۴۶- معجزه علوی (ع)

در اوقات مجاورت حقیر در نجف اشرف در ماه محرم، سنه ۱۳۵۸ از طرف حکومت عراق اکیداً از قمه‌زدن و سینه‌زدن و بیرون آمدن دستجات منع شده بود، شب

عاشورا برای اینکه در حرم مطهر و صحن شریف سینه‌زنی نشود از طرف حکومت اول شب درهای حرم و رواق را قفل کردند و همچنین درهای صحن را و آخرین دری که مشغول بستن آن شدند در قبله بود و یک لنگه آن را بسته بودند که ناگاه جمعیت دسته سینه‌زن هجوم آورده وارد صحن شده و رو به حرم مطهر آوردند درها را بسته دیدند در همان ایوان مشغول عزاداری و سینه‌زنی شدند ناگاه عده‌ای شرطی با رئیس آنها آمده و آن رئیس با چکمه‌ای که پیا داشت در ایوان آمده و بعضی را می‌زد و امر کرد آنها را بگیرند، سینه‌زنها بر او هجوم آوردند و او را بلند کرده و در صحن انداختند و سخت او را مجروح و ناتوان ساختند و چون دیدند ممکن است قوای دولتی تلافی کنند و بالأخره مزاحمشان شود، با کمال التجا و شکستگی خاطر، همه متوجه در بسته حرم شده و به سینه می‌زدند و می‌گفتند «یا علی فُکْ أَلْبَابَ» ما عزادار فرزندان هستیم.

پس در یک لحظه، تمام درهای حرم و رواق و صحن گشوده گردید و بعضی موثقین که مشاهده کرده بودند برای حقیر نقل کردند که میلهای آهنین که بین درها و دیوار بود وسط آنها بریده شده بود.

و بالجمله سینه زنان وارد حرم مطهر می شوند سایر نجفی ها که با خبر می شوند همه در صحن و حرم جمع می شوند و شرطی ها پنهان می گردند.

موضوع را به بغداد گزارش می دهند دستور داده می شود که مزاحم آنها نشوید. در آن سال در نجف و کربلا بیش از سالهای گذشته اقامه عزا شد و این معجزه باهره را شعرا در اشعار خود نقل نموده و منتشر ساختند. از آن جمله یکی از فضای عرب اشعار یکی از ایشان را بر لوحی

داستانهای شگفت، ص: ۷۳

نوشته و به دیوار حرم مطهر چسبانده بود و بنده هم چند شعر آن را همانوقت یادداشت کردم بدین قرار:

صِنُو النَّبِيَّ (ص) فَلَيْسَ

بِمُسْلِمٍ

اَكْرَمُ بِتِلْكَ الرَّاحَتَيْنِ

وَإِنِّمِ

بِوُقُوعِ مَا يَجْرِي الدَّمُ

بِمُحْرَمٍ

أَوْ مَا فَكَّ الْبَابُ حِفْظًا

لِلدَّمِ

مَنْ لَمْ يُقِرَّ بِمُعْجَزَاتِ

الْمُرْتَضَى (ع)

فَتَحَتْ لَنَا الْأَبْوَابَ رَاحَةً

كَفَّهُ

إِذْ قَدْ أَرَدُوا مَنَعَ أَرْبَابِ

الْعِزَاءِ

فَإِذَا الْوَصِيُّ بِرَاحَتِيهِ

أَرْخُوا

و چنانچه در شعر آخر اشاره شده، راستی اگر این عنایت از طرف آن حضرت نشده بود، فتنه عظیمی بر پا می شد و خونها ریخته می گردید، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ.

۴۷- نجات از قبر پس از دفن

فاضل محترم آقا میرزا محمود شیرازی - که داستانهایی از ایشان نقل گردید - فرمودند که مرحوم آقا سید زین العابدین کاشی - اعلی الله مقامه - را در کربلا خادمی بود تبریزی (بنده نامش را فراموش کرده‌ام) و اهل تقوا و صلاح و سداد بود، نقل کرد که قبل از مجاورت کربلا در خارج شهر تبریز نزدیک قبرستان قهوه‌خانه داشتم و شبها را همانجا می‌خوابیدم شبی هوا سخت سرد بود و من درب قهوه‌خانه را محکم بستم و خوابیدم، ناگاه کسی در را به سختی کوبید، برخاستم در را باز کردم آن شخص فرار کرد، مرتبه دوم در را سخت‌تر کوبید، آمدم در را گشودم باز فرار کرد.

گفتم البته این شخص امشب مزاحم من شده پس چوبی به دست گرفتم پشت در نشستم و آماده شدم تلافی کنم تا مرتبه سوم در را کوبید در را گشودم و او را تعقیب کردم تا وارد قبرستان شد و در نقطه‌ای محو گردید. پس در همان محل توقف کردم و متوجه اطراف شدم و از او

تفحص می کردم، بعد خیال کردم شاید پنهان شده
همانجا خوابیدم به قصد اینکه اگر پنهان شده ظاهر شود.
چون خوابیدم و گوشم را به زمین گذاشتم ناگاه صدای
ضعیفی شنیدم

داستانهای شگفت، ص: ۷۴

که شخصی از زیر خاک ناله می کند، متوجه شدم که قبر
تازه‌ای است که طرف عصر کسی را آنجا دفن کرده‌اند و
دانستم که سگته کرده بوده و در قبر بهوش آمده، پس
برایش رقت کردم و به قصد خلاصی او خاکها را برداشتم
و لحد را برچیدم. شنیدم که می گفت کجا هستم؟! پدرم
کجاست؟! مادرم کجاست!؟

پس لباس خود را بر او پوشانیدم و او را بیرون آورده در
قهوه‌خانه جای دادم ولی او را نشناختم تا بستگانش را خبر
کنم، آهسته آهسته از او پرسش می کردم تا محله و خانه او
را دانستم و از قهوه‌خانه بیرون آمده همان شب پدر و

مادرش را پیدا کردم و آنها را خبر دادم، پس آمدند و او را به سلامتی به خانه بردند، آنگاه دانستم که آن شخص کوبنده در، مأمور غیبی بوده برای نجات آن جوان.

۴۸- اندرزی عجیب

مخلص در ولایت اهل بیت علیهم السلام جناب آقامیرزا ابوالقاسم عطار تهرانی - سلمه الله - نقل نمود از عالم بزرگوار مرحوم حاج شیخ عبدالنبی نوری که از جمله تلامید حکیم الهی مرحوم حاج ملاهادی سبزواری بوده است در سال آخر عمر مرحوم حاجی، روزی شخصی در مجلس درس ایشان آمد و خبر داد که در قبرستان، شخصی پیدا شده و نصف بدنش در قبر است و نصف دیگر بیرون و دائماً نظرش به آسمان است و هرچه بچه‌ها مزاحمش می‌شوند به آنها اعتنایی نمی‌کند.

مرحوم حاجی گفتند خودم باید او را ملاقات کنم، چون
مرحوم حاجی او را دید بسیار تعجب کرد نزدیکش رفت
دید به ایشان هم اعتنایی نمی کند. مرحوم حاجی گفتند
تو کیستی و چکاره‌ای من تو را دیوانه نمی بینم از آن
طرف رفتارت هم عاقلانه نیست. در جواب ایشان گفت
من شخص نادان بی خبری هستم، تنها دو چیز را یقین
کرده و باور دارم:

یکی آنکه:

دانسته‌ام که مرا و این عالم را خالق است عظیم‌الشان که

داستانهای شگفت، ص: ۷۵

باید در شناختن و بندگی او کوتاهی نکنم.

دوم آنکه:

دانسته‌ام در این عالم نمی مانم و به عالم دیگر خواهم
رفت و نمی دانم وضع من در آن عالم چگونه خواهد
بود. جناب حاجی! من از این دو علم بیچاره و پریشانحال

شده‌ام به طوری که مردم مرا دیوانه می‌پندارند شما که خود را عالم مسلمانان می‌دانید و این همه علم دارید چرا ذره‌ای درد ندارید و بی‌باکید و در فکر نیستید؟!

این اندرز مانند تیری بود که بر دل مرحوم حاجی نشست، برگشت در حالی که دگرگون شده بود و کمی از عمرش که مانده بود دائماً در فکر سفر آخرت و تحصیل توشه این راه پرخطر بود تا از دنیا رفت.

هر کس در هر مقامی که باشد محتاج شنیدن موعظه و نصیحت است؛ زیرا اگر نسبت به آنچه می‌شنود دانا باشد، آن موعظه برایش تذکر یعنی یادآوری است چون انسان فراموشکار است و همیشه محتاج به یادآوریست و اگر جاهل باشد اندرز برایش دانش و کسب معرفت است.

از اینجاست که در قرآن مجید وظیفه هر مسلمانی را خیرخواهی و اندرز به دیگران قرار داده و فرموده: **وَتَوَّأ صَوًّا بِالْحَقِّ وَتَوَّأ صَوًّا بِالصَّبْرِ**^{۲۲} چنانچه اندرز به دیگری

^{۲۲} (۱) - سوره عصر، آیه ۳

لازم و مورد امر خداوند است، استماع اندرز و پذیرفتن آن هم لازم است؛ زیرا امر به موعظه کردن برای شنیدن و پذیرفتن و بدان عمل کردن است و لذا مکرر در قرآن مجید می‌فرماید: «فَهَلْ مِنْ مَدَّكِرٍ؛ آیا کسی هست اندرزهای الهی را بشنود و بپذیرد».

ضمناً باید دانست که موعظه بی‌اثر نخواهد بود و در شنونده اثری می‌گذارد هرچند اثر آنی و جزئی باشد و باید از حضور در مجالس وعظ و استماع موعظه از هر کس که باشد مضایقه نکرد.

از مسلمه منقولست که گفت بامدادی به خانه عمر بن عبدالعزیز رفتم در اندرونی که پس از نماز صبح آنجا تنها بود کنیزکی آمد و قدری خرما آورد پس قدری از آن برداشت و گفت ای مسلمه! اگر مردی این را بخورد و آبی بر

(۱) - سوره عصر، آیه ۳

داستانهای شگفت، ص: ۷۶

سر آن بیاشامد او را بس باشد؟ گفتم نمی دانم. پس پاره بیشتری از آن برداشت و گفت این چه؟ گفتم بلی این کافی است و کمتر از این نیز چنانچه اگر این را بخورد تا شب باکی ندارد که هیچ طعام دیگر نخشد. گفت پس برای چه آدمی به دوزخ رود یعنی انسانی که کفی خرما و آبی او را در روز کافی است برای چه در طلب مال دنیا حرص زند و از محرمات الهی پرهیز نکند تا به جهنم برود.

مسلمه گوید: هیچ وعظی در من چنین کارگر نشد. غرض آنکه آدمی نمی داند که کدام سخن در او خواهد گرفت، مسلمه بسیار موعظه شنیده بود اما هیچیک در او چنان نگرفته بود که این.

و نیز مشهور است و در بعض تفاسیر هم نوشته شده که «فضیل عیاض» مدتی از عمرش در طغیان و عصیان بود تا

شب‌ی به قصد دستبرد به قافله حرکت می‌کرده و قافله را تعقیب می‌نموده، ناگاه صدای خواننده قرآن به گوشش می‌خورد که این آیه را می‌خواند: **الْمَ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا**
أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ^{۲۳}

یعنی: «آیا نرسیده وقت آنکه کسانی که ایمان آورده‌اند دلشان برای یاد خدا خاشع شود».

فوراً آیه شریفه دلش را بیدار کرد و گفت بلی وقتش رسیده از همان راه برگشت و توبه کامله نمود و ادای حقوق کرد و هر کس بر او حقی داشت او را از خود راضی ساخت و بالأخره از خوبان روزگار شد.

و نیز منقول است که شخصی از ثروتمندان بر واعظی گذشت که می‌گفت: «عجبت من ضعیف یعیى قویا؛ یعنی در شگفتم از بنده ناتوانی که مخالفت می‌کند امر خدای توانا را».

^{۲۳} (۱) - سوره حدید، آیه ۱۶

این سخن در او اثر کرد و تمام گناهان را ترک نمود و
رو به خیر آورد تا یکی از خوبان روزگار شد. شاید او
بسیار کلمات موعظه و حکمت شنیده

(۱) - سوره حدید، آیه ۱۶

داستانهای شگفت، ص: ۷۷

بود اما نجات کلی و بیداری او را خداوند در این کلمه
قرار داده بود.

به عبدالله بن مبارک گفتند تا کی تو در طلب حدیث و
علم هستی؟

گفت نمی دانم، شاید آن سخن که رستگاری من در آن
است هنوز نشنیده باشم.

و لذا عالم ربانی مرحوم شیخ جعفر شوشتری در منبر دعا
می کرد و عرض می نمود پروردگارا! مجلس ما را مجلس
موعظه قرار ده. و می فرموده هنگامی مجلس موعظه است

که شنونده اگر اهل معصیت است پشیمان شود و گناه را ترک کند و اگر اهل طاعت است، شوقش در زیادتی طاعت وسی او در اخلاص بیشتر شود.

و بالجمله عالم و غیر عالم همه باید در مجلس وعظ به قصد اندرز گرفتن و متنبه شدن و عمل به آن حاضر شوند، نادان برای دانستن و دانا برای یادآوری. و اخبار وارده در فضیلت مجلس موعظه بسیار است و برای شناختن اهمیت آن کافی است دانسته شود موعظه غذای روح و حیاتبخش دل است چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندش مجتبی علیه السلام می فرماید:

«أَخِي قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ» و رسوا کننده نفس و شیطان و نجات دهنده از شر آنهاست و موجب برطرف شدن وسوس و اضطرابات و پیدایش امنیت و آرامش خاطر است: **الْأَبْدَانُ بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**^{۲۴}

^{۲۴} (۱) - سوره زعد، آیه ۲۸

چه اشخاصی که بواسطه فشار وساوس و خیالات شیطانی آماده انتحار (خودکشی) شدند و به وسیله برخورد بموعظه آرامش خاطری نصیبشان شده و قرار گرفتند. ناگفته نماند کسیکه بمجلس موعظه و برخورد بکسی که او را موعظه کند دسترسی نداشته باشد باید از مراجعه بمواعظ مدونه بهره‌مند شود که در رأس آنها قرآن مجید است با دقت و تدبر در تفسیر آیات آن و بعد ترجمه و شرح نهج البلاغه و خطبه‌های بلیغه حضرت امیرالمؤمنین که شرح دهنده

(۱) - سوره رعد، آیه ۲۸

داستانهای شگفت، ص: ۲۸

و بیان کننده آیات قرآن مجید است و بعد ترجمه جلد ۱۷ بحار الانوار که مواعظ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام را جمع نموده و بعد کتب اخلاقی مانند معراج السعاده نراقی و عین الحیواء مجلسی و

سایر کتابهاییکه در آنها مواعظ بزرگان دین نقل شده است.

۴۹- توفیق توبه

و نیز جناب آقا میرزا ابوالقاسم مزبور از مرحوم اعتمادالواعظین تهرانی - علیه الرحمه - نقل نمود که فرمود در سالی که نان در تهران به سختی دست می آمد، روزی میرغضب باشی ناصرالدین شاه به طاق آب انباری می رسد و صدای ناله سگهایی را می شنود، پس از تحقیق می بیند سگی زاییده و بچه هایش به او چسبیده و چون در اثر بی خوراکی پستانهایش شیر ندارد، بچه هایش ناله و فریاد می کنند.

میرغضب باشی سخت متأثر می شود، از دکان خبازی که در نزدیکی آن محل بود، مقداری نان می خرد و جلوش می اندازد و همانجا می ایستد تا سگ می خورد و بالأخره

پستانهایش شیر می آورد و بچه‌هایش آرام می گیرند و سرگرم خوردن شیر از پستانهای مادر می شوند.

میرغضب باشی مقدار خوراک یک ماه آن سگ را از آن نانوائی می خرد و نقداً پولش را می پردازد و می گوید هر روز باید شاگردت این مقدار نان به این سگ برساند و اگر یک روز مسامحه شود از تو انتقام می کشم.

در آن اوقات با جمعی از رفقایش میهمانی دوره‌ای داشتند به این تفصیل که هر روز عصر، گردش می رفتند و تفرج می کردند و برای شام در منزل یکی با هم صرف شام می نمودند تا شبی که نوبت میرغضب باشی شد، زنی داشت که تقریباً در وسط شهر تهران خانه‌اش بود و وسایل پذیرایی در خانه‌اش موجود بود و زنی هم تازه گرفته بود و نزدیک دروازه شهر منزلش بود. به زن قدیمی خود پول می هد و می گوید امشب فلان عدد میهمان

داستانهای شگفت، ص: ۷۹

دارم و برای صرف شام می آییم و باید کاملاً تدارک
نمایی، زن قبول می کند و طرف عصر با رفقایش بیرون
شهر رفته تفرج می کردند.

تصادفاً تفریح آن روز طول می کشد و مقدار زیادی از
شب می گذرد، هنگام مراجعت، رفقایش می گویند دیر
شده و سخت خسته شدیم، همین در دروازه که منزل
دیگر تو است می آییم.

میرغضب باشی می گوید اینجا چیزی نیست و در خانه
وسط شهری کاملاً تدارک شده باید آنجا برویم. بالآخره
رفقا راضی نمی شوند و می گویند ما امشب در اینجا
می مانیم و به مختصری غذا قناعت می کنیم و آنچه در آن
خانه تدارک کرده ای برای فردا. میرغضب باشی ناچار
قبول می کند و مقداری نان و کباب می خرد و آنها
می خورند و همانجا می خوابند.

هنگام سحر، از صدای ناله و گریه بی اختیاری
میرغضب باشی همه بیدار می شوند و از او سبب انقلاب و

گریه‌اش را می‌پرسند، می‌گویند در خواب، امام چهارم حضرت سجاد علیه السلام را دیدم به من فرمود احسانی که به آن سگ کردی مورد قبول خداوند عالم شد و خداوند در مقابل آن احسان، امشب جان تو و رفقاییت را از مرگ حفظ فرمود؛ زیرا زن قدیمی تو از غیظی که به تو داشت، سمی تدارک کرده و در فلان محل از آشپزخانه گذاشته بود تا داخل خوراک شما کند، فردا می‌روی آن سم را برمی‌داری و مبادا زن را اذیت کنی و اگر بخواهد او را به خوشی رها کن.

دیگر آنکه: خداوند تو را توفیق توبه خواهد داد و چهل روز دیگر به کربلا سر قبر پدرم حسین علیه السلام مشرف می‌شوی. پس صبح با رفقا می‌گویند برای تحقیق صدق خوابم بیاید به خانه وسط شهری برویم، با هم می‌آیند چون وارد می‌شود زن تعرض می‌کند که چرا دیشب نیامدی؟ به او اعتنایی نمی‌کند و با رفقاییش به آشپزخانه می‌روند و به همان نشانه‌ای که امام علیه السلام فرموده

بود، سم را بر می‌دارد و به زن می‌گوید دیشب چه خیالی
در باره ما داشتی؟ اگر امر امام علیه السلام نبود از تو
تلافی می‌کردم لکن به امر مولایم با تو احسان خواهیم
کرد، اگر مایلی در همین خانه باش و من با تو مثل اینکه
چنین

داستانهای شگفت، ص: ۸۰

کاری نکرده بودی رفتار خواهیم کرد و اگر میل فراق
داری تو را طلاق می‌دهم و هرچه بخواهی به تو
می‌دهم، زن می‌بیند رسوا شده و دیگر نمی‌تواند با او
زندگی کند، طلب طلاق می‌کند او هم با کمال خوشی
طلاقش می‌دهد و خوشنودش کرده رهاش می‌کند.
از شغل خودش هم استعفا می‌دهد و استعفایش مورد
قبول واقع می‌شود آنگاه مشغول توبه و ادای حقوق و
مظالم گردیده و پس از چهل روز به کربلا مشرف می‌شود
و همانجا می‌ماند تا به رحمت حق واصل می‌گردد.

آثار احسان به مخلوقات خداوند عالم هر چند حیوانی
مانند سگ باشد در روایات بسیار است و گاه می‌شود که
آن احسان سبب عاقبت به خیری و مغفرت الهی
می‌گردد.

شواهد این مطلب بسیار است از آن جمله در جلد ۱۴
بحار از کتاب «حیوة الحیوان» دمیری نقل کرده از
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود زنی در
بیابانی می‌رفت و سخت تشنه شده بود تا به چاهی رسید
که در آن آب بود، خود را به قعر آن رسانید و آب
آشامید و سیراب شد، بیرون آمد دید سگی از شدت
تشنگی خاکهایی که نمدار شده می‌خورد.

به خود گفت این سگ بیچاره مانند من تشنه است، بر او
رقت کرد و به زحمت خود را به آب رسانید و موزه
پایش را پر از آب کرد و به دندان گرفت و بالا آمد و
سگ را سیراب نمود.

خداوند این کارش را پذیرفت و تلافی فرمود و او را
آمرزید.

گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آیا برای ما
در احسان به حیوانات پاداشی است؟ فرمود: «نِعْمَ فِي كُلِّ
كَبِدٍ حَرِيٍّ اجْرٌ» یعنی: بلی در هر جگری که عطش دارد
به واسطه خنک کردن و آب به او رساندن اجری خواهد
بود.»

و نیز در همان کتاب است که رسول خدا صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود: «شب معراج داخل بهشت شدم و کسی
را در آنجا دیدم که سگ تشنه‌ای را سیراب کرده

داستانهای شگفت، ص: ۸۱

بود»^{۲۰}.

جایی که احسان به حیوان هنگام ضرورت موجب مغفرت
و آمرزش و عاقبت به خیری می‌شود، پس چگونه است
اثر احسان و دادرسی از انسان خصوصاً مؤمن؟!!

^{۲۰} (۱) - وفيه ايضاً عن نوادر الراوندي عن موسى بن جعفر (ع) عن آبائه عليهم السلام قال رسول الله (ص) ودخلت الجنة فرأيت صاحب الكلب الذي ازواه من الماء»

و در این باره روایات و داستانهایی در کتاب «کلمه طیبه»
مرحوم نوری نقل شده است به آنجا مراجعه شود.

۵۰- رؤیای صادقانه

یکی از اهل تقوا و یقین که زمان عالم ربانی مرحوم حاج
شیخ محمد جواد بیدآبادی (که در این کتاب چند
داستان از ایشان نقل گردید) را در ک کرده نقل کرد که
وقتی آن بزرگوار به قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام
و توقف چهل روز در مشهد مقدس به اتفاق خواهرش از
اصفهان حرکت نمود و به مشهد مشرف شدند، چون
هیجده روز از مدت توقفش در آن مکان شریف گذشت،
شب حضرت رضا علیه السلام در عالم واقعه به ایشان امر
فرمودند که فردا باید به اصفهان برگردی، عرض می کند
یا مولای من! قصد توقف چهل روز در جوار حضرتت
کرده‌ام و هیجده روز بیشتر نگذشته.

امام علیه السلام فرمود: چون خواهرت از دوری مادرش دلتنگ است و از ما مراجعتش را به اصفهان خواسته برای خاطر او باید برگردی، آیا نمی‌دانی که من زوارم را دوست می‌دارم.

چون مرحوم حاجی به خود می‌آید از خواهرش می‌پرسد که از حضرت رضا علیه السلام روز گذشته چه خواستی؟ می‌گوید: «چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم به آن حضرت شکایت کرده و درخواست مراجعت نمودم».

(۱) - وفيه ايضاً عن نوادر الراوندي عن موسى بن جعفر (ع) عن آباءه عليهم السلام قال رسول الله (ص) ودخلت الجنة فرأيت صاحب الكلب الذي ارواه من الماء»

داستانهای شگفت، ص: ۸۲

محبت و رأفت حضرت رضا علیه السلام در باره عموم شیعیان خصوصاً زوار قبرش از مسلمیات است چنانچه در

زیارتش دارد: «السلام علیک ایها الامام الرؤف»
وداستانهای در این باره در کتب معتبره موجود است و
نقل آنها منافی وضع این جزوه است. و خلاصه هیچکس
رو به قبر شریف آن حضرت نیاورد مگر اینکه مورد محبت
و عنایت آن بزرگوار قرار گرفت.

۵۱- رؤیای صادقانه

سید جلیل جناب آقای ذوالنور (معمار) که نزد اهل
ایمان، به تقوا و سداد معروف است نقل نمود شبی در عالم
رؤیا بستانی بس وسیع و قصری با شکوه دیدم از دربان
اذن گرفتم و وارد شدم دستگاه سلطنتی دیدم همینطور
که تفرج می کردم و از بزرگی دستگاه در شگفت بودم به
قسمت بنگاه آن رسیدم که آبها از اطرافش در جریان و
درختهای یاس سر درهم پیچیده بوی مست کننده آنها را
استشمام می کردم، زیر سایه آنها تخت سلطنتی گذاشته به
انواع زینتها مزین و مفرش بود و بالای آن جناب آقای

شیخ محمد قاسم طلاق (واعظ) را دیدم که با نهایت عزت و جلال نشسته است. از دربان پرسیدم که این دستگاه متعلق به کیست؟ گفتند به آقای طلاق که بر کرسی سلطنتی نشسته، اذن حضور گرفته بر او وارد شدم و پس از انجام تشریفات زیادی گفتم آقای طلاق من با شما رفاقت داشتم و از حالات شما با خبر بودم چه شده که خداوند به شما چنین مقامی عنایت فرموده است؟ در جواب گفت: چنین است که می‌گویی، من عملی نداشتم که مرا به چنین مقامی رساند لکن در اثر اینکه جوانی داشتم هیچ‌ده ساله به فاصله ۲۴ ساعت مرضی در گلویش پیدا شد و از دنیا رفت، خداوند کریم در برابر این مصیبت، چنین مقامی به من داد.

آقای ذوالنور گفت من از مرگ فرزند آقای طلاق بی‌خبر بودم خواستم ایشان را ملاقات نمایم و خواب خود را برایش بگویم گفتم شاید

داستانهای شگفت، ص: ۸۳

فرزندش نمرده باشد و خواب را تعبیر دیگری باشد، از ایشان نپرسیدم بلکه از یک نفر اهل علم که با ایشان رفاقت داشت از حال فرزندش پرسش کردم گفت بلی چندی قبل پسر هیجده ساله ایشان به فاصله ۲۴ ساعت از کفش رفت.

در باب اجرها و پاداشهای الهی در مورد مرگ اولاد خصوصاً پسر، روایات و داستانهایی است که در اوایل کتاب «لئالی الاخبار» مرحوم تویسرکانی نقل کرده است و برای مزید اطلاع به کتاب «مسکن الفؤاد فی موت الاحبة والاولاد» تألیف شهید ثانی مراجعه شود و در اینجا به نقل یک روایت اکتفا می‌شود:

حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «اجر مؤمن از مردن فرزندش بهشت است صبر کند یا نکند»^{۲۶}.

^{۲۶} (۱) - «فی مؤثفة ابن بکیر عن ابی عبد الله (ع) قال ثواب المؤمن من ولدی اذا مات، الجنة صبر او لم یصبر»، (آداب السنن، مغان، ص ۲۸۱)

با اینکه اجر در هر مصیبت و بلایی موقوف بر صبر آن
است مگر در موت اولاد هر چند نتواند صبر کند اجرش
ثابت است.

۵۲- رؤیای صادقانه

صاحب مقام یقین و مخلص در ولایت اهل بیت طاهرین
علیهم السلام مرحوم حاج شیخ محمد شفیع جمی که
داستان ۴۱ از ایشان نقل گردید فرمود: سالی عید غدیر
نجف اشرف مشرف بودم و پس از زیارت به سمت بلد
خود (جم) مراجعت کردم و ایام عاشورا در حسینیه اقامه
مجلس تعزیه‌داری حضرت سیدالشهداء علیه السلام نمودم
و روز عاشورا سخت مشتاق زیارت آن بزرگوار شدم و از
آن حضرت در رسیدن به این آرزو استمداد نمودم و از
حیث اسباب، عادتاً محال به نظر می‌آمد.

همان شب در عالم رؤیا جمال مبارک حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام و

(۱) - «فی مَوْثِقَةٍ ابْنِ بُكَيْرٍ عَنِ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ ثَوَابُ
الْمُؤْمِنِ مِنْ وَلَدِهِ إِذَا مَاتَ، الْجَنَّةُ صَبْرًا أَوْلَمَ يَصْبِرُ»،
(آداب السنن، ممقانی، ص ۲۸۱)

داستانهای شگفت، ص: ۸۴

حضرت سیدالشهداء را زیارت کردم حضرت امیر علیه
السلام به فرزند خود فرمود چرا حواله محمد شفیع را
نمی دهی؟ فرمود همراه آورده ام پس ورقه ای به من
مرحمت فرمود که در آن دو سطر از نور نوشته بود و از
هر دو طرف هم مساوی بود. چون نظر کردم دیدم دو
شعر است که نوشته شده و با اینکه اهل شعر نبودم به یک
نظر از حفظم شد:

اسمش محمد است و

شفیع از ره شرف

از مخلصان درگه آن

شاه لوکشف

با آنکه اندکی است
که برگشته از نجف

توفیق شد رفیق رود
سوی کربلا

فرمود چون بیدار شدم با کمال بهجت و یقین به روا
شدن حاجت بودم و بحمدالله در همان روز وسایل
حرکت میسر شد و به سمت کربلا حرکت کرده و به آن
آستان قدس مشرف شدم.

مرحوم حاج شیخ محمد شفیع، قریب سی سال با بنده
رفاقت داشت و چند مرتبه حج و زیارت عتبات با
مصاحبت ایشان نصیب شد عالمی عامل و مروجی مخلص
و مردی خلیق و محبی صادق بود. در هر شهری که
می رسید با اخیار آن شهر آمیزش داشت و در هر مجلسی
که بود اهل آن مجلس را به یاد خدا و آل محمد صلی
الله علیه و آله و سلم می انداخت و از ذکر مناقب آن
بزرگواران و مسائب اعدای آنها خودداری نداشت و در
ملکات فاضله خصوصاً تواضع و حیا و ادب و محبت به

بندگان خدا و سخاوت و خیرخواهی خلق به راستی
کم نظیر بود، اَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُ وَحَشْرَهُ اللَّهُ مَعَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الطَّاهِرِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

۵۳- عنایت فاطمیه

جناب حاجی علی اکبر سروری تهرانی گفت خاله
علویه ای دارم که عابده و برکتی برای فامیل ماست و در
شاید به او پناهنده می شویم و از دعای او
گرفتاریهایمان برطرف می شود. وقتی آن مخدره به درد
دل مبتلا می گردد و به چند دکتر و بیمارستان

داستانهای شگفت، ص: ۸۵

مراجعه می کند فایده نمی کند، مجلس زنانه توسل به
حضرت زهرا علیها السلام فراهم می کند و اهل مجلس را
هم طعام می دهد.

همان شب در خواب حضرت صدیقه علیها السلام را می بیند که به خانه اش تشریف آورده اند به حضرتش عرضه می دارد کلبه ما محقر است و اینکه روز گذشته از شما دعوت نکردم چون قابل نبودم. فرمود ما خود آمدیم و حاضر بودیم والحال می خواهیم درد و دوایت را نشان دهیم، پس کف دست مبارک را محاذی صورتش می گیرند و می فرمایند به کف دستم نگاه کن، پس تمام اندرون خود را در آن کف مبارک می بیند از آن جمله رحم خود را می بیند که چرک زیادی در آن است فرمود درد تو از رحم است وبه فلان دکتر مراجعه کن خوب می شوی.

فردا به همان دکتری که فرموده بود مراجعه می کند و دردش را می گوید و به فاصله کمی درد برطرف می گردد.

ضمناً باید متوجه بود که ممکن بود بدون مراجعه به دکتر و استعمال دارو همان لحظه او را شفا بخشد، لکن چون

خداوند به حکمت بالغه‌اش برای هر دردی دوايي خلق فرموده که باید خاصيتی که خداوند در آن دوا قرار داده ظاهر شود، پس باید مريض هنگام ضرورت از مراجعه به طبيب و استعمال دوا خودداری نکند و بداند که شفا از خدا است لکن به وسيله طبيب و دوا مگر در بعض مواردی که مصلحت الهی اقتضا کند.

بالجمله شاید در مورد علویه مذکور چنین مصلحتی نبوده و لذا او را به سنت جاری الهی که رجوع به طبيب و دواست حواله فرمودند.

حضرت صادق (ع) می‌فرماید: «پیغمبری از پیغمبران گذشته مريض شد، پس گفت دوا استعمال نمی‌کنم تا خدایی که مرا مريض کرد، شفایم دهد، پس خداوند به او وحی فرمود تو را شفا نمی‌دهم تا دوا استعمال نکنی؛ زیرا شفا از من است (هرچند به وسيله دوا باشد)»^{۲۷}.

^{۲۷} (۱) - «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ إِنَّ نَبِيًّا مِنْ الْأَنْبِيَاءِ مَرَضَ فَقَالَ لَا أَتَدَاوِي حَتَّى يَكُونَ الَّذِي امْرُؤِي يَشْفِينِي فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ لَا أَشْفِيكَ حَتَّى تُدَاوِيَ فَإِنَّ الشِّفَاءَ مِنِّي»، (لئالی الاخبار، ص ۱۱۶)

(۱) - «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ إِنَّ نَبِيًّا مِنْ الْأَنْبِيَاءِ مَرَضَ
فَقَالَ لَا تَدَاوِي حَتَّى يَكُونَ الَّذِي أَمْرَضَنِي يَشْفِينِي فَأَوْحَى
اللَّهُ إِلَيْهِ لَا أَشْفِيكَ حَتَّى تُدَاوِي فَإِنَّ الشِّفَاءَ مِنِّي»،
(لئالی الاخبار، ص ۱۱۶)

داستانهای شگفت، ص: ۸۶

۵۴- رؤیای صادقانه

مؤمن متقی «ملا علی کازرونی» ساکن کویت که یکی از
نیکان بود و خوابهای صحیح و مکاشفات درستی داشت و
در سفر حج ملاقات و مصاحبت او نصیب بنده شده بود،
نقل کرد که شبی در عالم رؤیا بستان وسیعی که چشم،
آخرش را نمی دید مشاهده کردم و در وسط آن قصر
باشکوه و عظمتی دیدم و در حیرت بودم که از آن

کیست، از یکی از دربانان پرسیدم گفت این قصر متعلق به «حبیب نجار شیرازی» است.

من او را می‌شناختم و با او رفاقت داشتم و در آن حال، غبطه‌مقام او را می‌خوردم پس ناگاه صاعقه‌ای از آسمان بر آن افتاد و یک مرتبه تمام آن قصر و بستان آتش گرفت و از بین رفت مثل اینکه نبود. از وحشت و شدت هول آن منظره، بیدار شدم دانستم که گناهی از او سر زده که موجب محو مقام او شده است.

فردا به ملاقاتش رفتم و گفتم شب گذشته چه عملی از تو سر زده گفت هیچ، او را قسم دادم و گفتم رازی است که باید کشف شود، گفت شب گذشته در فلان ساعت با مادرم گفتگویم شد و بالأخره کار به زدنش کشید، پس خواب خود را برایش نقل کردم و گفتم به مادرت اذیت کردی و چنین مقامی را از دست دادی.

مستفاد از روایات و آیات آن است که بعضی از گناهان کبیره حبط‌کننده و از بین برنده اعمال صالحه و

کردارهای نیک است چنانچه در «عده‌الداعی» است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هر کس یک مرتبه بگوید:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ درختی در بهشت برایش غرس می‌شود»
شخصی گفت یا رسول الله! صلی الله علیه و آله و سلم
پس ما در بهشت درخت بسیاری

داستانهای شگفت، ص: ۸۷

داریم.

حضرت فرمود: «بترس از اینکه آتشی بفرستی و آنها را آتش بزنی».

از این قسم گناه کبیره است حقوق والدین یعنی اذیت کردن و آزار رسانیدن به پدر یا مادر و در رساله گناهان کبیره این مطلب مفصلاً یادآوری شده به آنجا مراجعه شود.

۵۵- عنایت علوی (ع)

جناب حاج شیخ محمد باقر شیخ الاسلام - اعلی الله مقامه -
که داستان ۳۷ و ۳۸ از ایشان نقل گردید فرمودند هنگامی
که مرحوم حاج قوام‌الملک شیرازی مشغول ساختمان
حسینیه بود، سنگهای آن را به یک نفر سید حجار که در
آن زمان استاد حجارهای شیراز بود، کترات داده بود و
آن سید در این معامله دچار زیان سختی شد به طوری
که مبلغ سیصد تومان مدیون گردید و البته این مبلغ در
آن زمان زیاد بود، خلاصه پریشان حال و بیچاره شد.

شب جمعه نماز جعفر طیار را می‌خواند و حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام را برای گشایش کارش به درگاه
الهی وسیله قرار می‌دهد و همچنین شب جمعه دوم تا
شب جمعه سوم حضرت امیر علیه السلام به او می‌فرمایند
فردا برو نزد حاج قوام که به او حواله کردیم. چون بیدار
می‌شود متحیر می‌شود چگونه به حاج قوام حرف بزنم در
حالی که نشانه‌ای ندارم شاید مرا تکذیب کند.

بالأخره در حسینیه می آید و گوشه‌ای با هم و غم می نشیند و ناگاه می بیند حاج قوام با فراشها و ملازمانش آمدند در حالی که آمدنش در چنان موقعی غیر منتظره بود. همینطور نزدیک می آید تا برابر سید حجار می رسد، می گوید مرا به تو کاری است بیا منزل. وقتی که حاج قوام به منزلش برمی گردد سید می آید و ملازمان با کمال احترام او را نزد حاج قوام حاضر می کنند.

داستانهای شگفت، ص: ۸۸

چون وارد می شود و سلام می کند حاج قوام بدون پرسش از حالش بلافاصله سه کیسه که در هر یک یکصد اشرفی یک تومانی بود تقدیمش می کند و می گوید بدهی خودت را پرداز و دیگر حرفی نمی زند.

از این داستان دانسته می شود که متمکنین سابق در کارهای خیر تا چه حد دارای صدق و اخلاص بودند تا اندازه‌ای که مورد عنایت و التفات بزرگان دین قرار می گرفتند و همراه خود می بردند و در این دوره اولاد

ثروتمندان غالباً در فکر زیاد کردن ثروت خود هستند و توفیق صرف کردن در امور خیریه نصیب آنها نیست. و ثانیاً هرگاه مختصری از دارائی خود را صرف خیری کنند نوعاً از صدق و اخلاص محرومند و به خیال مدح خلق وستایش دیگران، کار خیری انجام می‌دهند و چون برای خدا خالص نیست نتیجه باقی هم برای آنها نخواهد داشت و بحث در اطراف ریا کردن در اعمال خیر که سبب بطلان عمل می‌شود در رساله گناهان کبیره مفصلاً ذکر شده خداوند ثروتمندان ما را موفق بدارد که از اندوخته خود نتیجه بگیرند و از آنچه جمع آوری کرده‌اند بهره‌های باقی ببرند:

نعم مال صالح گفتش
رسول

مال را کز بهر حق
باشی حمول

۵۶- رؤیای صادقانه

جناب حاج سید محمد علی ناجی فرزند مرحوم حاج سید محمد حسن که وصی پدر خود هستند و از جمله موارد وصیت آن مرحوم مقدار زیادی استیجار نماز و روزه بود، وصی مزبور برای چهار سال نماز و چهار ماه روزه مرحوم حاج سید ضیاءالدین (امام جماعت مسجد آتشیها) را اجیر می کند و وجه آن را نقداً به ایشان تقدیم می نماید.

وصی مزبور نقل کرد که پس از مدتی پدرم را در خواب دیدم که سخت ناراحت است به او گفتم از من راضی هستید که به وصیت شما عمل کردم و چهارسال نماز و روزه از آقای سید ضیاءالدین برایتان استیجار نمودم، پدرم با کمال تأثر گفت کی به فکر دیگری است؟

داستانهای شگفت، ص: ۸۹

آقای سید ضیاء برای من شش روز نماز بیشتر نخوانده است.

چون بیدار شدم خدمت آقای سید ضیاءالدین رفتم و پرسیدم چه مقدار برای پدرم نماز خوانده‌اید؟ در جوابم گفتند هرچه خوانده‌ام ثبت کرده‌ام. گفتم می‌دانم کارهای شما مرتب است ولی مطلبی است که می‌خواهم بدانم خوابم درست است یا نه! خلاصه پس از اصرار زیاد، دفتر خود را آوردند معلوم شد که شش روز بیشتر نخوانده‌اند و مرحوم آقا سید ضیاء تعجب فرموده و گفتند من فراموش کردم و خیال می‌کردم بیشتر آن را خوانده‌ام، الحال که آن مرحوم چنین گفته از امروز مرتباً مشغول نماز آن مرحوم می‌شوم و خلاصه معلوم شد که آقا سید ضیاء فراموش کرده بود و اخبار مرحوم حاجی ناجی هم صحیح بوده است.

در کتاب «غررالحکم» آمده است از جمله کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین است که: «وصی نفس خودت باش»

و در مالت آنچه دوست داری که برایت انجام دهند خودت بکن»^{۲۸}.

مراد این است که آنچه را وصیت می کنی که دیگری در مال تو از خیرات بعد از تو بکند آنها را خودت در زندگی انجام ده؛ زیرا وصی دیندار خداترس و مهربان بر تو کم است. دیگر آنکه ممکن است وصی، عمل به وصیت تو بکند اما آن کسی را که برای تو جهت نماز و روزه و حج و غیره اجیر کرده ممکن است صحیحاً بجا نیاورد یا در اثر اهمیت ندادن فراموش کند و بر فرض که درست بجا آورد، یقیناً عملی که خود شخص بجا آورد با عملی که دیگری به نیابت او انجام دهد، تفاوت بسیاری دارد چنانچه مرویست که یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وصیت کرد که آن حضرت انبار خرما را او را انفاق بفرماید چون به وصیتش عمل فرمود دانه‌ای از آن خرماها به زمین افتاده بود آن را برداشت و فرمود: این شخص اگر در حال حیات خود

^{۲۸} (۱) - «كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ وَفَعَلْ فِي مَالِكَ مَا نَحَبْتَ أَنْ يَفْعَلَهُ غَيْرُكَ»

این دانه خرما را بدست خود انفاق کرده بود بهتر بود از
این انبار

(۱) - « كُنْ وَصِيًّا نَفْسِكَ وَفَعَلْ فِي مَالِكَ مَا تُحِبُّ اِنْ يَفْعَلَهُ
غَيْرُكَ »

داستانهای شگفت، ص: ۹۰

خرما که من از طرف او دادم، چه خوب سروده سعدی
شیرازی:

کس نیارد ز پس تو	برگ عیشی به گور
پیش فرست	خویش فرست
نگه می چه داری ز بهر	خور و پوش و بخشای
کسان	و روزی رسان
که بعد از تو بیرون ز	زر و نعمت اکنون بده
فرمان تست	کان تست
که شفقت نیاید ز	تو با خود ببر توشه
فرزند و زن	خویشتن

غم خویش در زندگی
خور که خویش
به غم خوارگی جز سر
انگشت تو

به مرده نپردازد از
حرص خویش
نخارد کسی در جهان
پشت تو

۵۷- رؤیای صادقانه

مرحوم حاج محمد حسن خان بهبهانی فرزند مرحوم حاج غلامعلی بهبهانی (بانی شبستان مسجد سردزک) نقل کرد که پدرم پیش از تمام شدن شبستان مسجد سردزک، مریض شد به مرض موت و وصیت کرد که مبلغ دوازده هزار روپیه حواله بمبئی را به مصرف اتمام مسجد برسانیم، چون فوت کرد چند روز ساختمان مسجد تعطیل شد، شب در خواب پدرم را دیدم به من گفت چرا تعطیل کردی؟ گفتم برای احترام شما و اشتغال به مجالس

تر حیم شما، در جوابم گفت اگر برای من می خواستی کاری کنی می بایست ساختمان مسجد را تعطیل کنی.

چون بیدار شدم عازم شدم که به اتمام ساختمان مسجد اقدام نمایم و گفتم حواله روپیه‌ها را که پدرم معین کرد باید وصول شود تا از آن مصرف گردد. هرچه جستجو کردم حواله پیدا نشد و هر جا که احتمال می دادم،

داستانهای شگفت، ص: ۹۱

تحقیق نمودم یافت نگردید.

پس از چندی پدرم را در خواب دیدم به من تعرض کرد گفت چرا بنائی مسجد را مشغول نمی شوی، گفتم حواله روپیه‌ها را که معین کردید گم شده، پدرم گفت در حجره پشت آرمالی افتاده است.

چون بیدار شدم چراغ را روشن کردم همان جایی که گفته بود ورقه‌ای افتاده بود، برداشتم دیدم همان حواله

است پس آن وجه را دریافت کرده و ساختمان مسجد را
تمام نمودم.

۵۸- رؤیای صادقانه

مرحوم حاج معتمد نقل کرد روزی برای مجلس روضه
در تکیه شاه داعی الله دعوت داشتم و چون در اثر برف و
باران جاده‌ها گل بود از وسط قبرستان دارالسلام شیراز
عبور کردم و پس از تمام شدن مجلس از همان راه
برگشتم، شب در خواب مرحوم آقا سید میرزا مشهور به
سلطان فرزند مرحوم آقای حاج سید علی اکبر فال
اسیری را دیدم، به من گفت معتمد امروز از پهلوی خانه
ما عبور کردی و دیدی خراب شده آن را درست
نکردی؟!

چون بیدار شدم اصلاً خبر نداشتم که قبر آن مرحوم در
کدام قبرستان است، همان روز نزد شیخ حسن که امر

قبرستان با او بود آمدم و سراغ قبر آقا سید میرزا را گرفتم که آیا در این قبرستان است؟ گفت بلی و همراه من آمد و نشانم داد. دیدم در مسیر دیروز من بود و به واسطه برف و باران فرورفته و خراب شده است. پس مقداری پول به شیخ حسن دادم که قبر را مرمت نماید.

از این چند داستان و هزاران مانند آن به خوبی دانسته می شود که انسان پس از مرگ نیست نمی شود هر چند بدنش در خاک پوسیده و خاک شده باشد لکن روحش در عالم برزخ باقیست و از گزارشات این عالم با خبر

داستانهای شگفت، ص: ۹۲

است و به این مطلب در قرآن مجید^{۲۹} و روایات تصریح شده است.

در جلد ۳ بحارالانوار (صفحه ۱۴۱) مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به کشته های مشرکین در جنگ بدر خطاب فرمود که: «بد همسایگانی

^{۲۹} (۱) - اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ - وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ، (سوره مؤمنون، آیه ۱۰۰)

برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودید، از خانه‌اش بیرونش کردید پس از آن با هم جمع شدید و با او جنگیدید، هر آینه آنچه را که خدا بحق مرا وعده داده بود یافتید؛ یعنی هلاکت در دنیا و معذب بودن پس از مرگ».

عمر بن الخطاب به آن حضرت گفت: چگونه با مردگان و هلاک شدگان سخن می‌گویی (یعنی آنها که نمی‌شنوند) حضرت فرمود: «ساکت باش ای پسر خطاب! به خدا قسم که تو از ایشان شنواتر نیستی و نیست فاصله بین آنها و معذب شدنشان به دست ملائکه عذاب جز اینکه من از آنها رو برگردانم».

و نیز روایت کرده که در جنگ جمل پس از تمام شدن جنگ و فتح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن حضرت در بین کشته‌ها عبور می‌فرمود تا به کشته کعب بن سور رسید و او از طرف عمر و عثمان قاضی بصره بود و با فرزندان و بستگانش به جنگ امیرالمؤمنین آمدند و تماماً

کشته شدند، پس حضرت فرمود او را نشانند و فرمود:
«ای کعب! من به آنچه خداوند بحق مرا وعده کرده بود
رسیدم (یعنی فتح و ظفر بر اعدا) آیا تو هم به آنچه
خداوند به حق تو را وعده داده بود رسیدی؟ یعنی
هلاکت دنیا و عذاب آخرت».

و فرمود او را خوابانیدند، قدری رفت تا به کشته «طلحه»
رسید، فرمود او را نشانند و همان جمله را به او فرمود
یکی از اصحاب گفت صحبت کردن شما با دو کشته‌ای
که دیگر چیزی نمی‌شنوند چیست؟ فرمود: «به خدا
سوگند کلام مرا شنیدند چنانچه کشته‌های مشرکین

(۱) - اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ - وَمِنْ وَّرَائِهِمْ بَرَزَخُ اِلَى يَوْمِ
يُبْعَثُونَ، (سوره مؤمنون، آیه ۱۰۰)

داستانهای شگفت، ص: ۹۳

بدر کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را
شنیدند».

عبد صالح حاج یحیی مصطفوی اقلیدی که در سفر حج و زیارت عتبات مصاحبت ایشان نصیب شده بود نقل کرد که یکی از اخیار اصفهان به نام سید محمد صحاف ارادت و علاقه زیادی به مرحوم سید زین العابدین اصفهانی داشت و چون یک سال از فوت مرحوم سید زین العابدین گذشت شب جمعه‌ای آن مرحوم را در خواب دید که در بستانی وسیع و قصری رفیع است و در آن انواع فرشهای حریر و استبرق و ریاحین و گل‌های رنگارنگ و انواع خوردنیها و آشامیدنیها و جویهای آب و خلاصه انواع لذایذ و بهجت‌های موجود به طوری که مبهوت می‌شود و می‌فهمد که عالم برزخ است و آرزو می‌کند که در آن مقام باشد.

پس به جناب سید می‌گوید شما در چنین مقامی در کمال بهجت و آسایش هستید و ما در دنیا گرفتار هزاران ناملایم

و ناراحتی می‌باشیم، خوب است مرا نزد خود در این
مقام جای دهید.

جناب سید می‌فرماید اگر مایل هستی با ما باشی هفته
دیگر شب جمعه منتظر شما هستم از خواب بیدار می‌شود
و یقین می‌کند که یک هفته از عمرش بیشتر نمانده است
پس سرگرم اصلاح کارهایش می‌شود بدهی‌هایش را
می‌پردازد و وصیتهای لازمهاش را به اهلش می‌نماید.
بستگانش می‌گویند این چه حالتی است که عارضت
شده؟ می‌گوید خیال سفر طولانی دارم.

بالجمله روز پنجشنبه آنها را با خبر می‌کند و می‌گوید روز
آخر عمر من است و امشب به منزل خود می‌روم،
می‌گویند تو در کمال صحت و سلامتی هستی می‌گوید
وعده حتمی است شب را نمی‌خوابد و تا صبح به دعا
و استغفار مشغول می‌شود و اهلش را وامی‌دارد استراحت
کنند.

پس از طلوع فجر که به بالینش می آیند می بینند رو به
قبله خوابیده و از دنیا رفته است، رحمة الله عليه.

داستانهای شگفت، ص: ۹۴

۶۰- تهدید از ترک حج

مرحوم حاج عبدالعلی مشکسار نقل نمود که یک روز
صبح در مسجد آقا احمد مرحوم عالم ربانی آقای حاج
سید عبدالباقی - اعلی الله مقامه - پس از نماز جماعت به
منبر رفت و من حاضر بودم فرمود امروز می خواهم
چیزی را که خودم دیده ام برای موعظه شما نقل کنم.

رفیقی داشتم از مؤمنین و مریض شد به عیادتش رفتم
چون او را در حال سکرات مرگ دیدم نزدش نشستم و
سوره یس والصفات را تلاوت کردم، اهل او از حجره
بیرون رفتند و من تنها نزدش بودم پس او را کلمه توحید

و ولایت تلقین می کردم آنچه اصرار کردم نگفت با اینکه
می توانست حرف بزند و با شعور بود پس ناگاه با کمال
غیظ متوجه من شده و سه مرتبه گفت یهودی! یهودی!
یهودی!

من بر سر خودم زدم و طاقت توقف دیگر نداشتم، از
حجره بیرون آمدم و اهلش نزدش رفتند درب خانه که
رسیدم صدای شیون و ناله بلند شد معلوم شد مرده است
و پس از تحقیق از حالش معلوم شد که این بدبخت چند
سال بود که واجب الحج بود و به این واجب مهم الهی
اعتنایی ننموده تا اینکه یهودی از دنیا رفت.

۶۱- توسل به سیدالشهداء (ع)

مرحوم حاج میرزا علی ایزدی فرزند مرحوم حاج محمد
رحیم مشهور به آبگوشتی (سبب شهرتش به این لقب این
بود که ایشان اخلاص و ارادت زیادی به

حضرت سیدالشهداء علیه السلام داشت و مواظب خواندن زیارت عاشورا بود و هر شب در مسجد گنج که به خانه‌اش متصل بود پس از نماز جماعت یک یا دو نفر روزه می‌خواندند پس از روزه‌خوانی، سفره پهن می‌کردند و مقدار زیادی نان و آبگوشت در آن می‌گذارند. هر کس مایل بود همانجا می‌خورد و هر که می‌خواست همراه خود به خانه‌اش می‌برد)

داستانهای شگفت، ص: ۹۵

نقل نمود که پدرم سخت مریض شد و به ما امر نمود که او را به مسجد ببریم، گفتم برای شما هتک است چون تجار و اشراف به عیادت شما می‌آیند و در مسجد مناسب نیست به ما گفت می‌خواهم در خانه خدا بمیرم و علاقه شدیدی به مسجد داشت، ناچار او را به مسجد بردیم تا شبی که مرضش شدید شد و در حال اغما بود که او را به منزل بردیم و آن شب در حال سکرات مرگ بود و ما به مردنش یقین کردیم، پس در گوشه‌ای از حجره نشسته و

گریان بودیم و سرگرم مذاکره تجهیز و محل دفن و مجلس ترحیمش بودیم تا هنگام سحر شد ناگاه صدای من و برادرم زد، نزدش رفتیم دیدیم عرق بسیار کرده است به ما گفت آسوده باشید و بروید بخوابید و بدانید که من نمی‌میرم و از این مرض خوب می‌شوم. ما حیران شدیم و صبح کرد در حالی که هیچ اثر مرض در او نبود و بسترش را جمع کرده او را به حمام بردیم و این قضیه در شب اول ماه محرم سنه ۱۳۳۰ قمری اتفاق افتاد و حیا مانع شد از اینکه از او پرسیم سبب خوب شدن و نمردنش چه بود.

موسم حج نزدیک شد پس در تصفیه حساب و اصلاح کارهایش سعی کرد و مقدمات و لوازم سفر حج را تدارک دید تا اینکه با نخستین قافله حرکت کرد به بدرقه‌اش در باغ جنت یک فرسخی شیراز رفتیم و شب را با او بودیم.

ابتدا به ما گفت از من نپرسیدید که چرا نمردم و خوب
شدم اینک به شما خبر می‌دهم که آن شب مرگ من
رسیده بود و من در حالت سکرات مرگ بودم پس در
آن حال خود را در محله یهودیها دیدم و از بوی گند و
هول منظره آنها سخت ناراحت شدم و دانستم که تا
مردم جزء آنها خواهم بود.

پس در آن حال به پروردگار خود نالیدم ندایی شنیدم
که اینجا محل ترک کنندگان حج است، گفتم پس چه
شد توسلات و خدمات من نسبت به حضرت سیدالشهداء
علیه السلام ناگاه آن منظره هول انگیز به منظره فرحبخش
مبدل شد و به من گفتند تمام خدمات تو پذیرفته است و
به شفاعت آن حضرت ده سال بر عمر تو افزوده شد و
مرگ تو تأخیر افتاد تا حج واجب را

داستانهای شگفت، ص: ۹۶

بجا آوری و چون اینک عازم حج شده‌ام گزارشات خود
را به شما خبر دادم.

مرحوم ایزدی نقل نمود که پیش از محرم ۱۳۴۰ مرض مختصری عارض پدرم شد و گفت شب اول ماه موعده مرگ من است و همانطور که خبر داده بود شب اول محرم هنگام سحر از دار دنیا رحلت فرمود - رحمه الله عليه.

این داستان به ما دو چیز می‌فهماند یکی اهمیت حج و بزرگی گناه ترک و مسامحه در ادای آن چنانچه محقق در شرایع فرموده: «وَفِي تَأْخِيرِهِ كَبِيرَةٌ مُّبِيقَةٌ» یعنی حج با اجتماع شرایط آن، واجب فوری است و مسامحه کردن و تأخیر انداختن ادای آن، گناه کبیره و هلاک کننده است.

چه هلاکتی بدتر از محسور شدن با یهود است چنانچه در جلد ۱ سفینه البحار از حضرت صادق علیه السلام است: «کسی که حج واجب را به جا نیاورد و بمیرد در حالی که گرفتاری سختی که حج رفتن سبب مشقت او شود نداشته باشد و به مرضی که نتواند به واسطه آن حج کند،

مبتلا نبوده و حکومت وقت هم مانع رفتنش نگردیده پس باید بمیرد در حالی که اگر بخواهد یهودی و اگر بخواهد نصرانی باشد»^{۳۰}.

خلاصه کسی که بدون عذر شرعی حج را ترک کند پس از مردنش با یهود و نصاری خواهد بود.

و نیز در معنای آیه شریفه: «هر کس در دنیا کور شد در آخرت هم کور است» فرمود: این آیه در باره کسی است که حج را از سالی به سال دیگر تأخیر می‌اندازد؛ یعنی هر ساله می‌گوید سال دیگر بجا می‌آورم تا اینکه حج نکرده می‌میرد پس از واجبی از واجبات الهی کور شده و خداوند او را در قیامت از دیدن راه بهشت کور می‌فرماید»^{۳۱}.

(۱) - «وَمَنْ مَاتَ وَلَمْ يَحِجَّ حَجَّةَ الْإِسْلَامِ وَلَمْ يَمْنَعْهُ ذَلِكَ

^{۳۰} (۱) - «وَمَنْ مَاتَ وَلَمْ يَحِجَّ حَجَّةَ الْإِسْلَامِ وَلَمْ يَمْنَعْهُ ذَلِكَ حَاجَةً تَجَحُّفُ بِهِ أَوْ مَرَضٌ لَا يُطِيقُ الْحَجَّ مِنْ أَجْلِهِ أَوْ سُلْطَانٌ يَمْنَعُهُ فَلْيَمُتْ إِنْ شَاءَ يُهُودِيًّا وَإِنْ شَاءَ نَصْرَانِيًّا»
^{۳۱} (۲) - فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى قَالَ (ع) نَزَلَتْ فِي مَنْ يَسُوْفُ الْحَجَّ حَتَّى مَاتَ وَلَمْ يَحِجَّ فَعَمِيَ عَنْ فَرِيضَةٍ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ... E. (سوره اسراء، آیه ۷۲)

حَاجَةٌ تَجْحَفُ بِهِ أَوْ مَرَضٌ لَا يُطِيقُ الْحَجَّ مِنْ أَجْلِهِ أَوْ سُلْطَانٌ
يَمْنَعُهُ فَلَيْمَتْ أَنْ شَاءَ يَهُودِيًّا وَأَنْ شَاءَ نَصْرَانِيًّا»

(۲) - فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي
الْآخِرَةِ أَعْمَى قَالَ (ع) نَزَلَتْ فِي مَنْ يَسُوفُ الْحَجَّ حَتَّى مَاتَ
وَلَمْ يَحِجَّ فَعَمِيَ عَنِ فَرِيضَةٍ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ (سوره اسراء،
آیه ۷۲)

داستانهای شگفت، ص: ۹۷

مطلب دیگر که از این داستان فهمیده می شود آن است
که حضرت سیدالشهداء علیه السلام کشتی نجات و رحمت
واسعه الهی است و توسل به آن حضرت شخص را موفق
به توبه از هر گناهی می کند و عاقبت به خیر و پاک از
دنیا خواهد رفت و همچنین توسل به او موجب امن از
هر خطر و آفتی است و یقیناً اگر کسی از روی اخلاص و
صدق متمسک به ایشان گردد اهل نجات و سعادت
است.^{۳۲}

^{۳۲} (۱) - « ما حاب من تمسك بك وامن من لجأ إليك »

۶۲- اثر زکات دادن

جناب حاج مرادخان حسن شاهی ارسنجانی نقل کرده‌اند در سالی که بیشتر نواحی فارس به آفت ملخ مبتلا شده بود به قوام‌الملک خبر دادند که مزرعه‌های شما در نواحی فسا تمام به واسطه ملخ از بین رفته.

قوام گفت باید خودم بینم، پس به اتفاق ایشان و مرحوم بنان‌الملک و چند نفر دیگر از شیراز حرکت کردیم و چون به مزرعه‌های قوام رسیدیم دیدیم تماماً خوراک ملخ گردیده به طوری که یک خوشه سالم ندیدیم همینطوری که می‌رفتیم و تماشا می‌کردیم به قطعه زمینی رسیدیم که تقریباً وسط مزرعه بود، دیدیم محصول آن سالم و یک خوشه‌اش هم دست نخورده در حالی که محصول زمینهای چهار طرف آن بکلی از بین رفته بود، قوام پرسید اینجا کی بذر پاشیده و متعلق به کیست؟

گفتند فلان شخصی که در بازار فسا پاره‌دوزی می‌کند،
گفت می‌خواهم او را ببینم به من گفتند او را بیاور، رفتیم
او را دیدم و گفتم آقای قوام تو را طلبیده، گفت من به
آقای قوام کاری ندارم اگر او به من کاری دارد بیاید
اینجا. هرطوری بود با خواهش و التماس او را نزد قوام
آوردیم.

قوام از او پرسید فلان مزرعه بذرش از تو است و تو
کاشته‌ای؟ گفت

(۱) - «ما خَابَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ وَآمِنَ مَنْ لَجَأَ إِلَيْكَ»

داستانهای شگفت، ص: ۹۸

بلی. قوام پرسید چه شده که ملخ همه زراعتها را خورده
جز مال تو را؟ گفت:

اولاً من مال کسی را نخورده‌ام تا ملخ مال مرا بخورد،
دیگر آنکه من همیشه زکات آن را سر خرمن خارج

می‌کنم و به مستحقین می‌رسانم و مابقی را به خانه‌ام
می‌برم.

قوام‌الملک او را آفرین گفت و از حالش سخت در
شگفت شد.

۶۳- استشفای قرآن مجید

آقای سید محمود حمیدی گفت که در مرض عمومی
آنفلوآنزا که بیشتر اهالی شیراز به آن مبتلا شدند (محرم
۱۳۳۷ هجری قمری) من و اهل خانه‌ام همه مبتلا شدیم و
من از شدت مرض بیهوش شدم، در آن حال سید جلیل
مرحوم آقا سید میرزا (امام جماعت مسجد فتح) را دیدم
که در مسجد وکیل پس از نماز جماعت به یک نفر فرمود
که به مردم بگو دست راست خود را بر دو شقیقه خود
گذارید و آیه شریفه: **وَنَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ**

وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ الْآخْسَاراً^{۳۳} را هفت

مرتبۀ بخوانید و بر هر که بخوانید خدا شفا می دهد.

چون به خودم آمدم آیه شریفه را هفت مرتبۀ خواندم فوراً خدا شفا داد برخاستم و دست بر شقیقه فرزندم گذاردم و خواندم او هم فوراً خوب شد و از بستر برخاست. خلاصه تمام اهل خانه در همان روز خوب شدند و از آن سال تا به حال هر کس از خانواده ام سردردی عارضش می شود همین آیه شریفه را بر او می خوانم فوراً شفا می یابد.

۶۴- تعبیری درست

جناب آقای سید ضیاءالدین تقوی - که چند سال است از شیراز به تهران مهاجرت نموده و آنجا مقیم شده اند - نقل فرمودند که روزی در منزل

^{۳۳} (۱) - سوره اسراء، آیه ۸۳

داستانهای شگفت، ص: ۹۹

مرحوم آقای شرفه (در آن زمان مرحوم سید شرفه بزرگ منبریه‌های شیراز بود) میهمان بودم و همانجا در خواب قیلوله (پیش از ظهر) دیدم آیت‌الله آقا سید علی مجتهد کازرونی در حمام است و خوابیده و کیسه کش مشغول کیسه کشیدن بر بدن شریف اوست و متصل چرکهای بسیاری از بدنش خارج می‌شود به طوری که موجب تعجب و حیرت من شد که این چرکها کجا بوده؟ چون بیدار شدم به مرحوم شرفه خوابیم را گفتم ایشان سخت متأثر شد و گفت مردن آقا سید علی نزدیک است و افسوس که چنین گوهری بزودی از کف ما می‌رود. از منزل آقای شرفه بیرون آمدم و از حال آقای آسید علی بی خبر بودم پس از اهل اطلاع جویای حالش شدم گفتند حالش سخت است و بالأخره عصر همان روز از

دنیا رفت و معلوم شد خواب من هنگام سكرات مرگ
ایشان بوده است.

رؤیای صادقانه‌ای که اضغاث احلام نباشد آن است که در
خواب به واسطه اینکه از عالم ماده تا اندازه‌ای بریده
شده به عالم ملکوت متصل می‌شود و حقایق امور را غالباً
به صور مناسب آن درک می‌کند و چون حقیقت مرگ
برای مؤمن تخلص و نجات از کثافات ماده و آزادی از
آفات و قیود طبیعت است و جناب سید مرحوم در حال
سكرات بوده، حقیقت این حال خلاصی او از انواع
آلودگیهای عالم طبیعت است آقای تقوی ایشان را در
حمام دیده که مشغول تنظیف او هستند. در جلد ۳ بحار
روایت کرده که امام دهم حضرت علی بن محمد الهادی
علیه السلام بر یکی از اصحابشان که در مرض موت بود
وارد شدند، محتضر گریان و از مرگ سخت هراسان بود،
امام علیه السلام به او فرمود بنده خدا! از مرگ ترسناکی
چون آن را نمی‌شناسی آیا می‌بینی هرگاه بدنت چرک

و کثیف شود به طوری که از زیادی کثافت آن سخت ناراحت باشی و در بدنت قرچه‌ها و جرب پیدا شود و بدانی اگر حمام روی و خود را در آن

داستانهای شگفت، ص: ۱۰۰

شستشو کنی تمام آنها برطرف می‌شود و راحت می‌شوی آیا از رفتن به حمام کراهت داری و نمی‌خواهی در این حال به حمام روی؟ گفت بلی ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این مرگ به منزله حمام است و آن آخر منزلی است که در آن از تمام آلودگیها پاک می‌شوی و چون از آن گذشتی از هر غصه و ناراحتی نجات یافته‌ای و به هر سروری و خوشی رسیده‌ای، پس آن مرد آرام گرفت و خوش شد و تسلیم مرگ گردید پس چشمان خود را بر هم گذاشت و از دنیا رفت.

۶۵- بزرگی مصیبت حضرت اباعبدالله الحسین (ع)

آقای شیخ علی موحد که در ایام عاشورا به قصد ترویج و نشر احکام به سمت لارستان رفته بودند، پس از مراجعت نقل کردند که در فداغ اعلا مرودشت توقف داشتند، روز تاسوعا چند نفر خبر آوردند که شب گذشته از درخت سدری که در چهار فرسخی است نوری شبیه ماهتاب ظاهر گردید، جمعی از اهالی محل برای مشاهده آن درخت رفتند.

فردا یعنی روز عاشورا خبر آوردند که شب گذشته نوری ظاهر نشد لکن طرف صبح قطرات خون از آن درخت بر زمین می ریخت و قطعه کاغذی که چند قطره خون از آن درخت بر آن ریخته بود همراه آورده بودند و جماعتی از سنی های آن محل پس از مشاهده آن خون، مشغول لعن بر یزید و قاتلین حسین علیه السلام شده و با شیعیان در اقامه عزای آن بزرگوار شرکت نمودند.

مسئله پیدایش خون از بعض جمادات و نباتات در بعضی نواحی زمین هنگام عاشورای حسینی علیه السلام که

دلالت بر بزرگی مصیبت آن حضرت می کند فی الجمله
مسلم و مورد اتفاق مورخین شیعه و سنی است و برای
مزید اطلاع به کتاب «شفاء الصدور» مراجعه شود. و در
کتاب ریاض القدس، قضیه مشاهده شدن ریختن خون از
درختی که در زرآباد قزوین است مفصلاً نقل شده است.

گر چشم روزگار بر او خون می گذشت از سر
فاش می گریست ایوان کربلا

و برای تأیید و تأکید مطلب دو داستان دیگر ذکر
می شود.

۶۶- تربت خونین

مرحوم حاجی مؤمن - که داستانهای ۳۶ تا ۴۳ از او نقل
گردید - فرمود وقتی مخدره محترمه ای که نماز جمعه را
با مرحوم آقا سید هاشم در مسجد سردزک ترک

نمی کرد به من خبر داد که مقدار نخودی تربت اصل
حسینی علیه السلام به من رسیده و آن را جوف کفن
خود گذارده‌ام و هر ساله روز عاشورا خونین می شود به
طوری که رطوبت خونین به کفن سرایت می کند و بعد
متدرجاً خشک می شود.

مرحوم حاج مؤمن فرمود از آن مخدره خواهش کردم
که در روز عاشورا منزلش بروم و آن را بینم قبول کرد،
پس روز عاشورا رفتم بقیچه کفنش را آورد و باز کرد، عقد
خون در کفن مشاهده کردم و تربت مبارک را دیدم
همانطوری که آن مخدره گفته بود تر و خونین و علاوه
لرزان است.

از دیدن آن منظره و تصور بزرگی مصیبت آن حضرت
سخت گریان و نالان و از خود بی خود شدم.

نظیر این داستان در دارالسلام عراقی نقل کرده از ثقه
عادل ملا عبدالحسین خوانساری که گفت مرحوم آقا سید
مهدی پسر آقا سید علی صاحب شرح کبیر در آن زمانی

که مریض شده بود و برای استشفای شیخ محمد حسین صاحب فصول و حاج ملا جعفر استرآبادی را که هر دو از فحول علمای عدول بودند فرستاد که غسل کنند و با لباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حسین علیه السلام شوند و از تربت قبر مطهر به آداب وارده بردارند و برای مرحوم سید بیاورند و هر دو شهادت دهند که آن تربت قبر مطهر است و جناب سید مقدار یک نخود از آن را تناول نماید.

آن دو بزرگوار حسب الامر رفتند و از خاک قبر مطهر برداشتند و بالا آمدند و از آن خاک قدری به بعض حضار اخیار عطا کردند که از جمله ایشان

داستانهای شگفت، ص: ۱۰۲

شخصی بود از معتبرین و عطار و آن شخص را در مرض موت عیادت کردم و باقیمانده آن خاک را از ترس اینکه بعد از او به دست نااهل افتد به من عطا کرد و من بسته آن را آورده و در میان کفن والده گذاشتم. اتفاقاً روز

عاشورا نظرم به ساروق آن کفن افتاد رطوبتی در آن احساس کردم چون آن را برداشته گشودم دیدم کیسه تربت که در جوف کفن بود مانند شکری که رطوبت ببیند حالت رطوبتی در آن عارض شده و رنگ آن مانند خون تیره گردیده و خونابه مانند اثر آن از باطن کیسه به ظاهر و از آن به کفن و ساروق رسیده با آنکه رطوبت و آبی آنجا نبود.

پس آن را در محل خود گذارده در روز یازدهم ساروق را آورده گشودم آن تربت را به حالت اول خشک و سفید دیدم اگرچه آن رنگ زردی در کفن و ساروق کماکان باقیمانده بود و دیگر بعد از آن در سایر ایام عاشورا که آن تربت را مشاهده کردم همینطور آنرا متغیر دیده‌ام و دانسته‌ام که خاک قبر مطهر در هر جا باشد در روز عاشورا شبیه به خون می‌شود.

۶۷- حسابی عجیب

مرحوم آقا میرزا مهدی خلوصی - رحمه الله عليه - که
قریب بیست سال توفیق رفاقت با ایشان نصیب شده بود
نقل کرد که در زمان عالم عامل وزاهد عابد آقای میرزا
محمد حسین یزدی (که در ۲۸ ربیع الاول ۱۳۰۷ مرحوم
شدند و در قبرستان غربی حافظیه مدفون گردیدند) در
باغ حکومتی مجلس ضیافت و جشن مفصلی برپا شده و
در آن مجلس جمعی از تجار که در آن زمان لباس
روحانیت پوشیده بودند دعوت داشتند و در آن مجلس
انواع فسق و فجور که از آن جمله نواختن مطرب کلیمی
بود فراهم کرده بودند. تفصیل مجلس مزبور را خدمت
مرحوم میرزا خبر آوردند ایشان سخت ناراحت و بی قرار
شد و روز جمعه در مسجد وکیل پس از نماز عصر به منبر
رفته و گریه بسیاری نمود و پس از ذکر چند جمله
موعظه، فرمود ای

داستانهای شگفت، ص: ۱۰۳

تجاری که فجار شدید، شما همیشه پشت سر علما و روحانیون بودید در مجلس فسقی که آشکارا محرمات الهی را مرتکب می‌شدند رفتید و به جای اینکه آنها را نهی کنید با آنها شرکت نمودید؟ جگر مرا سوراخ کردید، دل مرا آتش زدید و خون من گردن شماست.

پس، از منبر به زیر آمد و به خانه تشریف برد. شب برای نماز جماعت حاضر نشد به خانه‌اش رفتیم احوالش را پرسیدیم گفتند میرزا در بستر افتاده است و خلاصه روز به روز تب، شدیدتر می‌شد به طوری که اطبا از معالجه‌اش اظهار عجز نمودند و گفتند باید تغییر آب و هوا دهد.

ایشان را در باغ سالاری بردند (نزدیک قبرستان دارالسلام) در همان اوقات یک نفر هندی به شیراز آمده بود و مشهور شد که حساب او درست است و هرچه خبر می‌دهد واقع می‌شود تصادفاً روزی از جلو مغازه ما گذشت پدرم (مرحوم حاج عبدالوهاب) گفت او را بیاور

تا از او حالات میرزا را تحقیق کنیم ببینیم حالش چگونه خواهد شد.

من رفتم آن هندی را داخل مغازه آوردم پدرم برای آنکه امر میرزا پنهان بماند و فاش نشود اسم میرزا را نیاورد و گفت من مال التجاره دارم می خواهم بدانم آیا قرانی ندارد و به سلامت می رسد؟ و شما از روی جفر یا رمل یا هر راهی که داری مرا خبر کن و مزدت را هم هرچه باشد می دهم. این مطلب را در ظاهر گفت ولی در باطن قصد نمود که آیا میرزا از این مرض خوب می شود یا نه؟ پس آن هندی مدت زیادی حسابهایی می کرد و ساکت و به حالت حیرت بود.

پدرم گفت اگر می فهمی بگو و گرنه خودت و ما را معطل نکن و به سلامت برو.

هندی گفت حساب من درست است و خطایی ندارد لکن تو مرا گیج کرده ای و متحیر ساخته ای، زیرا آنچه

در دل نیت کردی که بدانی غیر از آنچه به زبان گفتی
می‌باشد.

پدرم گفت مگر من چه نیت کرده‌ام؟ هندی گفت الآن
زاهدترین

داستانهای شگفت، ص: ۱۰۴

خلق روی کره زمین مریض است و تو می‌خواهی بدانی
عاقبت مرض او چیست؟ به تو بگویم این شخص خوب
شدنی نیست و سرشش ماه می‌میرد.

پدرم آشفته شد و برای اینکه مطلب فاش نشود سخت
منکر گردید و مبلغی به هندی داد و او را روانه نمود و
بالأخره سرشش ماه هم میرزا به جوار رحمت حق رفت.

امر به معروف و نهی از منکر

به مناسبت این داستان دو مطلب مهم تذکر داده می‌شود:

مطلب اول این است که:

از بزرگترین واجبات الهی که در قرآن مجید و اخبار، امر
اکید به آن شده و تهدیدهای شدید و سخت بر ترکش
وارد گردیده امر به معروف و نهی از منکر است و ترک
آن از گناهان کبیره است. چنانچه در رساله گناهان
کبیره، تفصیل آن ذکر شده و در نهی از منکر اولین
مرتبه اش انکار قلبی است به طوری که آثار انکارش باید
ظاهر شود؛ یعنی بر هر مسلمانی واجب است هنگامی که
کار حرامی از کسی ببیند راضی به آن کار نباشد بلکه در
دل بدش بیاید به طوری که اثر این کراهت قلبی در
ظاهرش آشکار شود، هنگامی که با مرتکب حرام روبه رو
می شود با جبهه گشاده و باز با او برخورد ننماید بلکه رو
را ترش کند و خلاصه باید آثار انکار قلبی در اعضا و
جوارح شخص ظاهر شود.

و هر اندازه ایمان شخص قویتر و روحانیتش بیشتر باشد
انکار قلبیش در برابر معصیت شدیدتر است و چون ایمان
جناب میرزای مرحوم در کمال قوّت و روح شریفش در

نهایت لطافت و دل روشنش در غایت رقت بود به طوری
که در آن زمان نظیرش کمیاب بوده است چنانچه آن
شخص هندی از روی حساب خود این معنا را فهمیده بود
هنگامی که شنید جمعی ظاهرالصلاح حرمت الهی را
هتک کرده‌اند طاقت نیاورد تا مریضش ساخت و بالأخره
از دار فانی راحت شد و از بین گنهکاران بیرون رفت و
به عباد

داستانهای شگفت، ص: ۱۰۵

صالحین ملحق گردید.

ناگفته نماند که سبب مهم شدت تأثر آن بزرگوار دو چیز
بود یکی فسق علنی و گناه آشکار که سبب کوچک شدن
گناه در نظر خلق و جرأت ایشان بر ارتکاب آن می‌شود و
دیگر ظاهرالصلاح بودن تجار مزبور؛ زیرا اشخاص
ظاهرالصلاح که در درجه اول روحانیین و کسانی که بر
منبر مردم را به وعظ و خطابه ارشاد می‌کنند و در درجه
دوم کسانی که با علما ملازمند و به نماز جماعت و سایر

شعائر دینی مواظبند هرگاه گناهی از آنها صادر شود یقیناً موجب سستی عقاید خلق و موهون شدن احکام شرع انور و جرأت سایر مردم خواهد شد و در رساله گناهان کبیره مفصلاً بیان شده که گناه صغیره اشخاص ظاهرالصالح در حکم گناه کبیره خواهد بود.

مطلب دوم آن است که:

اطلاع پیدا کردن هندی مزبور یا اشخاص دیگری مانند او به بعضی از خفایای امور و خبر دادن به آن هیچ دلالتی بر حق بودنشان یا درستی اعتقاد و مذهبشان و تقریبشان نزد خداوند ندارد؛ زیرا ممکن است شخص به وسیله تسخیر جن یا یاد گرفتن رمل و بعضی علوم غریبه از استاد یا به وسیله تصفیه خیال به بعضی از امور خفیه اطلاع یابد در حالی که دارای عقاید باطل و ملکات زشت و کردارهای ناروا بوده و از روحانیت بی بهره و به عالم شیاطین متصل باشد.

اما آنچه از بزرگان دین از آگهی به امور پنهان و خبرهای غیبی رسیده است باید دانست که آنها کسبی نبوده بلکه تنها عطای الهی و الهام ربانی بوده است و اگر کسی بگوید بنابراین تمیز بین حق و باطل به چیست؟
گوییم **اولاً:**

اهل عقل از حالات و رفتار و گفتار شخص می فهمند که روحانی است یا شیطانی و آنچه داراست عطای الهی است یا به وسیله کسب است.

ثانیاً: اگر کسی به دروغ مدعی مقام روحانیت شود و به وسیله علوم غریبه و بعض خوارق عادت که کسب کرده بخواند مردم بیچاره را اغوا کند یقیناً خداوند او را رسوا و مفتضح خواهد فرمود و به قاعده لطف محالست که خداوند حجت خود را ظاهر نفرماید و مردم را در وادی گمراهی

داستانهای شگفت، ص: ۱۰۶

نگاهدارد.

و بالجمله صاحبان علوم غریبه‌ای که کسب کرده‌اند هر گاه در مقام گمراه کردن خلق و انحراف ایشان از طریق دین الهی بر آیند خداوند حق را ظاهر خواهد فرمود چنانچه در قرآن مجید می‌فرماید: «بلکه می‌افکنیم حق را بر باطل پس حق می‌شکند و خورد می‌کند باطل را پس آن هنگام باطل محو شدنی است»^{۳۴}.

و پس از مراجعه به کتب روایات و کتب رجال دانسته می‌شود که از صدر اسلام تا حدود قرن سوم خداوند متعال به وسیله ائمه هدی علیهم السلام همیشه حق را غالب و باطل را آشکار می‌فرمود چنانچه در سایر قرن‌ها تا این زمان هر گاه مدعی باطلی پیدا می‌شده خداوند به وسیله علمای اعلام و حامیان شرع مقدس اسلام بطلانش را واضح می‌فرموده است و برای این مطلب نمونه‌هایی

^{۳۴} (۱) - إِنْ بَلَ تَعَدَّ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ قَبْدَمُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ (سوره انبیا، آیه ۱۸)

است که نقل آنها از وضع این کتاب بیرون است و تنها به نقل یک داستان اکتفا می‌شود.

در کتاب اسرارالشهادہ دربندی و کتاب قصص‌العلمای تنکابنی است که در زمان شاه عباس از فرنگستان شخصی را پادشاه فرنگ فرستاد و به سلطان صفوی نوشت که شما به علمای مذهب خود بگویید با فرستاده من در امر دین و مذهب مناظره کنند اگر او را مجاب ساختند ما هم با شما همدین می‌شویم و اگر او ایشان را مجاب کرد شما بدین ما درآید.

آن فرستاده کارش این بود که هر کس چیزی در دست می‌گرفت اوصاف آن چیز را بیان می‌کرد، پس سلطان، علما را جمع کرد و سرآمد اهل آن مجلس، آخوند ملا محسن فیض بود، پس ملا محسن به آن سفیر فرنگی فرمود سلطان شما مگر عالمی نداشت که بفرستد و مثل تو عوامی را فرستاد که با علمای ملت مناظره کند. آن

فرنگی گفت: شما از عهده من نمی‌توانید برآید اکنون
چیزی در

(۱) - بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ
(سوره انبیا، آیه ۱۸)

داستانهای شگفت، ص: ۱۰۷

دست بگیرید تا من بگویم. ملا محسن تسبیحی از تربت
حضرت سیدالشهداء علیه السلام مخفیانه به دست گرفت،
فرنگی در دریای فکر غوطه‌ور شد و بسیار تأمل کرد،
مرحوم فیض گفت چرا عاجز ماندی؟ فرنگی گفت عاجز
نماندم ولی به قاعده خود چنان می‌بینم که در دست تو
قطعه‌ای از خاک بهشت است و فکر من در آن است که
خاک بهشت چگونه به دست تو آمده است.

ملا محسن گفت راست گفתי، در دست من قطعه‌ای از
خاک بهشت است و آن تسبیحی است که از قبر مطهر
فرزندزاده پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم است که

امام است و پیغمبر ما فرموده کربلا (مدفن حسین)
قطعه‌ای از بهشت و صدق سخن پیغمبر ما را قبول کردی؛
زیرا گفתי قواعد من خطا نمی‌کند پس صدق پیغمبر ما را
هم در دعوی نبوت اعتراف کردی؛ زیرا این امر را غیر
از خدا کسی نمی‌داند و جز پیغمبر او کسی به خلق
نمی‌رساند. به علاوه پسر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و
سلم در آن مدفون است؛ زیرا اگر پیغمبر بحق نبود از
صلبش و تابعش در دین او در خاک بهشت مدفون
نمی‌گردید.

چون آن عیسوی این واقعه را دید و این سخن قاطع را
شنید مسلمان گردید.

۶۸- نجات از هلاکت

و نیز مرحوم خلوصی مزبور نقل می‌کرد در سی سال قبل
(تقریباً) پیر مرد صالحی که از بستگانش بود (و بنده نام او

را فراموش کرده‌ام) که می‌گفت در سن جوانیم یکی از بستگانم که خانه‌اش دروازه اصفهان بود، شب جمعه مجلس عروسی داشت و مرا هم دعوت نمود. من به جهت صله رحم اجابت نموده و رفتم دیدم مطرب یهودی آمد و سرگرم خوانندگی و نواختن با آلات موسیقی شدند. چون این منظره و بعضی فسقهای دیگر دیدم سخت ناراحت شدم و آنچه آنها را نهی کردم و نصیحت نمودم فایده نبخشید و راه فرار هم نداشتیم؛ زیرا خانه‌ام دروازه کازرون بود و مسافت زیاد

داستانهای شگفت، ص: ۱۰۸

و در آن ساعت از شب هم عبور و مرور در داخل شهر قدغن بود.

به ناچار در غرفه خالی که در آن منزل بود، داخل شده درها را بستیم و چون شب جمعه بود مشغول نماز و دعا و مناجات با پروردگار شدم. در اواخر شب که صداها خاموش و همه خسته و خوابیده بودند، زمین لرزه

شدیدی شد به طوری که وحشت زده درب غرفه را از فضای خانه باز کردم که بینم چه شده در همان حال درخت وسط خانه به واسطه زلزله رو به غرفه مایل شد به طوری که شاخه‌اش به دست من رسید.

از وحشت دستم را به شاخه درخت محکم کردم، درخت به جای خود برگشت و تا پایم از غرفه جدا شد همراه شاخه درخت به وسط فضا رسیدم بلافاصله تمام عمارتهای خانه منهدم گردید به طوری که جز من، یک نفر از اهل خانه سالم نماند، در آن حال به فکر خانه و اهلم افتادم، گفتم بروم بینم بر سر آنها چه آمده وقتی که از درخت پایین آمدم و رو به خانه آوردم تمام خانه‌ها و دکانهایی که در مسیر من تا دروازه کازرون بود تماماً منهدم شده بود.

این داستان دو چیز به ما می‌آموزد یکی اینکه هرگاه بلایی بر جمعی گنهکار برسد اگر در بینشان کسی باشد که به یاد خدا بوده و آنها را نصیحت می‌کرده و چون از او نشیندند از ایشان جدا شده آن بلا به او نخواهد رسید

و خدا او را نجات خواهد بخشید چنانچه در سوره اعراف،
راجع به هلاکت اصحاب سبت می فرماید: **أَنْجَيْنَا الَّذِينَ
يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ**^{۳۵}.

دیگر آنکه هیچگاه نباید اهل معصیت با امنیت خاطر و
بی باکی با هوسرانی و انواع آلودگیها گلاویز شوند؛ زیرا
ممکن است قهر الهی به آنها برسد و در همان حالت به
بلاهای خاص یا بلاهای عمومی دچار شوند و باب توبه هم
بر آنها بسته شود چنانچه در قرآن مجید می فرماید: «آیا
ایمن شدند اهل قریه ها که ایشان را عذاب ما در شب
بیاید در حالی که خواب باشند، آیا ایمن شدند اهل
قریه ها که عذاب ما ایشان را در روز بیاید در حالی

(۱) - سوره اعراف، آیه ۱۶۵

داستانهای شگفت، ص: ۱۰۹

که سرگرم لهو باشند»^{۳۶}.

^{۳۵} (۱) - سوره اعراف، آیه ۱۶۵

^{۳۶} (۱) - (۱) أَفَأَمِنَ الْإِنْسَانُ إِذْ يُأْتِيهِمُ بَأْسُنَا نَيِّبًا وَهُمْ نَائِمُونَ أَوْ أَمِنَ الْإِنْسَانُ إِذْ يُأْتِيهِمُ بَأْسُنَا ضَرْحًا وَهُمْ يَلْعَبُونَ E، (سوره اعراف، آیه ۹۵ و ۹۶)

و در باب رسیدن بلاهای عمومی ناگهان مانند زمین لرزه داستانهایی است فراموش نشدنی مانند آنچه در این داستان نقل شد و ظاهراً همان زلزله‌ای است که در فارسنامه ناصری، صفحه ۳۰۸ می‌نویسد در شب بیست و پنجم ماه رجب، سنه ۱۲۶۹ مطابق پانزدهم اردیبهشت، یک ساعت پیش از طلوع صبح صادق در شهر شیراز زلزله شدید آمد و چند صد خانه را ویران و چندین هزار را شکسته نمود و چندین هزار نفر در زیر عمارت خرابه بماندند و بمردند و بیشتر مساجد و مدارس خراب گشت. و عموماً محتاج به تعمیر گردید.

و در صفحه ۲۶۸ می‌نویسد: و در سال ۱۲۳۷ وبای عام از بلاد چین و هندوستان به ممالک ایران سرایت نمود و از شهر شیراز شش هزار نفر در ظرف مدت پنج شش روز در خوابگاه عدم خفتند.

و در شوال ۱۲۳۹ زلزله شدیدی در قصبه کازرون آمد و بعد از چند شب در وقت بین الطلوعین زلزله شدیدتر در

شهر شیراز حادث گردید که بیشتر عمارات قدیم و جدید از مساجد و مدارس و بقاع و خانه‌ها «عالیها سافلها» شد و چون وقت اواخر بهار و تمام مردم یا در صحن خانه یا بر پشت بام بودند زیاده از چندین هزار نفر تلف نگشتند و بعد از چند روز دیگر زلزله‌ای در شیراز آمد لکن خفیف‌تر از زلزله اول اما به سبب وحشت از زلزله اول، هر کس بر پشت بام بود خود را به زیر انداخت و اعضای او درهم شکست.

هنوز هستند پیرمردهای محترمی که درست در خاطر دارند و نقل می‌کنند که در سنه ۱۳۲۲ قمری یعنی تقریباً هفتاد سال قبل، اهالی شیراز گرفتار وبای سختی شدند و مانند فصل خزان که برگ از درخت می‌ریزد، در

(۱) - اَفَامِنْ اَهْلِ الْقَرْيِ اِنْ يَأْتِيَهُمْ بِاَسْنَا بِيَا تَا وَهَمْ نَائِمُونَ اَوْ اَمِنْ اَهْلِ الْقَرْيِ اِنْ يَأْتِيَهُمْ بِاَسْنَا ضَحَى وَهَمْ يَلْعَبُونَ، (سوره اعراف، آیه ۹۵ و ۹۶)

داستانهای شگفت، ص: ۱۱۰

کوچه و بازار و خانه‌ها اشخاص و بازده می‌افتادند و جنازه‌ها روی زمین افتاده بود به طوری که سالمها به دفن آنها نمی‌رسیدند.

مرحوم دکتر خاوری می‌گفت در همان وقت برای رفتن به بالین مریضا چهار ساعت از شب گذشته عبورم از بازار نو افتاد، هیچکس نبود لکن جنازه‌های بسیاری در طول بازار افتاده بود و سگها را دیدم مشغول پاره کردن و خوردن جنازه‌ها هستند و برای دانستن شدت بلای مزبور کافست که این داستان را برای شما نقل کنم: زنی بود به نام «مادر محمد» می‌گفت بیچاره‌وار سر به کوچه و بازار گذاشته و فریاد می‌کردم مسلمانان چهار پسر مرده‌اند برای خدا بیاید جنازه آنها را بردارید و نزدیک غروب که به خانه برگشتم هیچکس در خانه نبود و اثری از جنازه‌ها ندیدم، معلوم شد بعضی از مسلمانان خیراندیش آمده‌اند و آنها را برده و دفن کرده‌اند و بعد هرچه

تحقیق کردم معلوم نشد کی برده و کجا به خاک سپرده
و من قبر فرزندانم را هنوز نمی‌دانم کجاست.

و نیز هستند کسانی که به خوبی یاد دارند که در سال
۱۳۳۷ قمری یعنی پنجاه سال قبل، اهالی شیراز گرفتار
مرض آنفلوآنزا شدند و بیش از دوماه طول نکشید تا اینکه
به ذیل عنایت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام
متوسل شدند و در کوچه و بازارها منبر گذاشتند و
مجلس روضه‌خوانی برپا نمودند تا بلای مزبور برطرف
گردید.

و نیز در سال ۱۳۲۲ شمسی یعنی ۲۵ سال قبل مردم
گرفتار مرض حصه شدند به طوری که کمتر خانه‌ای بود
که در آن مرض حصه نباشد و داکترها به مریضها (در اثر
زیادی نفرات) نمی‌رسیدند با اینکه غالباً صبح پیش از
آفتاب از خانه بیرون می‌آمدند و تا آخر شب به خانه
بر نمی‌گشتند و خود بنده هر روزی که همراه جنازه یکی
از بستگان یا دوستان می‌رفتم تا ظهر در غسلخانه بودم یا

اگر بعد از ظهر می‌رفتم تا غروب آنجا می‌ماندم و بر جنازه‌ها نماز می‌گزاردم و همه روزه مرتباً کمتر از پنجاه نفر تلفات نبود.

علاوه بر مرض مزبور، مردم گرفتار قحطی نان و گرانی سرسام‌آور

داستانهای شگفت، ص: ۱۱۱

بودند به طوری که باید از صبح به دکان نانوايي بروند و تا نزدیک ظهر با زحمت نانی به دست آورند که همه چیز داشت جز گندم و صدای ناله مردم در دکان نانوايي از مسافت دوری شنیده می‌شد.

بیچاره کسانی که باید دنبال طبیب و دارو و پرستاری مریضهای خود باشند و هم تحصیل نان کنند و بیچاره‌تر آنهایی که به واسطه نداشتن پول، محتاج فروختن اثاثیه و خانه خود به نازلترین قیمتها می‌شدند و چند ماه مردم گرفتار این بلاها بودند.

غرض از نقل این موضوعها آن است که خواننده عزیز از دانستن آنها و مراجعه به تاریخ گذشتگان بداند که هر قوم و جمعیتی که طاغی و یاغی شدند و بکلی خدا و آخرت را فراموش نمودند و طریقه عدل و احسان را کنار گذاشته، شهوترانی و هوی پرستی را رویه خود قرار دادند خداوند حکیم آنها را مهلت می دهد ولی پس از اینکه از حد گذرانیدند ناگاه به وسیله رسانیدن بلاهای سخت، آنها را بیچاره می کند تا از کردار خود پشیمان شده و به ناچار رو به خدا آورند و راه سعادت از دست داده را طی نمایند و در حقیقت این بلاها لطفی است از حضرت آفریدگار به صورت قهر؛ مانند چوپانی که گوسفندان خود را که از جاده مستقیمی که به آب و سبزه می رسد منحرف شده اند و رو به سنگلاخ آورده اند چگونه با چوب و سنگ آنها را برمی گرداند و رو به جاده مستقیم می کشاند.

و لذا حضرت امیر علیه السلام می فرماید: «**اِحْمَدُهُ عَلَي**
الضَّرَاءِ كَمَا اِحْمَدُهُ عَلَي السَّرَّاءِ؛ یعنی سپاس می کنم
خدای را بر بلا و سختیها چنانچه او را بر نعمتها و خوشیها
شکر می کنم».

و در قرآن مجید می فرماید: «**اِخْذِنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ**
لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ؛ یعنی ایشان را به وسیله بلاها و سختیها
گرفتیم تا اینکه تضرع کنند و رو به خدای خود آورند به
مقتضای فطرت اولی که خدا به آنها داده است».

بلی، نوع خلق امروز خدا و آخرت را فراموش کرده رو
به شهوات آورده اند نفس و هوی و شیطان را می طلبند و
از فرمان خدا روگردان، از

داستانهای شگفت، ص: ۱۱۲

هر کس و هر چیزی که مورد خوف باشد می ترسند جز از
خدا و از عذاب آخرت و به هر کس و هر چیزی که مورد
امیدشان باشد امیدوارند جز امید به رحمت و جزا و

عظای پروردگار. صفات کمالی انسانیت مانند عدل، احسان، عاطفه، مهر خصوصاً حیا از نسل جوان بخصوص دختران برچیده شده و به جایش خویهای حیوانی جای گرفته. خانه‌های خدا را خالی گذاشته و مراکز شیاطین مانند سینماها را پر کرده‌اند.

از مجالس علما که آنها را به یاد خدا و آخرت می‌آورند فرار می‌کنند و هر جا صدای شیطانی است جمع می‌شوند. کدام روز است که انواع خیانتها و جنایتها و بی‌عفتیها از این اجتماع خراب سر نمی‌زند و بنابراین اگر از کردار خود دست بردارند، باید منتظر روزی بود که بلاهایی بر سر این اجتماع خراب ریزش کند که به ناچار روبه خدا آورند، به اضطرار در مساجد جمع شده از کردار خود توبه کنند زلزله‌های اخیر غرب و لار و خراسان زنگ بیدار باشی برای همه اجتماع ماست.

۶۹- آنچه صلاح است باید خواست

مرحوم آقای سید عبدالله بلادی، ساکن بوشهر فرمود
وقتی یکی از علمای اصفهان با جمعی به قصد تشریف به
مکه معظمه و حج خانه خدا از اصفهان حرکت کردند و
به بوشهر وارد شدند تا از طریق دریا مشرف شوند پس از
ورود آنها از طرف سفارت انگلیس سخت جلوگیری
کردند و گذرنامه‌ها را ویزا نکردند و اجازه سوار شدن به
کشتی به آنها ندادند و آنچه من و دیگران سعی کردیم
فایده نبخشید.

آن شیخ اصفهانی و رفقایش سخت پریشان شدند و
می‌گفتند مدت‌ها زحمت کشیدیم و تدارک سفر مکه دیدیم
و قریب یک ماه در راه صدمه‌ها دیدیم (چون در آن
زمان قافله از اصفهان تا شیراز هفده روز و از شیراز تا
بوشهر ده روز در راه بود) و ما نمی‌توانیم مراجعت کنیم.
آقای بلادی مرحوم فرمود چون شدت اضطراب شیخ را
دیدم برایش

داستانهای شگفت، ص: ۱۱۳

رفت نمودم و برای اینکه مشغول و مأنوس شود مسجد خود را در اختیارش گزارده خواهش کردم در آنجا نماز جماعت بخواند و به منبر رود، قبول کرد و شبها بعد از نماز، منبر می‌رفت، پس خودش روی منبر و رفقایش در مجلس با دل سوخته خدا را می‌خواندند و ختم: «اَمَّنْ يُجِيبُ» و توسل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام به طوری که صدای ضجه و ناله ایشان هر شنونده‌ای را منقلب می‌ساخت.

پس از چند شب که با این حالت پریشانی خدا را می‌خواندند و می‌گفتند ما نمی‌توانیم برگردیم و باید ما را به مقصد برسانی ناگاه روزی ابتدائاً از طرف قونسولگری انگلیس دنبال آنها آمدند و گفتند بیایید تا به شما اجازه خروج داده شود. همه با خوشحالی رفتند و اجازه گرفتند و حرکت کردند.

پس از چند ماه روزی در کنار دریا می‌گذشتم یک نفر ژولیده و بدحال را دیدم. به نظرم آشنا آمد از او پرسیدم

تو اصفهانی نیستی که چندی قبل همراه فلان اینجا آمدید و به مکه رفتید؟ گفت بلی، حال شیخ و همراهانش را پرسیدم، گریه زیادی کرد و گفت: اولاً در راه دچار دزدان شدیم و تمام اموال ما را بردند و بعد گرفتار مرض شده همه تلف شدند و تنها من از آنها باقیمانده و برگشتم با این حالی که می بینی.

آقای بلادی فرمود دانستم سر اینکه حاجت آنها برآورده نمی شد چه بود و چون اصرار را از حد گذرانیدند به آنها داده شد ولی به ضررشان تمام گردید.

خداوند متعال در قرآن مجید می فرماید: «شاید شما چیزی را دوست داشته باشید و حال آنکه آن چیز برای شما بد باشد و شاید چیزی را بد داشته باشید در حالی که آن چیز برای شما خیر باشد و خداوند (مصلحت

داستانهای شگفت، ص: ۱۱۴

شما را) می داند و شما نمی دانید»^{۳۷}.

^{۳۷} (۱) - وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (سوره بقره، آیه ۲۱۶)

و نیز می‌فرماید: «اگر خدا تعجیل کند برای مردمان آنچه را که شر است همچنانکه مردم شتاب در خیر می‌کنند هر آینه حکم کرده شود اجلشان (یعنی هلاک می‌شوند)^{۳۸} و مراد این است که بعضی طلب شرّ می‌کنند و تصور می‌کنند که طلب خیر کرده‌اند و چون مصلحت در آن نیست خداوند اجابت نمی‌فرماید (مانند کسانی که در حال غضب مرگ خود یا اولاد یا بستگان خود را از خداوند طلب می‌کنند و غالباً بعداً پشیمان شده و شکر خدای را می‌کنند که دعایشان مستجاب نشده است) و چه اموری که انسان به آن حریص است و گمان می‌کند خیر و سعادت و خوشی او در آن است و سعی می‌کند تا به آن می‌رسد و چون رسید پشیمان شده و آرزو می‌کند ای کاش به آن نرسیده بود.

بنابراین، باید شخص هنگام طلبیدن حاجت برآورده شدن آن را موقوف بر صلاح‌دید پروردگارش قرار دهد و بگوید: «وَلَا حَاجَةَ مِنِّي حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَكَ فِيهَا

^{۳۸} (۲) - i\ وَ لَوْ يُعْجَلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَفُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجْلُهُمْ\ E (سوره یونس، آیه ۱۱)

رِضَىٰ وَوَلِيَّ فِيهَا صَلاَحٌ إِلَّا قَضَيْتَهَا لِي يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ» و اگر
به زبان نگوید این معنا در خاطرش باشد و گرنه اگر حالش
چنین نباشد و حاجتش را در هر حال بخواهد هر چند
خداوند صلاح او را نداند پس این دعا نیست بلکه به
دستور دادن به خداوند نزدیکتر است.

باجمله شخص دعا کننده باید خود را به عجز و جهل و
ضعف بشناسد و خدای را قادر و عالم بداند هر گاه
حاجتش روا نشد نباید بد دل شده و به خدای خود بدبین
گردد و او را به خلف وعده متهم سازد بلکه باید احتمال
دهد شاید صلاح نبوده یا هنوز وقت آن نرسیده یا اینکه
دعایش فاقد

(۱) - وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا
شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (سوره بقره،
آیه ۲۱۶)

(۲) - وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَقُضِيَ
الْيَهُمُ اجْلَهُمْ (سوره یونس، آیه ۱۱)

داستانهای شگفت، ص: ۱۱۵

سایر شرایط اجابت دعا بوده است.

۷۰- حیایی غریب از سگ

و نیز مرحوم آقای بلادی فرمود یکی از بستگانم که چند سال در فرانسه برای تحصیل توقف داشت در مراجعتش نقل کرد که در پاریس خانه‌ای کرایه کردم و سگی را برای پاسبانی نگاهداشته بودم، شبها درب خانه را می‌بستم و سگ نزد در می‌خوابید و من به کلاس درس می‌رفتم و برمی‌گشتم و سگ همراهم به خانه داخل می‌شد.

شب‌ها مراجعت طول کشید و هوا هم به سختی سرد بود به ناچار پشت گردنی پالتو خود را بالا آورده گوشها و سرم را پوشاندم و دستکش در دست کرده صورتم را گرفتم به

طوری که تنها چشمم برای دیدن راه باز بود، با این هیئت درب خانه آمدم تا خواستم قفل در را باز کنم سگ زبان بسته چون هیئت خود را تغییر داده بودم و صورتم را پوشیده بودم، مرا شناخت و به من حمله کرد و دامن پالتو مرا گرفت و فوراً پشت پالتو را انداختم و صورتم را باز کرده صدایش زدم تا مرا شناخت با نهایت شرمساری به گوشه‌ای از کوچه خزید در خانه را باز کردم آنچه اصرار کردم داخل خانه نشد به ناچار در را بسته و خوابیدم.

صبح که به سراغ سگ آمدم دیدم مرده است، دانستم از شدت حیا جان داده است. اینجاست که باید هر فرد از ما به سگ نفس خود خطاب کنیم که چقدر بی‌حیاییم، راستی که چرا از پروردگاران که همه چیزمان از او است حیا نمی‌کنیم و ملاحظه حضور حضرتش را نمی‌نماییم. امام سجاد علیه السلام در دعای ابی حمزه

می فرماید: «اَنَا يَا رَبَّ الَّذِي لَمْ اسْتَحِيكَ فِي الْخَلَاءِ وَلَمْ اِرَاقِبْكَ فِي الْمَلَاءِ اَوْلَعَكَ بِقَلْبِي حَيَّيْ مِنْكَ جَارِيْتَنِي».

۷۱- فدا شدن سگی برای صاحبش

و نیز مرحوم حاج شیخ سهام‌الدین مزبور نقل کرد از پدرش و آن مرحوم از جدش که وقتی مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرما در کنار دریا

داستانهای شگفت، ص: ۱۱۶

برهنه می‌شود که در دریا شنا کند، سگی که داشته مانعش می‌شود، فرمانفرما به سگ اعتنایی نمی‌کند و آماده رفتن در آب می‌شود، آن لحظه که می‌خواسته خود را در آب بیندازد و سگ می‌بیند جلوگیری کردنش فایده ندارد و الآن صاحبش در آب می‌رود، ناچار خود را در نقطه معینی از دریا پرتاب می‌کند، ناگاه حیوان بزرگی او را می‌بلعد.

فرمانفرما می فهمد جهت جلوگیری کردن سگ چه بود و چگونه خودش را فدای صاحبش کرده است، از رفتن به آب منصرف می شود و از کار سگ حیران و سخت ناراحت و گریان می گردد. علامه مجلسی در جلد ۱۴ بحار، داستانهای عجیبی در باب وفای سگ و فدا کردن خودش را برای صاحبش نقل نموده است و چون در این چند داستان از حیا و وفای سگ و قیاس به حال انسان و بی حیایی و بی وفایش ذکری شد، مناسب دیدم داستانی را که جناب شیخ بهائی - علیه الرحمه - به نظم در آورده اینجا نقل شود:

در بن غاری چو

اصحاب رقیم

گنج عزت را ز عزلت

یافته

یک ته نان می رسیدش

وقت شام

عابدی در کوه لبنان

بد مقیم

روی دل از غیر حق

بر تافته

روزها می بود مشغول

صیام

وز قناعت داشت در
دل صد سرور
نامدی از کوه هرگز
سوی دشت
شد زجوع آن پارسا
زار و نحیف

نصف آن شامش بدی
نصفی سحور
بر همین منوال حالش
می گذشت
از قضا یک شب نیامد
آن رغیف

داستانهای شگفت، ص: ۱۱۲

دل پر از وسواس در
فکر غذا
نه عبادت کرد عابد
شب نه خواب
بهر قوتی آمد آن عابد
به زیر
اهل آن قریه همه گبر

کرد مغرب را ادا وانگه
عشا
بسکه بود از بهر قوتش
اضطراب
صبح چون شد ز آن
مقام دلپذیر
بود یک قریه به قرب

آن جبل

عابد آمد بر در گبری

ستاد

عابد آن نان بستد و

شکرش بگفت

کرد آهنگ مقام خود

دلیر

در سرای گبر بد

گرگین سگی

پیش او گر خط

پرگاری کشی

بر زبان گر بگذرد لفظ

خبر

کلب در دنبال عابد پو

گرفت

زان دو نان عابد یکی

و دغل

گبر او را یک دو نان

جو بداد

وز وصول طعمه‌اش

خاطر شگفت

تا کند افطار بر خبز

شعیر

مانده از جوع

استخوانی و رگی

شکل نان بیند بمیرد از

خوشی

خبز پندارد رود

هوشش ز سر

از پی او رفت و رخت

او گرفت

پس روان شد تا نیاید

زو گزند
تا مگر بار دیگر کا
زاردش

پیش فکند
سگ بخورد آن نان و
از پی آمدش

داستانهای شگفت، ص: ۱۱۸

تا که باشد از عذابش
در امان
پس روان گردید از
دنبال مرد
عف و عف می کرد
رختش می درید
من سگی چون تو
ندیدم بی حیا
وان دونان را بستدی
ای کج نهاد

عابد آن نان دیگر
دادش روان
کلب آن نان دگر را
نیز خورد
همچو سایه از پی او
می دوید
گفت عابد چون بدید
این ماجرا
صاحبت غیر از دو نان
چیزی نداد

دیگرم از پی دویدن

بهر چیست

وین همه رختم دریدن

بهر چیست

سگ به نطق آمد که

ای صاحب کمال

هست از وقتی که من

بودم صغیر

بی حیا من نیستم

چشمی به مال

مسکنم ویرانه این گبر

پیر

خانه‌اش را پاسبانی

می‌کنم

گاه مشت استخوانی

می‌دهد

گوسفندش را شبانی

می‌کنم

که به من از لطف نانی

می‌دهد

وز مجاعت تلخ گردد

کام من

نه زنان یا بدنشان نه

استخوان

نان نیابد بهر خود نه

گاه از یادش رود

اطعام من

روزگاری بگذرد کاین

ناتوان

گاه هم باشد که این

داستانهای شگفت، ص: ۱۱۹

رو به درگاه دگر	چون بر درگاه او
ناوردهام	پروردهام
گاه شکر نعمت او گاه	هست کارم بر در این
صبر	پیر گبر
در بنای صبر تو آمد	تو که نامد یک شبی
شکست	نانت به دست
بر در گبری روان	از در رزاق رو بر تافتی
بشتافتی	
کرده‌ای با دشمن او	بهر نانی دوست را
آشتی	بگذاشتی
بی حیاتر کیست من یا	خود بده انصاف ای
تو بین	مرد گزین

دست خود بر سر زد و

بی‌هوش شد

این قناعت از سگ آن

گبر پیر

از سگ گرگین گبری

کمتری

مرد عابد زین سخن

مدهوش شد

ای سگ نفس «بهائی»

یاد گیر

بر تو گر از صبر نگشاید

دری

۷۲- نجات از اسیری و به روزی حلال رسیدن

مرحوم آقا میرزا محمود شیرازی که چند داستان از ایشان نقل گردید فرمود شنیدم از مرحوم حاج میرزا حسن ضیاءالتجار شیرازی که سالها در شیراز و اخیراً در تهران داروخانه «عمده‌فروشی» داشت، سالی به قصد زیارت کربلا از طریق کرمانشاه همراه قافله حرکت کردم و الاغی کرایه نمودم و اسباب و لوازم خود را بر آن گذاشته و سوار شدم تا نزدیک قزوین یک نفر پیاده

همراه قافله بود. چون مرا تنها دید نزدیکم آمد و در کارهایم با من

داستانهای شگفت، ص: ۱۲۰

همراهی کرد و با هم غذا صرف نمودیم و با من قرار گذاشت تا کاظمین با من همکاری کند و زودتر به منزل رسیده و جای مناسبی آماده کند تا من برسم و در خوراک شریک شوم به همین حال بود تا به کاظمین رسیدیم اسم و حالاتش را پرسیدم گفت نامم کربلائی محمد از اهالی قمشه اصفهان هستیم، هفت سال قبل به قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام با قافله می رفتم تا حدود استرآباد، ترکمن ها قافله را غارت کردند و مرا هم همراه خود بردند و غلام خود قرار دادند روزها مرا به کار وامی داشتند و سخت ناراحت و در فشار بودم تا اینکه روزی تصمیم گرفتم هر طوری هست از دستشان فرار کنم و خود را نجات دهم.

نذر کردم که اگر خداوند مرا یاری فرمود و نجاتم داد که به وطن خود بروم از همان راه کربلا مشرف شوم پس به بهانه‌ای قدری از آنها دور شدم و چون شب بود و خواب بودند مرا ندیدند پس سرعت کردم تا به محلی رسیدم که یقین کردم از شر آنها در امانم، شکر خدای را به جای آورده و از همانجا به قصد کربلا آمده‌ام.

مرحوم ضیاءالتجار گفت من عازم سامرا بودم، گفتم بیا با هم برویم و بعد با هم کربلا مشرف می‌شویم هرچه اصرار کردم نپذیرفت و گفت هرچه زودتر باید به نذر من وفا کنم. مقداری پول جلوش گرفتم و گفتم هرچه می‌خواهی بردار، هیچ برنداشت و چون زیاد اصرار کردم سه ریال ایرانی برداشت و رفت و دیگر او را ندیدم.

هنگامی که در نجف اشرف مشرف شدم، روزی در صحن مقدس از سمت بالای سر عبور کردم، جمعی را دیدم که دور یک نفر جمعند چون جمعیت را عقب زده نزدیک

رفتیم، دیدم همان کربلائی محمد قمش‌های همسفر من است و با پارچه‌ای گردن خود را به شباک رواق مطهر بسته و گریه می‌کند و یک نفر تهرانی به او می‌گفت هرچه می‌خواهی به تو می‌دهم و نقداً صد تومان حاضر شد به او بدهد قبول نکرد نزدیکش شدم گفتم رفیق از حضرت امیر علیه السلام چه می‌خواهی، برخیز همراه من به منزل برویم و هرچه

داستانهای شگفت، ص: ۱۲۱

لازم داشته باشی به تو می‌دهم، قبول نکرد و گفت به این بزرگوار حاجتی دارم که جز او دیگری بر آن توانا نیست و تا نگیرم از اینجا بیرون نمی‌روم.

چون در اصرار خود فایده ندیدم او را رها کرده رفتیم. روز دیگر او را در صحن مقدس دیدم خندان و شادان، گفت دیدی حاجتم را گرفتیم. پس دست در بغل نمود و حواله‌ای بیرون آورد و گفت از حضرت گرفتیم. پس نقش

آن را دیدم طوری است که پشت و رو، پایین و بالای آن مساوی است و از هر طرف خوانده می‌شود.

از او پرسیدم که حواله چیست و بر عهده کیست؟ گفت پس از وصول آن به تو خبر می‌دهم، آدرس مرا در تهران گرفت و رفت.

پس از چند سال، روزی در تهران وارد مغازه‌ام شد پس از شناسائی او گله کردم و گفتم مگر نه قول دادی مرا به آن حواله‌ای که حضرت امیر علیه السلام به تو عنایت فرمودند خبر دهی.

گفت من چند مرتبه به تهران آمدم و تو به شیراز رفته بودی و الحال آمده‌ام تو را خبر دهم که حاجت من از آن حضرت رزق حلالی بود که تا آخر عمرم راحت باشم و آن حضرت حواله‌ای به یکی از سادات محترم فرمود که قطعه زمین معینی با بذر زراعت آن را به من دهد.

آن سید هم اطاعت کرد از آن سال تا کنون از زراعت
آن زمین در کمال خوشی معیشت من می گذرد و راحت
هستم.

۷۳- کرامت جناب میثم

در این سنه ۸۸ (مطابق آبان ۴۷) هنگام تشریف به عتبات
در نجف اشرف، روزی به اتفاق جناب آقای سید احمد
نجفی خراسانی به زیارت قبر جناب «میثم» مشرف شدیم،
آنجا خادمی بود که به ما محبت کرد و چای آورد و هیچ
از ما قبول نکرد و گفت حق خدمت را خود جناب میثم
به من می رساند و من چند سال است که اینجا خدمتگزار
قبر شریفش هستم، هر از چندی در خواب گوشه‌ای از
زمین مخروطی کوفه را به من نشان می دهد

داستانهای شگفت، ص: ۱۲۲

و من آنجا را حفر می‌کنم، سکه‌ای می‌یابم آن را
می‌فروشم تا مدتی معیشت می‌نمایم و یکی از همان
سکه‌هایی که به دست آورده بود به ما نشان داد و آن سکه
سبز رنگ و از ریال ایرانی کوچکتر بود و به خط کوفی
کلمه طیبه «توحید» بر آن نقش بود.

۷۴- شفای نابینا

عالم متقی جناب حاج سید محمد جعفر سبحانی امام
جماعت مسجد آقار فرمود در خواب محل اجابت دعا را
در قبه حسینه علیه السلام به من نشان دادند و آن قسمت
بالای سر مقدس تا حدی که محاذی قبر جناب حبیب
بود و در سفری که با مرحوم والد مشرف شدیم پدرم
ناگهان چشم درد گرفت و از هر دو چشم نابینا شد و من
سخت ناراحت و در زحمت بودم؛ زیرا باید دائماً مراقبش
باشم و دستش را بگیرم و حوایجش را انجام دهم.

بالجمله حرم مطهر مشرف شدم و در همان محل اجابت
دعا عرض کردم چشم پدرم را از شما می‌خواهم، شب در
خواب دیدم بزرگواری به بالین پدرم آمد دست مبارک
را بر چشمش کشید و به من فرمود: این چشم، ولی اصل
خرابست.

چون بیدار شدم دیدم هر دو چشم پدرم خوب و بینا
شده است ولی معنای کلمه «اصل خرابست» را ندانستم تا
سه روز که از این قضیه گذشته، پدرم از دنیا رفت آنگاه
معنای کلمه واضح شد.

۲۵- عطای حسینی (ع)

و نیز جناب آقای حاج سید محمد جعفر مزبور نقل فرمود
که در سالی به اتفاق مرحومه والده کربلا مشرف بودم و
آن مرحومه مریضه شد ومرضش بیش از چهل روز
طولانی شد و به این واسطه مبتلا به قرض بسیار شدم و در

این مدت هم نه از شیراز و نه از راه دیگر چیزی به من
نرسید پس پناهنده به مولای خود شده به حرم مطهر
مشرف شدم، همان بالای سر

داستانهای شگفت، ص: ۱۲۳

عرض کردم یا مولای! شما خود می‌دانید که چقدر
ناراحت و گرفتار هستم به فریاد من برسید، از حرم خارج
شدم.

پس از فاصله کمی نماینده مرحوم آیت‌الله آقا میرزا
محمد تقی شیرازی - اعلی الله مقامه - به من رسید و
گفت از طرف میرزا سفارش شده که هرچه لازم دارید به
شما بدهم گفتم تا چه اندازه، گفت تعیین نشده بلکه
هرچه شما خود تعیین کنید. پس تمام قروض را ادا کردم
و تا کربلا مشرف بودم تمام مخارج من تأمین گردید.

۷۶- بدگمانی به عزادار حسین (ع)

آقای سید محمود عطاران نقل کرد که سالی در ایام
عاشورا جزء دسته سینه‌زنان محله سردزک بودم، جوانی
زیبا در اثنای زنجیر زدن، به زنها نگاه می‌کرد، من طاقت
نیاورده غیرت کردم و او را سیلی زدم و از صف خارج
کردم.

چند دقیقه بعد دستم درد گرفت و متدرجاً شدت کرد تا
اینکه به ناچار به دکتر مراجعه کردم، گفت اثر درد و
جهت آن را نمی‌فهمم ولی روغنی است که دردش را
ساکن می‌کند.

روغن را به کار بردم نفعی نبخشید بلکه هر لحظه درد
شدیدتر و ورم و آماس دست بیشتر می‌شد. به خانه آمدم
و فریاد می‌کردم، شب خواب نرفتم، آخر شب لحظه‌ای
خوابم برد حضرت شاهچراغ علیه السلام را دیدم فرمود
باید آن جوان را راضی کنی.

چون به خود آمدم دانستم سبب درد چیست، رفتم جوان
را پیدا کردم و معذرت خواستم و بالأخره راضیش کردم،

در همان لحظه درد ساکت وورمها تمام شد و معلوم شد
که خطا کرده‌ام و سوء ظن بوده است و به عزادار
حضرت سیدالشهداء علیه السلام توهین کرده بودم.
این داستان به ما می‌فهماند که اذیت و اهانت به مؤمن و
وابسته به خدا و رسول و امام علیه السلام خطرناک و
موجب نزول بلا و قهر الهی است.

داستانهای شگفت، ص: ۱۲۴

۷۷- پاداش احسان

عالم بزرگوار جناب آقای حاج معین شیرازی که چند
داستان از ایشان نقل شد، فرمودند که آقا سید حسین
ورشوچی که در بازار تهران ورشو فروشی دارد وقتی
سرمایه‌اش از کفش می‌رود و مقدار زیادی بدهکار
می‌شود، روزی دختری وارد مغازه‌اش می‌شود و

می گوید من یهودیه ام و پدر ندارم ۱۲۰ تومان دارم و می خواهم شوهر کنم و شنیده ام تو شخص درستکاری هستی این مبلغ را بگیر و معادل آن اجناسی که در این ورقه نوشته شده است جهت تجهیزیه ام بده.

قبول کردم و آنچه داشتم دادم بقیه را از مغازه های دیگر تدارک کردم و قیمت مجموع ۱۵۰ تومان شد، دختر گفت جز آنچه دادم ندارم، گفتم منم نمی خواهم، دختر سر بالا کرد و به من دعا کرد و رفت، پس اجناس را در گاری گذاردم و چون کرایه را نداشت بدهد از خودم دادم و به خانه اش رفت.

روزی با خود گفتم که به رفیقم حاج علی آقا علاقه بند که از ثروتمندان تهران است حالم را بگویم و مقداری پول بگیرم. صبح زود به شمیران رفتم و دو من سیب به عنوان هدیه خریدم در امامزاده قاسم درب باغ او در زدم باغبان آمد سیب را دادم و گفتم به حاجی بگویند حسین ورشوچی است.

چون گرفت و رفت به خود آمدم و خود را ملامت کردم چرا رو به خانه مخلوقی آوردی و به امید غیر او حرکت کردی؟ فوراً پشیمان شده و فرار کردم و به صحرا رفتم و در خاکها به سجده و گریه مشغول شدم و مرتباً توبه و از پروردگار خود طلب آمرزش می نمودم. چون خواستم به شهر برگردم از راهی که احتمال نمی رفت گماشتگان حاجی مرا ببینند برگشتم و چون می دانستم دنبال من خواهد فرستاد تا نزدیک ظهر به مغازه نرفتم، وقتی که مطمئن شدم که دیگر کسی از گماشتگان حاجی را نمی بینم به مغازه آمدم.

شاگردان گفتند تا کنون چند مرتبه گماشتگان حاجی علی آقا آمدند

داستانهای شگفت، ص: ۱۲۵

و تو نبودی، بلافاصله نوکر او آمد و گفت شما که صبح آمدید چرا برگشتید الحال حاجی منتظر شماست.

گفتم اشتباه شده است، رفت پسر حاجی آمد و گفت پدرم منتظر شماست گفتم من با ایشان کاری ندارم بالأخره رفت پس از ساعتی دیدم خود حاجی با عصا و حال مرض آمد و گفت چرا صبح برگشتی حتماً کاری داشتی بگو بینم حاجت تو چیست؟ من سخت منکر شدم و گفتم اشتباه شده است.

خلاصه حاجی با قهر و غیظ برگشت چند روز بعد هنگام ظهر در خانه نان و انگور می خوردم یکی از تجار که با من رفاقت داشت وارد خانه شد و گفت جنسی دارم که به کار تو می خورد و مدتی است انبار منزل را اشغال کرده و آن خشت لعاب ورشو است. گفتم نمی خواهم، بالأخره به من فروخت به همان مبلغی که خریده بود از قرار خشتی هفده تومان نسیه.

طرف عصر تمام آنها که از هزار متجاوز بود آورد، انبار مغازه ام پر شد، فردا یک خشت را برای نمونه به کارخانه ورشو سازی بردم گفتند از کجا آوردی؟ مدتی است این

جنس نایاب شده بالأخره خشتی پنجاه تومان خریدند و
من تمام بدهی خود را پرداختم و سرمایه را نو کردم و
شکر خدای را به جا آوردم.

این داستان و نظایر آن به ما می‌فهماند که شخص موحد
هنگام گرفتاری به غیر خدا باید امیدی نداشته باشد و
بداند اگر از غیر او برید و به او چسبید به بهترین وجهی
کارش را درست خواهد فرمود.

کار خود گر به خدا باز ای بساعیش که با بخت
گذاری حافظ خدا داده کنی

۷۸- التفات به زوّار حسینی

آقای سید عبدالرسول خادم در همین سفر اخیر تشریف
حقیق در کربلا (۱۴ رجب ۸۸) نقل کرد از مرحوم سید

عبدالحسین کلیددار حضرت سیدالشهداء علیه السلام پدر کلیددار فعلی که آن مرحوم اهل فضل و از خوبان بود.

داستانهای شگفت، ص: ۱۲۶

شب‌ی در حرم مطهر می‌بیند عربی پابره‌نه خون‌آلود، پای خونین و کثیف خود را به ضریح زده و عرض حال می‌کند. آن مرحوم او را نهیب می‌دهد و بالأخره امر می‌کند که او را از حرم بیرون نمایند، در حال بیرون رفتن گفت یا حسین علیه السلام من گمان می‌کردم این خانه توسط معلوم شد خانه دیگری است.

همان شب آن مرحوم در خواب می‌بیند آن حضرت روی منبر در صحن مقدس تشریف دارند در حالی که ارواح مؤمنین در خدمت هستند حضرت از خدام خود شکایت می‌کند. کلیددار می‌ایستد و عرض می‌کند یا جداه! مگر چه خلاف ادبی از ما صادر شده؟ می‌فرماید امشب عزیزترین مهمانهای مرا از حرم من با زجر بیرون

کردی و من از تو راضی نیستم و خدا هم از تو راضی نیست مگر اینکه او را راضی کنی.

عرض کرد یا جدا! او را نمی‌شناسم و نمی‌دانم کجاست؟ فرمود الآن در خان حسن پاشا (نزدیک خیمه‌گاه) خوابیده و به حرم ما هم خواهد آمد و او را با ما کاری بود که انجام دادیم و آن شفای فرزند مفلوج اوست و فردا با قبیله‌اش می‌آیند آنها را استقبال کن.

چون بیدار می‌شود با چند نفر از خدام می‌رود و آن غریب را در همانجایی که فرموده بودند می‌یابد، دستش را می‌بوسد و با احترام به خانه خود می‌آورد و از او به خوبی پذیرایی می‌نماید.

فردا هم به اتفاق سی نفر از خدام به استقبال می‌رود چون مقداری راه می‌رود می‌بیند جمعی هوسه‌کنان (شادی‌کنان) می‌آیند و آن بچه مفلوجی که شفا یافته همراه آورده‌اند و به اتفاق به حرم مطهر مشرف می‌شوند.

۷۹- برات آزادی و عنایت رضوی (ع)

محب صادق اهل بیت جناب حیدر آقا تهرانی نقل نمود
در چند سال قبل روزی در رواق مطهر حضرت رضا علیه
السلام مشرف بودم، پیرمردی را که از پیری خمیده شده
و موی سر و صورتش سفید و ابروهایش بر چشمش

داستانهای شگفت، ص: ۱۲۷

ریخته حضور قلب و خشوع او مرا متوجه ساخت تا وقتی
که خواست حرکت کند دیدم عاجز است از حرکت
کردن. او را یاری کردم در بلند شدن.

پرسیدم منزلت کجاست تا تو را به منزل رسانم، گفت در
حجره‌ای از مدرسه خیرات خان او را تا منزلش رساندم و
سخت مورد علاقه‌ام شد به طوری که همه روزه می‌رفتم
و او را در کارهایش یاری می‌کردم. اسم و محل

و حالاتش را پرسیدم، گفت اسمم ابراهیم از اهل عراق و زبان فارسی را هم می دانست.

ضمن بیان حالاتش گفت من از سن جوانی تا حال هر ساله برای زیارت قبر مطهر حضرت رضا علیه السلام مشرف می شوم و مدتی توقف کرده و به عراق مراجعت می کنم و در سن جوانی که هنوز اتومبیل نبود، دو مرتبه پیاده مشرف و در مرتبه اول سه نفر جوان که با من همسن و رفاقت و صداقت ایمانی بین ما بود و سخت با یکدیگر علاقه و محبت داشتیم و مرا تا یک فرسخی مشایعت کردند و از مفارقت من و اینکه نمی توانند با من مشرف شوند، سخت افسرده و نگران بودند. هنگام وداع با من گریستند و گفتند تو جوانی و سفر اول و پیاده به زحمت می روی، البته مورد نظر واقع می شوی، حاجت ما به تو آن است که از طرف ما سه نفر هم سلامی تقدیم امام علیه السلام نموده و در آن محل شریف، یادی از ما بنما پس آنها را وداع نموده و به سمت مشهد حرکت کردم. پس از

ورود به مشهد مقدس با همان حالت خستگی و ناراحتی به حرم مطهر مشرف شده پس از زیارت در گوشه‌ای از حرم افتادم و حالت بی‌خودی و بی‌خبری به من عارض شد در آن حالت دیدم حضرت رضا علیه السلام به دست مبارکش رقعہ‌های بی‌شماری است و به تمام زوار از مرد و زن حتی بچه‌ها رقعہ‌ای می‌دهد چون به من رسیدند چهار رقعہ به من مرحمت فرمود، پرسیدم چه شده؟ به من چهار رقعہ دادید، فرمود یکی برای خودت و سه تا برای سه رفیقت. عرض کردم این کار مناسب حضرتت نیست، خوب است به دیگری امر فرمایید این رقعہ‌ها را تقسیم کند.

حضرت فرمود: این جمعیت همه به امید من آمده‌اند و خودم باید به

داستانهای شگفت، ص: ۱۲۸

آنها برسم پس یکی از آن رقعها را گشودم چهار جمله نوشته شده بود: «بِرَأْتُهُ مِنَ النَّارِ وَأَمَانٌ مِنَ الْحِسَابِ وَدُخُولٌ فِي الْجَنَّةِ وَأَنَا بْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ».

از این داستان دو نتیجه می‌گیریم: یکی کثرت رأفت و عنایت و مرحمت حضرت رضا علیه السلام است در باره زوار قبرش به طوری که هر کس به امید نجات به آن حضرت پناهنده شود در باره‌اش شفاعت خواهد فرمود و هیچ کس از در خانه آن بزرگوار محروم نخواهد گشت.

دیگر آنکه: هر کس به راستی آرزوی زیارت آن حضرت را داشته باشد و او را میسر نشود و از دیگری التماس کند که به نیابت او زیارت کند مانند همان کسی است که زیارت می‌کند آن حضرت را و این مطلب اختصاصی به زیارت آن حضرت ندارد بلکه در جمیع امور خیریه است؛ یعنی هر کس کار خیری را دوست دارد و به راستی آرزوی رسیدن به آن در دلش باشد و انجام دادن آن برایش میسر نباشد و دوست دارد کسی که آن را انجام

می‌دهد، یقیناً مانند همان کس خواهد بود و به مثل
ثواب او خواهد رسید و شواهد این مطلب از روایات
بسیار است:

از آن جمله جابر بن عبدالله انصاری گاهی که به کربلا
برای زیارت قبر شریف حضرت سیدالشهداء علیه السلام
مشرف شده بود پس از زیارت قبور شهدای کربلا، آن
بزرگواران را خطاب نموده و گفت به خدا قسم! ما با شما
شریک بودیم در آنچه داخل آن شدید. عطیه بن سعد
کوفی که همراهش بود به او گفت چگونه ما با شهدای
کربلا شریک هستیم در حالی که در فراز و نشیب همراه
آنها نبودیم و شمشیر نزدیم و آنها میان سر و نشان جدایی
افتاد، فرزندانمان یتیم و زنانمان بیوه شدند:

«فَقَالَ لِي يَا عَطِيَّةُ سَمِعْتُ حَبِيبِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا حُشِرَ مَعَهُمْ وَمَنْ أَحَبَّ

عَمَلِ قَوْمٍ شَرِكٍ فِي عَمَلِهِمْ وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ
نَبِيِّهِ وَنَبِيِّ أَصْحَابِي عَلَى مَا مَضَى عَلَيْهِ الْحُسَيْنُ وَأَصْحَابُهُ»^{۳۹}

یعنی: «جابر گفت ای عطیه! از حبیب خود رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم

(۱) - نفس المهموم، ص ۳۰۰

داستانهای شگفت، ص: ۱۲۹

می فرمود: هر کس قومی را دوست دارد با آنها محشور
شود و هر کس عمل قومی را دوست دارد در آن عمل با
آنها شریک باشد، سوگند به آن خدایی که محمد صلی
الله علیه و آله و سلم را به راستی فرستاد نیت من و
اصحاب من همان است که حسین علیه السلام و اصحابش
بر آن نیت در گذشتند.»

از آن جمله حضرت رضا علیه السلام به ریان بن شیب
فرمود: «يَا بْنَ شَيْبِ انْ سَرَكَ انْ يَكُونَ لَكَ مِنَ الثَّوَابِ

^{۳۹} (۱) - نفس المهموم، ص ۳۰۰

مِثْلُ مَا لِمَنْ اسْتَشْهَدَ مَعَ الْحُسَيْنِ فَقُلْ مَتَى مَا ذَكَرْتَهُ يَأْتِنِي
كُنْتُ مَعَهُمْ فَافُوزَ فَوْزاً عَظِيماً»^{٤٠}.

«ای پسر شیب! اگر تو را مسرور می کند که بوده باشد
برای تو از ثواب مانند ثواب آن کسانی که با حسین علیه
السلام شهید شدند پس هر گاه یاد آن حضرت کنی بگو:
«یا لیتنی کُنْتُ مَعَهُمْ فَافُوزَ فَوْزاً عَظِيماً».

یعنی: «ای کاش! بودم با اصحاب حسین علیه السلام پس
به سعادت بزرگی می رسیدم».

ناگفته نماند که رسیدن به مانند ثواب شهدا وقتی است
که در این تمنا صادق باشد؛ یعنی کشته شدن در راه خدا
میل قلبی او باشد به طوری که اگر زمینه آن پیش آید،
علاقه به خود و اولاد و مال و مقام مانع او نگردد پس
کسی که حب به ذات و شهوات و علاقه به دنیا تمام دلش
را احاطه کرده به طوری که اگر در واقعه کربلا می بود

^{٤٠} (١) - همان مدرک، ص ١٧

این علاقه‌ها نمی‌گذاشت که جزء شهیدان گردد در گفتن جمله یالیتنی کاذب است.

یک نفر از اهل علم می‌گفت سالها در غرور و اشتباه بودم و خود را با شهدای کربلا در ثواب شریک می‌دانستم تا اینکه شبی در خواب صحنه کربلا را به تفصیلی که در کتب مقاتل است مشاهده کردم و خود را نزدیک امام علیه السلام دیدم پس قاسم بن الحسن علیه السلام را دیدم که رفت میدان و کشته شد، به خاطرم گذشت که چون امام علیه السلام دیگر یاور ندارد الآن به من امر به جهاد می‌فرماید، پس از ترس به عقب رفته که خود را پنهان نمایم پس اسبی را

(۱) - همان مدرک، ص ۱۷

داستانهای شگفت، ص: ۱۳۰

دیدم بر آن سوار شده به سرعت فرار کردم تا از شدت هول از خواب بیدار شدم پس دانستم عمری در اشتباه

بودم و تمنای کشته شدن در راه خدا که ورد زبانم بود،
خالی از حقیقت و دروغ بوده است.

غرض از نقل این جمله این است که خواننده عزیز
گرفتار غرور نگردد و بداند اولاً رسیدن به ثواب شهدا در
صورتی است که تمنای حقیقی باشد و آن هم با احاطه
حب دنیا بر دل محال خواهد بود و عمری باید در جهاد
با نفس و نبرد با هوی و هوس در رنج و شکنجه باشد تا
حقیقتی پیدا کند و اگر شهید در میدان جنگ یک مرتبه
قرار می‌گیرد و کشته و راحت می‌شود لکن شخص
مجاهد با نفس، عمری در میدان نبرد با نفس و شیطان
است و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آن را
«جهاد اکبر» نامیده است.

و ثانیاً در صورتی که تمنای حقیقی باشد مانند ثواب
شهید به او داده می‌شود نه عین آن؛ زیرا آن درجه و
مقامی که خداوند به شهدای کربلا در برابر فداکاری
عجیب آنها به ایشان مرحمت فرموده به هیچ شهیدی از

اولین و آخرین نداده چه رسد به کسی که تنها همان تمنا را داشته باشد، بلی در برابر تمنایش اگر حقیقتی داشته باشد ثوابی بمانند و شبیه آنچه به شهدا داده تفضلاً مرحمت خواهد فرمود.

۸۰- وظائف ششگانه زنها و رؤیای صادقانه

در چند سال قبل، محترمه علویه‌ای که مداومت بر نماز جماعت مسجد جامع داشت به بنده گفت مدتهاست که به جده‌ام صدیقه طاهره فاطمه زهرا- سلام الله علیها- متوسل شده‌ام برای نجاتم تا اینکه شب گذشته در عالم رؤیا آن حضرت را دیدم عرض کردم بی‌بی ما زنان چه کنیم که اهل نجات باشیم؟ فرمود شما زنان به شش چیز مواظبت کنید تا اهل نجات شوید و من غفلت کردم از پرسش آن شش چیز و از خواب بیدار شدم و تو بگو آن شش چیز کدام است. بنده به نظر رسید که در قرآن مجید آخر سوره «المتحنه»

داستانهای شگفت، ص: ۱۳۱

وظایف زنان و شروط پذیرفته شدن بیعت آنها با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بیان فرموده است.

پس به آیه دوازده از سوره مزبوره مراجعه نموده و شماره کردم دیدم شش چیز است به آن علویه تذکر دادم که قطعاً مراد صدیقه کبری همین شش چیز است و برای اینکه زنان مسلمان وظایف خود را بدانند آیه مزبوره با مختصر ترجمه‌ای نقل می‌گردد:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^{٤١}.

یعنی: «ای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون زنان مؤمنه پیش تو آیند خواهند که با تو عهد کنند که شش

^{٤١} (۱) - سوره الممتحنه، آیه ۱۲

چیز را ترک کنند، نخست آنکه: برای خدا هیچ چیز را شریک قرار ندهند (یعنی در ذات و صفات و افعال و عبادت به تفصیلی که در کتاب گناهان کبیره است) (دوم) **وَلَا يَسْرِقْنَ**؛ دزدی نکنند از مال شوهران و غیر ایشان (سوم) **وَلَا يَزْنِينَ**؛ زنا نکنند (چهارم) **وَلَا يَقْتُلْنَ** **اَوْلَادَهُنَّ**؛ فرزندان خود را نکشند (و از کشتن فرزند است سقط جنین بلکه ماده تکوین بچه یعنی نطفه و علقه و مضغه که سقط آنها هم حرام و موجب دیه است به تفصیلی که در کتاب گناهان کبیره است)، (پنجم) **وَلَا يَأْتِينَ** **بِبُهْتَانٍ**؛ یعنی بهتان و دروغی از پیش دست و پای خود نبافند و بر کسی نبندند مانند اینکه بچه‌ای را از سر راه بردارد و بگوید آن را زاییده‌ام و فرزندم هست و مانند اینکه زنان پاکدامن را قذف کند و بهتان زن‌ابر آنها ببندد و به طور کلی هر بهتانی را باید ترک کند (ششم) **وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ**؛ و ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت تو را نکنند در هر چه به آن فرمان دهی

(مانند نماز، روزه، حج، زکات و مانند لزوم اطاعت از شوهر و پرهیز از نظر و لمس با اجنبی و غیره)

(۱) - سوره الممتحنه، آیه ۱۲

داستانهای شگفت، ص: ۱۳۲

فَبَايِعْهُنَّ؛ یعنی پس با این زنان بر شرطهایی که گفته شد بیعت کن و برایشان از خدا آمرزش خواه که خدا آمرزنده و مهربان است.»

۸۱- عنایت حسین (ع) و نجات از غرق

ورع متقی جناب شیخ محمد انصاری ساکن سرکوه داراب نقل فرمود که در سنه ۱۳۷۰ کربلا مشرف شدم و پسر مریض بود؛ او را به قصد استشفا همراه بردم، روز اربعین با فرزندم کنار شریعه فرات رفتیم برای غسل زیارت، پس با فرزندم در گوشه‌ای از شریعه در آب رفتیم

و مشغول غسل بودم ناگهان دیدم آب فرزندم را برده و به فاصله زیادی تنها سر او را می‌دیدم و توانایی شنا کردن نداشتم و کسی هم نبود که بتواند شنا کند و او را نجات دهد، پس با کمال شکستگی دل به پروردگار ملتجی شده و خدا را به حق حضرت سیدالشهداء قسم دادم و فرزندم را طلب کردم و هنوز فرزندم را می‌دیدم که ناگاه دیدم رو به من برمی‌گردد تا نزدیک من رسیده دست او را گرفته از آب بیرون آوردم، از حالش پرسیدم گفت کسی را ندیدم ولی مثل اینکه کسی بازوی مرا گرفته بود و مرا رو به تو می‌آورد پس سجده رفته و خدای را بر اجابت دعایم شکر نمودم.

۸۲- دادرسی حضرت حجت (ع)

جناب شیخ مزبور فرمود در همان سفر به سامرا مشرف شدم چون خواستم به سرداب مقدس مشرف شوم مغرب گذشته بود و نماز واجب را نخوانده بودم مسجدی که

متصل به درب سرداب است دیدم که نماز جماعت است
و نمی دانستم که این مسجد به تصرف اهل تسنن است و
مشغول نماز عشاء هستند پس به اتفاق فرزندم وارد
شبستان شده و در گوشه‌ای از شبستان مشغول نماز و
سجده بر تربت حسین علیه السلام شدم و چون جماعت
فارغ شد از جلو من گذشته و به حالت غضب به من نظر
می کردند و ناسزا می گفتند پس دانستم که اشتباه کردم و
تقیه نکردم و چون همه رفتند

داستانهای شگفت، ص: ۱۳۳

ناگاه تمام چراغهای شبستان را خاموش کرده و در را به
روی من بستند و هرچه استغاثه کردم و فریاد زدم که من
غریب و زوارم به من اعتنایی نکردند و در آن وقت
حالت وحشت و اضطراب عجیبی در من و فرزندم پیدا
شد و می گفتیم خیال کشتن ما را دارند پس گریان و
نالان با حالت اضطراب به حضرت حجه بن الحسن (عج)
متوسل و از پروردگار به وسیله آن بزرگوار نجات خود را

خواستیم، ناگاه فرزندم که نزدیک دیوار بود و ناله می کرد گفت پدر بیا که راه پیدا شد و ستونی که جزء دیوار و نزدیک به درب شبستان است بالا رفته پس چون نظر کردم دیدم تقریباً به مقدار دو سه وجب ستون از زمین بالا رفته به طوری که به آسانی از زیر آن می توان خارج شد. من و فرزندم از زیر آن خارج شدیم و چون بیرون آمدیم ستون به حالت اولیه خود برگشت و راه مسدود شد، شکر خدای را بجا آوردم، فردا آمدم همانجا را ملاحظه می کردم، هیچ اثری و نشانه ای از حرکت ستون دیده نشد و سرسوزنی هم شکاف در دیوار نمایان نبود.

۸۳- باز شدن قفل به نام حضرت فاطمه (ع)

سید جلیل جناب آقا سید علی نقی کشمیری فرزند صاحب کرامات باهره حاج سید مرتضی کشمیری فرمود شنیدم از فاضل محترم جناب آقای سید عباس لاری که

فرمود در اوقات مجاورت در نجف اشرف برای تحصیل علوم دینیه روزی از ماه مبارک رمضان طرف عصر خوراکی برای افطار خود تدارک کرده در حجره گذاردم و بیرون آمده در را قفل کردم و پس از ادای نماز مغرب و عشاء و گذشتن مقداری از شب برگشتم مدرسه برای افطار کردن، چون به در حجره رسیدم، دست در جیب نموده کلید را نیافتم، اطراف داخل مدرسه را فحص کردم و از بعضی طلاب که مدرسه بودند پرسش نمودم، کلید را نیافتم به واسطه فشار گرسنگی و نیافتن راه چاره، سخت پریشان شدم، از مدرسه بیرون آمده متحیرانه در مسیر خود تا به حرم مطهر می‌رفتم و به زمین نگاه می‌کردم، ناگاه مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری

داستانهای شگفت، ص: ۱۳۴

– اعلی الله مقامه – را دیدم سبب حیرتم را پرسید مطلب را عرض کردم پس با من به مدرسه آمدند نزد حجره‌ام

فرمود می گویند نام مادر موسی را اگر کسی بداند و بر قفل بسته بخواند باز می شود آیا جده ما حضرت فاطمه کمتر از اوست؟ پس دست به قفل نهاد و ندا کرد «یا فاطمه» قفل باز شد.

۸۴- فرج بعد از شدت

و نیز جناب سید مزبور نقل فرمود از جناب علم الهدی ملایری که فرمود در اوقات اقامت در نجف اشرف برای تحصیل علوم دینیہ چندی از جهت معیشت سخت در فشار بودم تا اینکه روزی برای تدارک نان و خوراک عیال هیچ نداشتم از خانه بیرون رفتم و با حالت حیرت وارد بازار شدم و چند مرتبه از اول بازار تا آخر آن رفت و آمد می کردم و به کسی هم اظهار حال خود ننمودم پس با خود گفتم زشت است در بازار این طور آمد و شد کردن لذا از بازار خارج شده داخل کوچه شدم تا نزدیک خانه حاج سعید، ناگاه مرحوم حاج سید مرتضی

کشمیری - اعلیٰ اللہ مقامہ - را دیدم به من که رسید ابتدا فرمود تو را چه می شود جدت امیرالمؤمنین نان جو می خورد و گاهی دو روز هیچ نداشت پس مقداری گرفتاریهای آن حضرت را بیان کرد و مرا تسلیت داد و فرمود صبر کن البته فرج می شود و باید در نجف زحمت کشید و رنج برد پس از آن چند فلس (پول رایج آن زمان) در جیبم ریخت و فرمود آن را شماره نکن و به کسی هم خبر مده و از آن هرچه خواهی خرج کن پس ایشان رفتند و من آمدم بازار و از آن پول نان و خورش گرفته به منزل بردم تا چند روز از آن پول نان و خورش می گرفتم با خود گفتم حال که این پول تمام نمی شود و هر وقت دست در جیب می کنم پول موجود است خوب است بر عیال توسعه دهم پس در آن روز گوشت خریدم عیالم گفتم معلوم می شود برایت فرج شده، گفتم بلی، گفتم پس مقداری پارچه برای لباس ما تدارک کن، بازار رفتم و از بزازی مقدار پارچه ای که خواسته بودند گرفتم و دست در

جیب کرده و مقداری وجه بیرون آورده جلوش گذاردم و گفتم آنچه قیمت پارچه‌ها می‌شود بردار و اگر کسری دارد تا بدهم، پولها را شمرد مطابق با طلب او بود و بیش از یک سال حال من چنین بود که همه روزه به مقدار لازم از آن پول خرج می‌کردم و به کسی هم اطلاع ندادم تا اینکه روزی برای شستن، لباس را بیرون آوردم و غفلت کردم از اینکه پول را از جیب خارج کنم و از خانه بیرون رفتم، پس موقع شستن لباس یکی از فرزندانم دست در جیب کرد و آن پول را بیرون آورد و آن را به مصرف مخارج همان روز رساندند و تمام شد.

ناگفته نماند که برکت یافتن چیزی و کم نشدن آن به مصرف کردنش به قدرت الهی امری است ممکن بلکه واقع و برای آن شواهد بسیاری است که در کتابها ثبت گردیده و چون نقل آنها در اینجا منافی وضع این کتاب

است به کتاب «کلمه طیبه» مرحوم حاج میرزا حسین نوری و کتاب «دارالسلام» مراجعه شود.

و نیز کرامات عالم ربانی مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری و تشریف خدمت حضرت حجة بن الحسن - عجل الله فرجه - مورد قبول غالب اهل علم در نجف اشرف است.

۸۵- اطلاع از خیال

و نیز جناب سید مزبور نقل فرمود از مرحوم شیخ حسین حلاوی شاگرد عالم ربانی حاج سید مرتضی کشمیری که گفت در نظر داشتم با صبیبه مرحوم آقای سید محسن عاملی ازدواج نمایم و برای استخاره گرفتن جهت این امر خدمت سید استاد مشرف شدم پیش از آنکه قصد خود را بگویم عرض کردم استخاره‌ای برایم بگیرید جناب سید قدری تأمل کرد پس فرمود خوش ندارم علویه با غیر

علوی ازدواج کند چون ابتدا چنین فرمود از گرفتن
استخاره منصرف شدم.

داستانهای شگفت، ص: ۱۳۶

۸۶- رسیدن به گمشده

ثقه با فضیلت جناب حاج شیخ محمد تقی لاری که چند
سال مقیم در نجف اشرف بودند نقل نمودند روزی در
بازار کربلا درب مغازه بزازی که با او رفاقت داشتم نشسته
بودم ناگاه نظرم افتاد به وسط بازار دیدم سکه طلایی
است و عبور کنندگان آن را نمی بینند بدون اینکه با
کسی بگویم به سمت آن رفتم دست دراز کردم آنرا
بردارم دیدم اشتباه کرده ام طلا نیست بلکه آب بینی
منجمد است، از حرکت خود بدم آمد، برگشتم جای
خود نشستم و کسی هم نفهمید.

مرتبۀ دیگر نظر کردم دیدم سکه طلاست، دقت زیاد
نموده یقین کردم باز حرکت نموده به سمت آن رفتم
چون خواستم آن را بردارم دیدم آب بینی است، پشیمان
شده برگشتم جای خود نشستم باز به آن نظر کردم دیدم
سکه طلاست، این مرتبۀ حرکت نکردم و به حالت حیرت
به آن نگاه می کردم پس دیدم سید محترمی از اهل علم
با حالت پریشانی به اطراف زمین بازار نگاه می کند و
می آید تا رسید به آن سکه طلا، فوراً آن را برداشت و در
جیب گذارده و رفت پس به سرعت خود را به او رساندم
و احوالش را پرسیدم و گفتم آن سکه طلا چه بود؟

در جواب گفتم: امروز مولود تازه ای خدا به من داده و
از جهت مخارج منزل هیچ نداشتم، رفتم نزد فلان شخص
و از او قرض خواستم این سکه را به من قرض داد، به
بازار رفتم مقداری اشیاء لازمه خرید کردم چون
خواستم آن سکه را صرف نموده و وجه آن را بدهم
ندیدمش دانستم که گم شده پس در همان محل عبور

خود فحص می کردم تا آن را یافتیم. غرض از نقل این داستان آن است که خواننده عزیز بداند که حضرت آفریدگار که رب و مدبر امور بندگانشست یک لحظه از اداره امور آنها جزئی و کلی غفلت نمی فرماید و در این داستان می بینید چگونه سکه طلا را بر

داستانهای شگفت، ص: ۱۳۷

جناب شیخ مزبور مشتبّه فرمود تا آن را بر ندارد چون اگر برمی داشت و می رفت سید بیچاره می آمد و آن را نمی دید و می رفت و سخت در فشار قرار می گرفت. پس باید شخص موحد همیشه در حال توکل و اعتمادش به پروردگارش باشد و هو نعم الوکیل.

۸۷- عنایت حسین (ع) به زوار قبرش

بعض از موثقین اهل علم در نجف اشرف نقل کردند از مرحوم عالم زاهد شیخ حسین بن شیخ مشکور که فرمود

در عالم رؤیا دیدم در حرم مطهر حضرت سیدالشهداء
علیه السلام مشرف هستم و یک نفر جوان عرب معیدی
وارد حرم شد و با لبخند به آن حضرت سلام کرد و
حضرت هم با لبخند جوابش دادند. فردا شب که شب
جمعه بود، به حرم مطهر مشرف شدم و در گوشه‌ای از
حرم توقف کردم ناگاه همان عرب معیدی را که در
خواب دیده بودم وارد حرم شد و چون مقابل ضریح
مقدس رسید با لبخند به آن حضرت سلام کرد ولی
حضرت سیدالشهداء علیه السلام را ندیدم و مراقب آن
عرب بودم تا از حرم خارج شد، عقبش رفتم و سبب
لبخندش را با امام علیه السلام پرسیدم و تفصیل خواب
خود را برایش نقل کردم و گفتم چه کرده‌ای که امام
علیه السلام با لبخند به تو جواب می‌دهد؟

گفت مرا پدر و مادر پیری است و در چند فرسخی کربلا
ساکنیم و شبهای جمعه که برای زیارت می‌آیم یک هفته
پدرم را سوار بر الاغ کرده می‌آوردم و هفته دیگر مادرم

را می آوردم تا اینکه شب جمعه‌ای که نوبت پدرم بود چون او را سوار کردم، مادرم گریه کرد و گفت مرا هم باید ببری شاید هفته دیگر زنده نباشم.

گفتم باران می بارد هوا سرد است مشکل است، نپذیرفت ناچار پدر را سوار کردم و مادرم را به دوش کشیدم و با زحمت بسیار آنها را به حرم رسانیدم و چون در آن حالت با پدر و مادر وارد حرم شدم حضرت

داستانهای شگفت، ص: ۱۳۸

سیدالشهداء را دیدم و سلام کردم آن بزرگوار به رویم لبخند زد و جوابم را داد و از آن وقت تا به حال هر شب جمعه که مشرف می شوم حضرت را می بینم و با تبسم جوابم می دهد.

از این داستان دانسته می شود چیزی که شخص را مورد عنایت بزرگان دین قرار می دهد و رضایت آنها را جلب می کند صدق و اخلاص و محبت ورزی و خدمتگزاری به

اهل ایمان خصوصاً والدین و بالأخص زوار قبر حضرت
ابی عبدالله - صلوات الله علیه - است.

۸۸- مقام فقیه عادل

و نیز نقل کردند از مرحوم شیخ محمد نهاوندی که شبی
در عالم رؤیا می بیند مشهد مقدس رضوی علیه السلام
مشرف شده و داخل حرم گردیده سمت بالای سر
حضرت حجة بن الحسن - عجل الله تعالی فرجه - را
می بیند بخاطرش می گذرد که اجازه تصرف در سهم امام
علیه السلام را که از آقایان مراجع تقلید دارد، خوب
است که از خود آن بزرگوار اذن بگیرد، پس خدمت آن
حضرت رسیده پس از بوسیدن دست مبارک عرض
می کند تا چه اندازه اذن می فرماید در سهم حضرتت
تصرف کنم؟ حضرت می فرماید: ماهی فلان مبلغ (مقدار
آن از نظر قائل محو گردیده بود).

پس از چند سال شیخ محمد مزبور [به] مشهد مقدس مشرف می‌شود و در همان اوقات مرحوم آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردی هم مشرف شده بودند، روزی شیخ محمد، حرم مشرف می‌شود سمت بالای سر می‌آید می‌بیند همانجایی که حضرت حجت علیه السلام نشسته بودند آقای بروجردی نشسته است بخاطرش می‌گذرد که از اکثر آقایان مراجع اجازه تصرف در سهم امام گرفته، خوب است از آقای بروجردی هم اذن بگیرد، پس خدمت آن مرحوم رسیده و طلب اذن می‌کند ایشان هم می‌فرمایند ماهی فلان مبلغ (همان مبلغی که حضرت حجت علیه السلام در خواب فرموده بودند).

داستانهای شگفت، ص: ۱۳۹

پس شیخ محمد تفصیل خواب چند سال پیش در نظرش می‌آید و می‌فهمد که تمامش واقع شده الا اینکه به جای حضرت حجت علیه السلام آقای بروجردی است.

از این داستان دانسته می‌شود که شیعیان در زمان غیبت امام علیه السلام باید مقام فقیه عادل را بشناسند و او را نایب امام خود بدانند و از او قدردانی کنند و در دانستن وظایف شرعی و احکام الهی به او مراجعه نمایند و حکم او را حکم امام دانند و در داستان حاج علی بغدادی که در کتاب مفاتیح الجنان نقل شده، حضرت حجت علیه السلام به حاج علی فرمود که مراجع نجف اشرف یعنی شیخ مرتضی انصاری و شیخ محمد حسین کاظمینی و شیخ محمد حسن شروقی، و کلاء منند و نیز فرمود آنچه از حق من به آنها رساندی قبول است.

۱۹- ترس از آخر کار

جناب آقای منوچهر موریسی - سلمه الله تعالی - داستانی طولانی نقل نمودند که خلاصه‌اش آن است که اوقاتی که ایشان در حومه لارستان در قریه اسیر به آموزگاری مشغول بودند جوانی به نام «احمد» از اهل آن قریه

مریض سخت و محتضر (آماده مرگ) می شود پس در حالت احتضارش آقای منوچهر او را تلقین می گوید و کلمه طیبه «**لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**» را به سختی پس از تلقین بسیار می گوید و همچنین جمله «**محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم**» را هم می گوید ولی جمله «**علی ولی الله**» را نمی گوید و پس از اصرار به سرش اشاره کرد که نمی گویم و بعد هم به زبانش گفت نمی گویم پس از آن در یک حالت اغما و بی هوشی فرورفت و همه از اطرافش متفرق شدند و چند روز به همان حالت بود تا اینکه او را به شیراز بردند و در بیمارستان بستری نمودند و پس از چند روز حالش خوب شد و از بیمارستان خارج گردید.

پس به دیدن او رفتیم و گفتم آن روزی که به تو تلقین می گفتم چرا از گفتن «**علی ولی الله**» خودداری می کردی؟

داستانهای شگفت، ص: ۱۴۰

«احمد» از شنیدن این پرسش من حالت ترس و وحشتی عارضش شد و لب خود را گزید و گفت در آن موقع که شما مرا تلقین شهادت می کردید دیدم که شهادت به صورت زنجیری است دارای سه حلقه قطور که روی حلقه اول «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و روی حلقه دوم «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» و روی حلقه سوم «عَلِيٌّ وَوَلِيُّ اللَّهِ» نوشته بود و حلقه اول در دست من بود و حلقه دوم در وسط و حلقه سوم در دست دیوی که هیکل او وحشت آور بود می باشد و در دست دیگرش کیسه ای بود که من احساس می کردم تمام پول و نقدینه من در آن است. من با تلقین شما «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» را گفتم و چون می خواستم جمله علی «وَلِيُّ اللَّهِ» را بگویم آن دیو صورت زنجیر را به سختی از دستم می کشید و می گفت اگر گفتم تمام پول و دفتر بانکی تو را که در این کیسه است می برم، من هم از ترس اینکه تمام دارائی مرا نبرد نمی گفتم و در آن حالت، محبت زیادی به پولهایم داشتم با آن حالت حلقه توحید را از دست

نمی‌دادم و رها نمی‌کردم و در این کشمکش و ناراحتی شدید بودم که ناگاه سیدی نورانی و جذاب ظاهر گردید و پای مبارک را روی زنجیر گذارد مثل اینکه آن دیو صورت دستش زیر پای آن بزرگوار بوده و فشرده شد فریادی زد و زنجیر را رها ساخت تمام زنجیر به دست من آمد دیگر نفهمیدم چه شد تا وقتی که چشمم باز شد و خود را غرق عرق و در بستر بیماری افتاده دیدم.

نظیر داستان مزبور داستانهای دیگری نیز از موثقین شنیده‌ام راجع به اشخاصی که در آخر عمر علاقه شدید آنها به دنیا آشکار و بر علاقه‌های دینی و ایمانی غالب بلکه با انکار و اظهار تنفر از آنها مردند و نقل آنها غیر لازم و موجب طول کلام است و همچنین داستانهایی در این باره در کتب معتبره نقل شده است، تنها یک داستان از کتاب منتخب التواریخ، باب ۱۴، حکایت شش نقل می‌شود که خلاصه‌اش این است:

شخصی از اهل علم هنگام احتضارش دعای عدیله برایش
می خواندند چون رسیدند به جمله «**واشهدان**
الائمة الابرار» محضر گفت این

داستانهای شگفت، ص: ۱۴۱

اول حرف است یعنی قبول ندارم تا سه مرتبه او را تلقین
می کردند و او می گفت این اول حرف است.

پس از لحظه ای عرق تمام بدنش را گرفت و چشمهایش
را باز کرد و با دست اشاره به صندوقی که در گوشه
حجره بود نمود و امر کرد سر آنرا باز کردند.

و از میان آن یک ورقه بیرون آوردند پس به او دادند و
پاره اش کرد و چون سبب آن را از او پرسیدند گفت من
به کسی پنج تومان قرض داده بودم و از او سند گرفته
بودم، هر وقت به من می گفتید بگو: «**واشهدان الائمة**
الابرار ...» می دیدم ریش سفیدی سر صندوق ایستاده
و همین سند را به دست گرفته می گوید اگر این کلمه

شهادت را گفתי این سند را پاره می‌کنم، من از کثرت محبتی که به آن سند داشتم راضی نمی‌شدم که این شهادت را بگویم و چون خدا بر من منت نهاد و مرا شفا داد آن سند را خودم پاره کردم و دیگر مانعی از گفتن کلمه شهادت ندارم.

خواننده عزیز! از شنیدن این داستان باید حالت خوف و رجاء هردو در او پیدا شود، اما حالت خوف پس باید بترسد از اینکه در دلش حب دنیا و علاقه‌مندی به امور فانیه باشد که بدان وسیله شیاطین بر او راه یابند و مسلط گردند چون شیاطین را بر بشر راهی نیست مگر به وسیله آنچه مورد علاقه قلبیه اوست پس باید دل از حب دنیا خالی باشد یا اقلًا حب خدا و رسول و امام و حب سرای آخرت بیشتر باشد به طوری که بتواند از علاقه‌های دنیویه صرف‌نظر کند ولی از علاقه‌های الهیه دست بردار نباشد و دین خود را از مال و اولاد و سایر علاقه‌های دنیویه

عزیزتر داند به طوری که حاضر باشد همه را فدای دین خود کند و در دلش اهم از دینش نباشد.

در آخر خطبه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در فضیلت ماه مبارک رمضان انشاء فرمود و شیخ صدوق در کتاب عیون الاخبار نقل نموده چنین ذکر شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گریست، امیرالمؤمنین علیه السلام سبب گریه آن حضرت را پرسید فرمود گریه‌ام برای مصیبت‌هایی است که در این ماه به تو می‌رسد می‌بینم تو را در حالی که مشغول نماز می‌باشی، شقی‌ترین خلق ضربتی بر

داستانهای شگفت، ص: ۱۴۲

فرق سرت می‌زند و ریش تو را از خون آن ضربت رنگین می‌سازد: «فَقَالَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَذَلِكَ فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ».

یعنی: «امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که ضربت بر سرم می‌زنند و شهید می‌شوم، آیا دین من به سلامت است؟ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را بشارت داد و فرمود بلی دین تو سالم است (یعنی اگر دین شخص به سلامت باشد هرچه بر سر شخص آید یا از او گرفته شود حتی جانش سهل است)».

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در روز عاشورا پس از اینکه دست راستش را بریدند این شعر را فرمود:

أَنِّي أَحَامِي أَبْدَأَ عَنُ

دینی

نَجْلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ

الْأَمِينِ

وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمُو

یَمینی

وَعَنْ أَمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ

یعنی: «به خدا قسم! اگر دست راستم را بریدند من از دین خود دست بردار نیستم و حمایت می‌کنم از دینم و از امامم که راستگو و فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است».

و چون دست چپ آن بزرگوار را جدا کردند فرمود:

يا نَفْسِ لا تَخْشَى مِنْ
الْكُفَّارِ
وَإِنْشِرِي بِالرَّحْمَةِ الْجَبَّارِ

مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ
قَدْ قَطَعُوا بِبَغْيِهِمْ يَسَارِي

فَاصْلِهِمْ يَا رَبَّ حَرَّ النَّارِ

یعنی: «خطاب به نفس خود نمود و فرمود: ای نفس! از آزار و اذیت کفار مترس و بر حجت حضرت آفریدگار که تلافی کننده است و بودن با رسول بزرگوارش دلشاد

باش، کفار دست چپم را به ظلم بریدند خدایا! بچشان به ایشان حرارت آتش دوزخ را».

و خلاصه مطلب اینکه: باید هر نوع محرومیتی و ضرر و آزاری در برابر دین شخص ناچیز باشد و علاقه قلبیه اش به خدا و رسول و امامش و سرای آخرت بیش از همه چیز حتی جانش بوده باشد و اگر چنین نباشد ایمانش

داستانهای شگفت، ص: ۱۴۳

درست نیست.

– «وَعَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُمَحِّضُ رَجُلٌ الْإِيمَانَ بِاللَّهِ حَتَّى يَكُونَ لِلَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَأَبِيهِ وَأُمِّهِ وَوَلَدِهِ وَأَهْلِهِ وَمَالِهِ وَمِنْ النَّاسِ كُلِّهِمْ».

– «وَعَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنَنَّ عَبْدٌ حَتَّى أَكُونَ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَأَبَوَيْهِ وَأَهْلِهِ وَوَلَدِهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»^{۴۲}

^{۴۲} (۱) - سفينة البحار، ج ۱، ص ۲۰۱

– «امام صادق علیه السلام فرمود خالص نکرده شخص، ایمان به خدا را تا اینکه خداوند در نزد او از خودش و پدر و مادرش و فرزند و اهل و مالش و از همه مردمان محبوبتر باشد».

– «و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به خدایی که جانم در دست اوست حتماً ایمان نیاورده بنده‌ای تا اینکه من در نزدش از خودش و پدر و مادرش و اهلش و فرزندش و از همه مردمان، محبوبتر باشم».

و این دو حدیث مطابق است با آیه ۲۵ از سوره توبه: **قُلْ**
انْ كَانِ اٰبَاؤُكُمْ وَاَبْنَاؤُكُمْ وَاٰخِوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيْرَتُكُمْ
وَاَمْوَالٌ اٰقْرَبْتُمْوَهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِيْنُ
تَرْضَوْنَهَا اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ وَجِهَادٍ فِى سَبِيْلِهِ
فَتَرَبَّصُوْا حَتّٰى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِاَمْرٍهٖ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِى الْقَوْمَ الْفٰسِقِيْنَ.

یعنی: «بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و خویش شما و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کساد آن می‌ترسید و مسکنهایی که بدانها

علاقه‌مندید در نظر شما محبوبتر باشد از خدا و رسول او و جهاد در راه او پس منتظر باشید تا خدا فرمان خود را بیاورد (امر به عقوبت شما نماید) خداوند مردم تبهار را هدایت نمی‌کند».

و بالجمله باید دانست کسی که علاقه قلبیه‌اش به شهوات نفسانی و امور فانی دنیوی بیشتر از علاقه به خدا و رسول و امام و امور باقی اخروی باشد در خطر شدید است؛ یعنی امتحاناتی برایش پیش خواهد آمد و غالباً دین خود را به دنیا می‌فروشد و اگر در مدت حیات دنیویه‌اش به سلامت

(۱) - سفینه‌البحار، ج ۱، ص ۲۰۱

داستانهای شگفت، ص: ۱۴۴

بگذرد ساعت آخر عمرش در خطر دستبرد شیاطین است چنانچه در داستان مزبور نقل گردید مگر اینکه فضل و لطف الهی یاری فرماید و در مواقع خطر دستگیری نماید

و چاره‌ای نیست جز تضرع و التجای به درگاه حضرت
آفریدگار و اینکه خودش ایمان را حفظ فرماید چنانچه
امام صادق علیه السلام فرمود: «فَإِذَا دَعَا وَالْحَ مَاتَ عَلَيَّ
الْإِيمَانِ»^{۴۳}.

یعنی: «چون بنده دعا کند و خدا را بخواند و اصرار کند
در دعا، بر ایمان می‌میرد».

کنون هر ساعتی غم	که روز واپسین در
بیش دارم	پیش دارم
در آن ساعت خدایا	ز غفلت بنده را
یارئی ده	بیدارئی ده
در آن ساعت ز شیطانم	به لطف نور ایمانم
نگهدار	نگهدار
چو جان من رسد در	فرو مگذار دستم گیر
نزع بر لب	یارب
چو در جانم نماند زان	تو در جانم مکن نامت

^{۴۳} (۱) - اصول کافی، کتاب‌الایمان و الکفر

و اما جهت رجاء پس باید دانست کسی که از روی صدق و اخلاص به پروردگار خود ایمان آورد و محمد و آل محمد علیهم السلام را اولیای خدا و حجج او و واسطه رساندن وحی او دانست و آنها را از جان و دل دوستدار شد و نیز سرای آخرت را باور داشت و آن را مهم بلکه اهم از دنیا دانست و رسیدن به بهشت و جوار آل محمد علیهم السلام و لقاءالله را دوستدار و آرزومند گردید، به طوری که این ایمان و محبت در دل او جای گیرد که لازمه آن خضوع و عبودیت برای پروردگار و حاضر شدن برای اطاعت از اوست، چنین ایمانی اگر تا آخر عمر بماند و از دست ندهد مورد حمله و دستبرد شیاطین نخواهد شد و پروردگار چنانچه در قرآن مجید وعده داده بنده مؤمن را یاری خواهد فرمود: **وَمَا كَانَ اللَّهُ**

لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَوُّفٌ رَحِيمٌ^{٤٤} یعنی:

«خداوند ضایع نمی کند ایمان شما را، خداوند به مردمان حتماً مهربان و رحیم است.»

(۱) - اصول کافی، کتاب الایمان والکفر

(۲) - سوره بقره، آیه ۱۴۳

داستانهای شگفت، ص: ۱۴۵

وَيُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ^{٤٥}

یعنی: «ثابت و استوار می دارد خداوند آنان را که ایمان آوردند به سبب سخن راست و محکم که همان ایمان باشد در حیات دنیوی و در سرای آخرت.»

در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود:

^{٤٤} (۲) - سوره بقره، آیه ۱۴۳

^{٤٥} (۱) - سوره ابراهیم، آیه ۲۷

شیطان در ساعت مرگ شخصی از دوستان ما حاضر می‌شود و از سمت راست و چپ او می‌آید تا ایمان او را بگیرد ولی خدا نخواهد گذاشت چنانچه فرموده: **وَيُثَبِّتُ اللَّهُ** تا آخر آیه را تلاوت فرمود و روایات بسیاری در این مطلب وارد شده است و در دو داستانی که نقل شد یاری کردن و نجات دادن از شر شیطان را ملاحظه کردید و نظیر آن بسیار است.

۹۰- دختر شش ماهه زنده می‌ماند و همه می‌میرند

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کردند که در کویته بلوچستان (اکنون جزء پاکستان است) تقریباً در سی سال قبل زلزله‌ای واقع شد و تمام شهر خراب و در حدود ۷۵۰۰۰ نفر هلاک شدند، دختر شش ماهه میرزا محمد شریف پسر میرزا محمد تقی به نام «حمیرا» هنگام زلزله در گهواره بوده است.

پس از گذشتن هفت روز، حکومت انگلیس حکم کرد
تمام اجساد از مسلمانان و هندو و سایر فرقه‌ها هر چه
هست با هم بسوزانند، مادر بچه به نام «زمرد» دختر
رجبعلی، به شوهرش التماس می‌کند که به محل خانه
رود و از روی نشانه جنازه بچه‌اش را بیاورد تا با هنود
یکجا سوخته نشود، وقتی که محل را حفر می‌کنند
می‌بینند دو تیر آهن به شکل چلیپا بالای گهواره قرار
گرفته و مانع از ریختن سقف بر روی بچه شده و کلوخی
میان دهان بچه می‌باشد و آن را می‌مکد و تنها مقداری از
پیشانی بچه در اثر اصابت کلوخی

(۱) - سوره ابراهیم، آیه ۲۷

داستانهای شگفت، ص: ۱۴۶

به آن زخم شده و تا کنون که زنده است آثار آن زخم
در پیشانی‌اش نمودار می‌باشد و خانواده مزبور از بستگان
ماست.

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کردند در قندهار شخصی از نیکان به نام «محب علی» مشهور بود و محبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تمام دل او را احاطه کرده و به درجه عشق به آن بزرگوار رسیده بود به طوری که هر گاه به او می گفتند محب علی «بیدار علی باش» از حال طبیعی خارج می شد و بی اختیار اشکش جاری می گردید و چون از دنیا رفت، در غسالخانه غسلش می دادند رفقایش گریه می کردند، رفیقی در آن حال او را صدا زد و گفت محب علی «بیدار علی باش» ناگاه دست راستش بلند شد و آرام، آرام بر سینه خود گذاشت چون این موضوع فاش شد شیعیان قندهار دسته، دسته برای تماشا آمدند و چون آن منظره را می دیدند همه از روی شوق گریان می شدند و تا آخر غسل دادن همینطور دستش روی سینه اش بود:

گر نام تو بر سر بگویند فریاد بر آید از روانم

دوستی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و سایر
اهلبیت علیهم السلام فریضه مهم الهی بر تمام مسلمانان
است و در قرآن مجید اجر رسالت بیان شده و در اخبار
متواتره لازمه ایمان به خدا و رسول بلکه نفس ایمان
شمرده شده و از برای آن آثار عظیمه در دنیا و آخرت
و عده داده شده است و برای دانستن این حقایق به کتاب
بحارالانوار، جلد ۷ مراجعه و در این مقام تنها حدیثی را
که محقق و مفسر بزرگ عامه در تفسیر کشف ذیل آیه:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ إِجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ نقل کرده

و امام فخر رازی در تفسیر کبیرش از او نقل نموده
یادآوری می شود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس با
دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بمیرد شهید و

آمرزیده شده و با توبه و با ایمان کامل مرده است و
ملک الموت و نکیر و منکر او را بشارت به بهشت می دهند و
او را با اکرام و احترام به

داستانهای شگفت، ص: ۱۴۷

بهشت می برند مانند بردن عروس به حجله زفاف و در
قبرش دو در به سوی بهشت باز می شود و خداوند قبرش
را محل زیارت ملائکه رحمت قرار می دهد و بر سنت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جماعت مسلمین
مرده است آگاه باشید هر کس بادشمنی آل محمد صلی
الله علیه و آله و سلم بمیرد کافر مرده است و روز قیامت
بر پیشانی او نوشته شده از رحمت خدا بی بهره است و
بوی بهشت به مشام او نخواهد رسید^{۴۶}.

و بالجمله وجوب محبت خدا و رسول و آل محمد علیهم
السلام و برکات آن بدیهی است چیزی که یادآوری آن

^{۴۶} (۱) - «عن النبي (ص) انه قال من مات على حب آل محمد مات شهيداً الا ومن مات على حب آل محمد مات تائباً الا ومن مات على حب آل محمد مات مؤمناً مستكمل الإيمان الا ومن مات على حب آل محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر ونكير الا ومن مات على حب آل محمد يرفق الى الجنة كما ترفق العروس الى بيت زوجها الا ومن مات على حب آل محمد فبيع له في قبره بابان الى الجنة الا ومن مات على حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائكة الرحمة الا ومن مات على حب آل محمد مات على السنة والجماعة الا ومن مات على بغض آل محمد جاء يوم القيامة مكتوباً بين عينيه ايس من رحمة الله الا ومن مات على بغض آل محمد مات كافراً الا ومن مات على بغض آل محمد لم يشم رائحة الجنة»

لازم است دانستن مراتب محبت است و اینکه مرتبه اول آن واجب است لکن بهره‌مندی از آثار عظیمه آن به اعتبار قوت و شدت این محبت است تا برسد به مرتبه عشق. و به عبارت دیگر: اگر کسی یک ذره محبت حقیقی در دل داشته باشد و با آن بمیرد در هلاکت ابدی و دوری از رحمت الهی نخواهد ماند و عاقبت اهل نجات خواهد بود و با محبوبان خود یعنی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم جمع می‌شود هرچند پس از سیصد هزار سال در عذاب یا دوری از رحمت باشد چنانچه در حدیث به این مطلب تصریح شده و اگر کسی مرتبه کامله محبت نصیبش شود به اینکه دوستی خدا و هرچه راجع به او است (دوستی رسول و آل او و دوستی اهل ایمان و سرای آخرت) تمام دل او را احاطه کند و ذره‌ای دوستی و علاقه

(۱) - «عَنْ النَّبِيِّ (ص) أَنَّهُ قَالَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيداً إِلَّا وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ

مَغْفُوراً لَهُ الْاِ وَ مَنْ مَاتَ عَلٰى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ تَائِباً الْاِ
 وَ مَنْ مَاتَ عَلٰى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ مُؤْمِناً مُسْتَكْمِلِ
 الْاِيْمَانِ الْاِ وَ مَنْ مَاتَ عَلٰى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ بَشْرَهُ
 مَلَكَ الْمَوْتِ بِالْجَنَّةِ ثُمَّ مُنْكَرٌ وَ تَكْوِيْرٌ الْاِ وَ مَنْ مَاتَ عَلٰى حُبِّ
 آلِ مُحَمَّدٍ يُزَفُّ اِلَى الْجَنَّةِ كَمَا تُزَفُّ الْعُرُوسُ اِلَى بَيْتِ
 زَوْجِهَا الْاِ وَ مَنْ مَاتَ عَلٰى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ فَتِحَ لَهُ فِي قَبْرِهٖ
 بَابٌ اِلَى الْجَنَّةِ الْاِ وَ مَنْ مَاتَ عَلٰى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ جَعَلَ
 اللّٰهُ قَبْرَهُ مَزَارَ مَلَائِكَةِ الرَّحْمَةِ الْاِ وَ مَنْ مَاتَ عَلٰى حُبِّ آلِ
 مُحَمَّدٍ مَاتَ عَلٰى السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ الْاِ وَ مَنْ مَاتَ عَلٰى بُغْضِ
 آلِ مُحَمَّدٍ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوباً بَيْنَ عَيْنَيْهِ آيسٌ مِنْ
 رَحْمَةِ اللّٰهِ الْاِ وَ مَنْ مَاتَ عَلٰى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ كَافِراً
 الْاِ وَ مَنْ مَاتَ عَلٰى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ لَمْ يَشْمَنَّ رَائِحَةُ الْجَنَّةِ

داستانهای شگفت، ص: ۱۴۸

قلبیه به غیر خدا در دلش نباشد و اگر باشد برای خدا و به
 جهت الهی باشد مثل اینکه زن و فرزند را از جهت اینکه
 امانت و نعمت و عطای خداست دوست دارد مال را از

حیث اینکه وسیله تقرب به خداست به سبب انفاق آن در راه خدا دوست دارد و البته چنین شخصی از ساعت مرگ با محبوب حقیقی خود متصل و برایش هیچ حجابی نیست و می‌توان گفت روایاتی که در آنها مقامات و درجات و سعادات دوستان و شیعیان اهل بیت علیهم السلام ذکر شده راجع به کسانی است که به این مرتبه از محبت رسیده باشند.

مجلسی اول - علیه‌الرحمه - در شرح زیارت جامعه نزد جمله: «وَبِمُؤَالَاتِكُمْ تُقْبَلُ الطَّاعَةُ الْمُفْتَرَضَةُ» فرموده:
«وَالْأَخْبَارُ بِوَجُوبِ الْمَوَدَّةِ مُتَوَاتِرَةٌ وَأَقْلُ مَرَاتِبِهَا أَنْ يَكُونُوا أَحَبَّ إِلَيْنَا مِنْ أَنْفُسِنَا وَأَقْصَاهَا الْعِشْقُ».

یعنی: «روایات داله بر وجوب دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم متواتر است؛ یعنی قطعی است و کمترین مراتب دوستی آن است که آل محمد صلی الله علیه و آله

و سلم نزد ما محبوبتر از جان ما باشد^{۴۷} و آخرین مرتبه آن عشق است:

سعدی اگر عاشقی
عشق محمد (ص) بس
کنی و جوانی
است و آل محمد (ص)

و محدث جزائری در کتاب انوار نعمانیه در نور حب گوید محبت را مراتب بی شمار است ولی در پنج مرتبه می توان آن را شمرد:

اول:

«استحسان» است و آن حاصل می شود از نظر کردن و شنیدن

(۱) - فرمایش مجلسی (ره) هر چند درست و مطابق دو

^{۴۷} (۱) - فرمایش مجلسی (ره) هر چند درست و مطابق دو روایتی است که در ضمن داستان نود نقل شد لکن مستفاد از ظواهر آیات و روایات آن است که اگر ایمان و دوستی خدا و رسول و آل او در دل جای گیرد و همراه خود از این عالم ببرد هر چند از این مرتبه هم کمتر باشد عاقبت اهل نجات خواهد بود. بلی هر چه محبت حقیقی کمتر باشد بهره مندی کمتر است و نیز چون واجب بود بر او که حب حقیقی در دلش بیشتر باشد از حب دنیا و شهوات پس مورد مؤاخذه و گرفتار آثار و خیمه محبت های جزئی خواهد بود و اما مسئله اختیاری بودن تحصیل حب حقیقی و زدودن حب مجازی از دل و اثبات تکلیف به آن پس به کتاب قلب سلیم که به تازگی به قلم نویسنده منتشر شده است مراجعه شود

روایتی است که در ضمن داستان نود نقل شد لکن مستفاد از ظواهر آیات و روایات آن است که اگر ایمان و دوستی خدا و رسول و آل او در دل جای گیرد و همراه خود از این عالم ببرد هر چند از این مرتبه هم کمتر باشد عاقبت اهل نجات خواهد بود. بلی هر چه محبت حقیقی کمتر باشد بهره‌مندی کمتر است و نیز چون واجب بود بر او که حب حقیقی در دلش بیشتر باشد از حب دنیا و شهوات پس مورد مؤاخذة و گرفتار آثار و خیمه محبت‌های جزئی خواهد بود و اما مسئله اختیاری بودن تحصیل حب حقیقی و زدودن حب مجازی از دل و اثبات تکلیف به آن پس به کتاب قلب سلیم که به تازگی به قلم نویسنده منتشر شده است مراجعه شود

داستانهای شگفت، ص: ۱۴۹

محاسن و کمالات و صفات جمیله محبوب.

دوم:

«مودت» و آن میل دل است به سوی محبوب و الفت
وانس روحانی با او.

سوم:

«خلت» یعنی جای گرفتن محبت در دل به طوری که
محبت محبوب همه دل را بگیرد.

چهارم:

«عشق» که زیادی در محبت است به طوری که یک
لحظه از یاد محبوب غافل نشود و دائماً محبوب در
خاطرش باشد.

پنجم:

«وله» است و آن یافت نشدن غیر محبوب در دل محب و
راضی نشدن او به غیر محبوب است، پس هر یک از این
مراتب را شرح داده و با محبت حقیقی تطبیق نموده و
عجایبی از اهل محبت نقل کرده است.

و همچنین در کتاب گلزار اکبری، در گلشن ۶۶ داستانه‌های شگفت‌آوری ذکر شده از کسانی که آثار حیاتی‌ه پس از مرگشان از جسد و قبر آنها دیده شده و نقل آنها منافی با وضع این کتاب و موجب طول کلام است و غرض از اشاره به این مطالب دو چیز است یکی آنکه خواننده عزیز در هر حدی از محبت حقیقی است بدان قانع نشود و سعی کند محبت‌های مجازی یعنی دوستی دنیا و شهوات را از دل خارج کند و بر حب حقیقی یعنی دوستی خدا و هر چه به او برمی‌گردد در دل خود بیفزاید تا از برکات و درجات مقام محبت بهره بیشتری نصیبش بشود.

مهر دگران را زدل

خود یله کن

گر کام تو بر نیاید از ما

گله کن

ای یکدله صد دله دل

یکدله کن

یک لحظه به اخلاص

بیا بر در ما

غرض دیگر آنکه: خواننده عزیز از حرکت دست محب علی پس از مرگش تعجب نکند و آن را منکر نشود و بداند اگر محبت شدید شد روح محب با محبوب متصل می شود و چون محبوب یعنی علی علیه السلام معدن حیات و قدرت است، پس اگر چنین آثار حیاتی از محب ظهور کند، جای شگفتی نیست.

داستانهای شگفت، ص: ۱۵۰

۹۲- داستانی از عظمت شأن سادات

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کردند که روزی نظام^{۴۸} حیدرآباد دکن در عماری می نشیند و عده‌ای هنود بت پرست آن عماری را به دوش حمل می کنند (طبق مرسوم تشریفات سلطنتی آن زمان) پس در آن حالت چرت و بی خودی عارضش می شود و حضرت

^{۴۸} (۱) - لقب فرمانروای دولت حیدرآباد دکن «نظام» بوده است

امیرالمؤمنین علیه السلام را می بیند به او می فرماید: نظام!
حیا نمی کنی که به دوش سادات عماری خود را قرار
دادی؟ چشم باز می کند و منقلب می شود می گوید
عمار را بر زمین گذارید. می پرسند مگر از ما تقصیری
واقع شده؟ می گوید نه لکن باید عده دیگری بیایند و
عمار را بلند کنند، پس جمعی دیگر را می آورند و
عمار را به دوش می کشند تا نظام به مقصد خود رفته و
برمی گردد به منزلش.

پس آن عده را که در مرتبه اول، عمار را بر دوش
آنها بود، در خلوت می طلبد و دست به گردن آنها کرده و
با ایشان معانقه نموده و رویشان را می بوسد و می گوید
شما از کجا آمدید؟ جواب می دهند اهل فلان قریه.

می پرسد آیا از سابق اینجا بودید؟ می گویند همینقدر
می دانیم اجداد ما از عربستان اینجا آمده اند و توطن
نموده اند. می گوید باید فحص کنید، نوشته جاتی که از
اجدادتان دارید جمع کنید و نزد من آورید پس اطاعت

کردند و هرچه داشتند آوردند. سلطان در بین آن نوشته
شجرنامه و نسب‌نامه اجدادشان را می‌بیند که نسب آنها به
حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌رسد و از
سادات رضوی هستند، نظام به گریه می‌افتد و می‌گوید
شما چطور هنوز شده‌اید در حالی که مسلمان زاده بلکه
آقای مسلمانانید؟! همه آنها منقلب شده و مسلمان و شیعه
اثنی عشری می‌شوند، نظام هم املاک زیادی به آنها عطا
می‌کند. لزوم اکرام و احترام از سلسله جلیله سادات و
ذریه‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از
مسلمیات مذهب ماست و در جلد اول گناهان کبیره در

(۱) - لقب فرمانروای دولت حیدرآباد دکن «نظام» بوده
است

داستانهای شگفت، ص: ۱۵۱

بحث صله رحم به آن اشاره شده است و تفصیل مطلب با
ذکر ادله آن در کتاب فضائل السادات است و در کتاب

« کلمه طیبه » مرحوم نوری چهل روایت و داستان اشخاصی که به برکت اکرام به ذریه ظاهره آثار عظیمه مشاهده نمودند نقل کرده است و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود: « اکرْمُوا **اَوْلَادِیَ الصَّالِحِیْنَ لِلّٰهِ وَالطَّالِحِیْنَ لِی** »^{۴۹}

یعنی: «ساداتی که اهل صلاح و تقوا هستند برای خدا آنها را گرامی دارید و ساداتی که چنین نیستند برای خاطر من و انتسابشان به من گرامی دارید».

۹۳- کرامت ابوالفضل و شفای مسلول

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کرد که برادرم محمد اسحاق در بچگی مسلول شد و از درمان ناامید گردیدیم. پدرم او را به کربلا برد و در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام او را به ضریح مقدس بست و از آن بزرگوار خواست که از خداوند شفاء یا مرگ او را بخواهد. بچه

^{۴۹} (۱) - در کتاب «کلمه طیبه» صفحه ۳۳۰ این حدیث را از شهید اول در کتاب دره‌الباهره و از کتاب منهاج‌الصفوی و مناقب دولت‌آبادی نقل کرده است

را بست و خود در رواق مشغول نماز شد، هنگامی که برگشت نزد بچه، گفت بابا گرسنه‌ام. به صورتش نگاه کرد دید رخسارش تغییر کرده و شفا یافته است، او را بیرون آورد و فردای آن روز انار خواست و هشت دانه انار و یک قرص نان بزرگ خورد و اصلاً از آن مرض خبری نشد و اکنون ساکن نجف و در حضرت حمزه مشغول خبازی است.

بنده در سفری که برای زیارت حضرت حمزه مشرف شدم به اتفاق جناب مولوی، محمد اسحاق مزبور را ملاقات کردم و آثار ورع و صلاح و سداد از او آشکار بود.

(۱) - در کتاب «کلمه طیبه» صفحه ۳۳۰ این حدیث را از شهید اول در کتاب درة الباهره و از کتاب منهاج الصفوی و مناقب دولت آبادی نقل کرده است

داستانهای شگفت، ص: ۱۵۲

۹۴- روشنایی شمع دوام می یابد

و نیز نقل فرمود، مادرم به تلاوت قرآن مجید علاقه زیادی داشت و غالباً در شبانه روز هفت جزو تلاوت می نمود و شبهای ماه رمضان را نمی خوابید و مشغول تلاوت قرآن و دعا و نماز بود. شبی در شمعدان به مقدار یک بند انگشت شمع باقیمانده بود و ما می توانستیم در خارج از منزل شمع تدارک کنیم، لکن چون از طرف حکومت قدغن شده بود که کسی نباید از خانه اش خارج شود و اگر کسی را در کوچه و بازار می دیدند او را به زندان می بردند و جریمه می کردند، مادرم به روشنائی همان مقدار از شمع مشغول تلاوت قرآن مجید شد.

به خدا سوگند! که تا آخر شب که مادرم قرآن و دعا می خواند شمع تمام نشد و از نمازش که فارغ شد

مشغول سحری خوردن شدیم باز تمام نشد، همینکه صدای اذان صبح بلند گردید رو به خاموشی رفت و تمام شد و خلاصه یک بند انگشت شمع به مقدار نه ساعت برای ما به برکت مادرم روشنایی داد.

۹۵- گریه شیر در عزای حضرت سیدالشهداء (ع)

و نیز نقل کردند از عالم بزرگوار جناب حاج سید محمد رضوی کشمیری فرزند مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری که فرمود در کشمیر به دامنه کوهی حسینه‌ای است و اطراف آن طوری است که می‌توان از بیرون داخل آن را دید و پشت بام آن جهت روشنایی و هوا، مقداری باز است و هر ساله ایام عاشورا در آن اقامه عزای حضرت سیدالشهداء علیه السلام می‌شود و جمعی از شیعیان جمع می‌شوند و عزاداری می‌کنند و از شب اول محرم از پیشه نزدیک شیری می‌آید می‌رود پشت بام حسینه و سرش را از همان روزنه داخل می‌کند و عزاداران را می‌نگرد و

قطرات اشک پشت سر هم می‌ریزد تا شب عاشورا هر شب
به همین کیفیت ادامه می‌دهد و پس از پایان مجلس

داستانهای شگفت، ص: ۱۵۳

می‌رود.

و فرمود در این قریه، اول محرم هیچ وقت مشتبه و مورد
اختلاف نمی‌شود و با آمدن شیر معلوم می‌شود شب اول
عاشواری حسینی - علیه الصلوة والسلام - است.

ظهور آثار حزن از بعضی حیوانات در عاشواری حسینی
علیه السلام مکرر واقع شده و از موثقین نقل گردیده و
در اینجا برای زیادتی بصیرت خواننده عزیز تنها یک
داستان عجیب از کتاب کلمه طیبه نوری نقل می‌شود:

عالم جلیل و کامل نبیل صاحب کرامات باهره و مقامات
ظاهره «آخوند ملا زین العابدین سلماسی - اعلی الله
مقامه» فرمود: چون از سفر زیارت حضرت رضا علیه
السلام مراجعت کردیم، عبور ما به کوه الوند افتاد که در

نزدیکی همدان واقع شده است، پس در آنجا فرود
آمدیم و موسم بهار بود پس همراهان مشغول خیمه زدن
شدند و من نظر می کردم به دامنه کوه ناگاه چشمم افتاد
به چیز سفیدی چون تأمل کردم پیرمرد محاسن سفیدی
را دیدم که عمامه کوچکی بر سر داشت و بر سکویی
نشسته که قریب به چهار ذرع ارتفاع داشت و بر دور آن
سنگهای بزرگی چیده که بجز سر چیزی از او نمایان
نبود، پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و مهربانی نمودم
پس به من انس گرفت و از جای خود فرود آمد و مرا از
حال خود خبر داد که از گروه ضاله نیست که به جهت
بیرون رفتن از عمده تکالیف اسمهای مختلفه بر خود
گذاشته اند و به اشکال عجیبه بیرون می آیند بلکه برای او
اهل و اولاد بوده و پس از تمشیت امور ایشان برای
فراغت در عبادت از آنها عزلت اختیار کرده و در نزد او
بود رساله های عملیه از علمای آن عصر و هیجده سال
است که در آنجا بود.

و از جمله عجایبی که دیده بود پس از استفسار از آنها
گفت اول آمدن من به اینجا ماه رجب بود، چون پنج
ماه و چیزی گذشت شبی مشغول نماز مغرب بودم ناگاه
صدای ولوله عظیمی آمد و آوازهای غریبی شنیدم، پس
ترسیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر نمودم در این دشت
دیدم بیابان پر شده

داستانهای شگفت، ص: ۱۵۴

از حیوانات و روی به من می آیند، اضطراب و خوفم زیاد
شد و از آن اجتماع تعجب کردم چون دیدم در ایشان
حیوانات مختلفه و متضاده اند چون شیر و آهو و گاو
کوهی و پلنگ و گرگ با هم مختلطند و به صداهای
غریبی صیحه می زنند پس در این محل دور من جمع
شدند و سرهای خود را به سوی من بلند نموده فریاد
می کردند، با خود گفتم دور است که سبب اجتماع این
وحوش و درندگان که با هم دشمنند برای دریدن من

باشد در حالی که خود را نمی‌درند این نیست مگر برای
امری بزرگ و حادثه‌ای عجیب.

چون تأمل کردم به خاطر آمد که امشب شب
عاشورا است و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه‌گری
برای مصیبت حضرت سیدالشهداء است چون مطمئن
شدم عمامه از سر برداشتم و بر سر خود زدم خود را از
این مکان انداختم و می‌گفتم حسین حسین، شهید حسین
وامثال این کلمات.

پس حیوانات در وسط خود جایی برایم خالی کردند و
دور مرا حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین می‌زدند و
بعضی خود را در خاک می‌انداختند و به همین نحو
بودیم تا فجر طالع شد، پس آنها که وحشی‌تر از همه
بودند رفتند و به همین ترتیب می‌رفتند تا همه متفرق
شدند و از آن سال تا به حال که مدت هیجده سال است
این عادت ایشان است حتی اینکه گاهی عاشورا بر من
مشتبّه می‌شود پس از اجتماع آنها در این محل بر من

ظاهر می‌گردد آنگاه عابد برخاست و خمیری کرد و
آتش افروخت که دو قرص نان برای افطاری و سحری
خود تدارک کند، از او خواهش کردم فردا میهمان من
باشد که طبخی کنم و برایش بیاورم گفت روزی فردا را
دارم اگر فردا را چیزی نرسید روز بعد میهمان تو می‌باشم
چون شب شد به همراهان خود گفتم طعامی نیکو بسازید
به جهت میهمان عزیزی که سالتماست مطبوخی نخورده.
پس شب مهیا شدند و صبح از برنج طبخی نمودند و من
روی سجاده‌ام نشسته مشغول تعقیب بودم، نزدیک طلوع
آفتاب مردی را دیدم که به شتاب بر کوه بالا می‌رود،
ترسیدم و به خادم خود که «جعفر» نام داشت گفتم او را
نزد من آور پس او را آواز داد که بیاید، گفت تشنه‌ام
آبی به من

داستانهای شگفت، ص: ۱۵۵

رسان. چون به نزد عابد رفتم آنگاه می آیم به نزد شما.
چون نزد عابد رفت و چیزی به او داد و عابد از او
بگرفت، برگشت به سوی ما و سلام کرد و نشست.

پرسیدم سبب این شتاب چه بود و چه کار داشتی و به
عابد چه دادی و تو کیستی و از کجا آمدی گفت اصل
من از شهر خوی آذربایجان است در کوچکی مرا
دزدیدند فلان حاجی دباغ همدانی مرا خرید و نزد معلم
گذاشت خط نوشتن و مسائل دینی را به من آموخت پس
مرا عیال و سرمایه داد و مستقل نمود، شب گذشته در
خواب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم به من
فرمود پیش از طلوع آفتاب یک من آرد حلال پاکیزه
برسان به عابدی که در کوه الوند است، گفتم فدایت
شوم! از کجا بشناسم حلیت و پاکیزه بودن آن را فرموده
در نزد فلان حاجی دباغ. از خواب بیدار شدم و وقت
شب بر من مشته شد از خانه بیرون آمدم از بیم آنکه
مبادا پیش از طلوع آفتاب به عابد نرسم و خانه دباغ را

درست نمی‌شناختم چون قدری رفتی شب‌گردها
مرا گرفتند و نزد داروغه بردند گفت ای پسر! این چه
وقت بیرون آمدن است گفتم مرا شغلی با فلان حاجی
دباغ است با هم معاهده کردیم که در آخر شب او را
ملاقات کنم از خواب بیدار شدم وقت را نشناختم از خانه
بیرون آمدم از ترس خلف وعده، شبگردان مرا گرفتند و
نزد تو آوردند و آن مرد دباغ معروف بود.

داروغه گفت در سیمای این جوان آثار صدق و صلاح
مشاهده می‌کنم او را به خانه حاجی دباغ برید، اگر او را
شناخت و به خانه‌اش برد او را رها کنید و گرنه او را بر
گردانید نزد من، پس مرا آوردند تا درب خانه حاجی
دباغ، گفتند این خانه اوست و به کناری رفتند، پس درب
خانه را کوبیدم خود حاجی بیرون آمد، بر او سلام
کردم، جواب گفت و مرا در بغل گرفت و پیشانیم را
بوسید و داخل خانه کرد، آن جماعت برگشتند. گفتم

یک من آرد حلال می‌خواهم. گفت به چشم و رفت و انبانی آورد سربسته و گفت این همان مقدار است.

داستانهای شگفت، ص: ۱۵۶

گفتم قیمت آن چند است؟ گفت آنکه تو را امر کرد به این، مرا نیز امر کرد که از تو بها نگیرم، پس انبان را به دوش کشیده و نماز صبح را هنگام بالا رفتن از کوه به تعجیل انجام دادم از ترس فوت وقت. و این فضل خداست که به هر کس خواست می‌دهد.

جناب آخوند- اعلی‌الله مقامه- فرمود در نزدیکی دامنه آن کوه که ما منزل کرده بودیم، جماعتی از صحرانشینان گوسفند داشتند نزد ایشان فرستادیم که قدری دوغ و پنیر بگیرد آنها از فروختن امتناع کردند و او را از میان خود بیرون نمودند و او با دست خالی و حالتی پریشان برگشت. ساعتی نگذشت که جماعتی از ایشان با حالت اضطراب رو به ما کرده و گفتند چون ما از فروختن دوغ و ماست ابا کردیم و فرستاده شما را بیرون

نمودیم در گوسفندان ما مرضی پیدا شده که ایستاده به خود می‌لرزند تا اینکه افتاده و می‌میرند و گمان داریم این جزای کردار ماست.

پس به شما پناه آورده‌ایم که این بلا را از ما بگردانید پس دعایی برایشان نوشتیم و گفتم این را در میان گوسفندان بر بالای چوبی نصب کنید، چون آن را بردند بعد از ساعتی تمام مردان ایشان برگشتند و با خود مقدار زیادی دوغ و پنیر آوردند که ما نتوانستیم برداریم آنگاه نزد عابد رفتم، عابد گفت میان شما و این جماعت حادثه عجیبی روی داده یک نفر از طایفه جن ساکن این مکان مرا خبر داد به رفتن بعضی از شما نزد این جماعت و امتناع ایشان از فروختن و اذیت کردن و بیرون نمودن او را و تعصب کردن جنیان این مکان برای شما و غضب آنها برایشان و تلف کردن آنها گوسفندان ایشان را و پناه آوردن ایشان به شما و گرفتن دعایی از شما که مشتمل بود بر تهدید و وعید بر جنیان و آنها چون نوشته شما را

دیدند به یکدیگر گفتند حال که خودشان از ایشان راضی شدند و ما را تهدید می کنند دست از گوسفندان ایشان بردارید. پس عابد دست در زیر فرش خود کرد و آن دعا را به من داد و نام آن عابد «حسین زاهد» بود!

داستانهای شگفت، ص: ۱۵۷

۹۶- شفای مریض به وسیله حضرت سیدالشهداء (ع)

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کردند: در قندهار حسینیه‌ای است از اجداد ما برای اقامه عزای حضرت سیدالشهداء علیه السلام دختر عموی مادرم به نام «عالمتاب» که عمه مرحوم حاج شیخ محمد طاهر قندهاری بود با اینکه به مکتب نرفته و درس نخوانده و نمی توانست خط بخواند به واسطه صفای عقیده‌ای که داشت وضو می گرفت و یک صلوات می فرستاد و دست

روی سطر قرآن مجید گذارده آن را تلاوت می کرد و برای هر سطر صلواتی می فرستاد و آن را می خواند و به این ترتیب قرآن را به خوبی می خواند و الآن هم چنین است.

این زن پسری دارد به نام «عبدالرؤوف» در بچگی در سینه و پشت او کاملاً برآمدگی (قوز) داشت و من خود بارها مشاهده کردم. در حسینیه مزبور، شب عاشورا برای عزاداری عالمتاب بچه چهارساله قوزی خودش را همراه می آورد و پدر و مادرش آرزوی مرگش را داشتند؛ چون هم خودش و هم آنها ناراحت بودند پس از پایان عزاداری گردنش را به منبر می بندند و می گویند یا حسین علیه السلام از خدا بخواه که این بچه را تا فردا یا شفا دهد یا مرگ، ما خواب بودیم که ناگهان از صدای غرش همه بیدار شدیم دیدیم بدن بچه می لرزد و بلند می شود و می افتد و نعره می زند، ما پریشان شدیم، مادرم به عالمتاب گفت بچه را به خانه رسان که آنجا بمیرد تا

پدرش، که عصبانی است اعتراض نکند. مادر، بچه را در
برگرفت از شدت لرزش بچه، مادر هم می لرزید تا منزلش
رفتیم، لرزش بچه تا سه چهار روز ادامه داشت پس از این
لرزشهای متوالی گوشتهای زیادتی آب شد و سینه و پشت
او صاف گردید به طوری که هیچ اثری از برآمدگی
نماند و چندی قبل که برای زیارت به اتفاق مادرش به
عراق آمده بود او را ملاقات کردم جوانی رشید و بلند
قد و هنوز خودش و مادرش زنده هستند.

داستانهای شگفت، ص: ۱۵۸

۹۷- کرامت حرّ شهید

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کردند بنده ۲۳ سال قبل
در کربلا بودم و به مرض تب مزمن و اختلال حواس
مبتلا بودم. رفقا مرا برای تفریح و تغییر هوا به سمت قبر

جناب «حر شهید» بردند. در حرم حرّ بودم و قدرت ایستادن نداشتم، نشسته زیارت مختصری خواندم، در این اثناء دیدم زن عربی بیابانی وارد شد و نزدیک ضریح نشست و انگست خود را در حلقه ضریح گذارد و این دعا را خواند:

«یا کاشِفَ الْکَرْبِ عَنْ وَجْهِ مَوْلَانَا الْحُسَيْنِ علیه السلام
اکشِفْ لَنَا الْکَرْبَ الْعِظَامَ بِحَقِّ مَوْلَانَا الْحُسَيْنِ».

پس انگست خود را برمی داشت و در حلقه متصل به آن گذاشته و آن ذکر را می خواند و همینطور می خواند و دور می زد، دور پنجم یا ششم او بود که من هم آن جمله را حفظ کردم، چون توانائی ایستادن نداشتم که از بالا شروع کنم خود را کشان کشان به ضریح رسانده و انگشتم را به حلقه پایین ضریح گذاشتم و همان جمله را خواندم و بعد در حلقه دیگر و چون در حلقه سوم مشغول خواندن شدم، گرمی مختصری از داخل ضریح به انگستانم رسید به طوری که به داخل بدن و تمام رگهای

بدنم سرایت کرد مانند دواى آمپولى كه تزریق مى کنند،
حس کردم مى توانم برخیزم، پس برخاستم و بقیه حلقه ها
را ایستاده خواندم و بکلى آن مرض برطرف گردید و
دیگر اثرى از آن پیدا نشد. چون بعضى در مقام جناب
حر بن یزید ریاحى در شك هستند و گویند چون آن
جناب كسى بود كه راه را بر حضرت سیدالشهداء علیه
السلام بست و مانع شد از برگشتن آقا به مدینه، برای دفع
این شبهه و دانستن مقام آن جناب تذکر داده مى شود
كه جناب حرّ، مردى شریف و بزرگوار و صاحب ریاست
در كوفه بود و آمدنش جلو حضرت سیدالشهداء برای
حفظ ریاستش و به امید اینکه كار به مسالمت مى گذرد.

داستانهای شگفت، ص: ۱۵۹

و اما جنگ با آن حضرت و کشتن امام علیه السلام چیزی
بود كه حر تصور آن را نمى كرد و آن را باور نمى داشت
و چنانچه خودش فرمود اگر واقعه عاشورا و اقدام به
کشتن امام علیه السلام را مى دانست هیچگاه اقدام به

چنین خطائی نمی کرد و چون روز عاشورا پیشنهادهای امام علیه السلام را شنید که از آن جمله این بود بگذارند تا آقا با باقیمانده اهل بیت از عراق خارج شود و ابن سعد هیچیک را نپذیرفت، جناب حر آمد نزد عمر بن سعد و گفت آیا می خواهی با حسین جنگ کنی؟ گفت: آری جنگی که آسانتر آن بریدن سرها از بدن و جدا شدن دستهاست! حر فرمود: آیا این خواسته های حسین را هیچیک نمی پذیری تا اینکه کار به مسالمت و صلح تمام شود.

عمر سعد گفت: ابن زیاد راضی نمی شود. حر با خشم و دل شکسته برگشت پس به بهانه آب دادن به اسب خود از لشکر کناره گرفت و اندک اندک به لشکرگاه حسین علیه السلام نزدیک می شد. مهاجر بن اوس با وی گفت چه اراده داری، مگر می خواهی حمله کنی؟ حر او را پاسخ نداد و لرزش او را گرفت.

مهاجر گفت: ای حر! کار تو ما را به شک انداخته به خدا قسم! در هیچ جنگی ما این حال را از تو ندیدیم و اگر از من می پرسیدند شجاعترین اهل کوفه کیست، غیر تو را نام نمی بردم، این لرزیدن تو از چیست؟

حر گفت: به خدا خود را میان بهشت و دوزخ می بینم! به خدا قسم جز بهشت را اختیار نخواهم کرد اگر چه پاره پاره شوم و به آتش سوخته گردم، پس اسب خود را به جانب حسین علیه السلام دوانید و سپر را واژگون کرد و دو دست بر سر گذاشت و سر به آسمان گفت: خدایا! به سوی تو توبه می کنم از کردار ناروایم که دل اولیای تو و اولاد دختر پیغمبر تو را آزردهم و چون با این حالت عجز به امام علیه السلام رسید سلام کرد و خود را بر خاک انداخت و سر بر قدم نهاد امام علیه السلام فرمود سر بردار تو کیستی (معلوم می شود از شدت شرمساری صورت خود را پوشیده بود) عرض کرد پدر و مادرم

فدايت باد! منم «حربن يزید» من آن کس هستم که تو را
مانع شدم از برگشتن به مدینه و بر

داستانهای شگفت، ص: ۱۶۰

تو سخت گرفتم تا در این مکان هم بر تو تنگ گرفتم، به
خدا قسم! گمان نمی بردم که خواسته های تو را رد
می کنند و آماده کشتن تو می شوند.

آیا توبه من پذیرفته نیست؟ امام علیه السلام فرمود: آری
خدا توبه پذیر است، توبهات را می پذیرد و می آمرزدت،
سپس عرض کرد گاهی که از کوفه خارج شدم، ناگاه
ندایی به گوشم رسید که گفت ای حر! بشارت باد تو را به
بهشت (البته این بشارت به اعتبار آخر کار او بوده است)
من با خود گفتم این هرگز بشارت نخواهد بود من به
جنگ پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می روم
بشارت معنا ندارد، اکنون فهمیدم که آن بشارت صحیح
است. امام علیه السلام فرمود آن بشارت دهنده برادرم

خضر علیه السلام بود که تو را بشارت داد، به تحقیق که
اجر و خیر را نایل شدی.

و بالجمله از امام علیه السلام اجازه گرفت و به میدان
رفت و هشتاد نفر از آن کفار را به جهنم فرستاد تا کشته
گردید. اصحاب بدن او را آورده نزد امام علیه السلام
گذارند حضرت چهره خون آلود او را مسح می نمود و
می فرمود:

«بَخِ بَخٍ مَا أَخْطَأْتُ أُمَّكَ حِينَ سَمَّيْتُكَ حُرًّا أَنْتَ وَاللَّهِ حُرٌّ
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ثُمَّ اسْتَغْفَرَ لَهُ».

یعنی: «به به! مادرت به غلط نام تو را حرّ نهاد، به خدا
قسم! تو در دنیا و آخرت حری پس برایش استغفار کرد».
و در بعض مقاتل اشعاری از امام علیه السلام نقل شده که
در مرثیه حرّ، انشاء فرمود.

غرض از آنچه نقل شد دانستن این است که جناب حر از
خطای خود توبه کرده و امام علیه السلام توبه اش را

پذیرفت و در برابر آن حضرت جهاد کرد و امام علیه السلام را یاری نمود تا کشته شد، پس با سایر شهدای کربلا در فضیلت شهادت یکی است، بلی سایر شهدا را جز فضیلت شهادت از جهت علم و عمل هر یک دارای فضیلتی بودند، گوئیم جناب حرّ هم فضیلتی داشت که به قول مرحوم شیخ جعفر شوشتری نمی توان کمتر از فضیلت سایر شهدا بوده و آن «حالت توبه» است. کسی که سرهنگ

داستانهای شگفت، ص: ۱۶۱

و چهارهزار تابع دارد و تمام وسایل عیش و نوش، برایش فراهم و امید رسیدن به هدفهای بالاتری پس از وقوعه کربلا دارد، ناگاه به یاد خدا افتد و از خوف الهی چنان بلرزد و ترسان شود که مورد حیرت قرار گیرد، آنگاه با یک عالم شرمساری از گنااهش صورت را پوشیده خود را بر خاک اندازد، این حالت توبه که عبادت قلبیه است نزد پروردگار خیلی پر ارج است تا جایی که محبوب حضرت

آفریدگار می‌شود و بدون شک حالت توبه او، امام علیه السلام را دلشاد کرد و در آن لحظه، همّ و غمهای امام علیه السلام را برطرف ساخت و از این بیان دانسته می‌شود صحت جمله: «یا کاشِفَ الْکَرْبِ عَن وَجْهِ مَوْلَانَا الْحُسَيْنِ».

یعنی: «ای کسی که به واسطه توبه‌ات، غم را از دل امام علیه السلام زدودی و آن بزرگوار را شاد ساختی (ضمناً ما هم باید بدانیم اگر از گناهانمان توبه کنیم و همان حالت توبه نصیبمان شود، امام زمان علیه السلام از ما راضی و دلشاد خواهد گردید)».

پس دانسته شد که جناب حرّ با سایر شهدا در ثواب زیارت قبر شریف و توسل به او در حوایج دنیوی و اخروی مساوی است و جمله: «یا کاشِفَ الْکَرْبِ» در خطاب به جناب حرّ یا حضرت ابوالفضل علیه السلام یا دیگری از شهدا هر چند معنای صحیحی دارد چنانچه ذکر شد لکن چون از معصوم نرسیده قصد ورود از شرع نباید نمود.

برای مزید اطمینان به مقام جناب حر داستانی را که
مرحوم سید نعمت‌الله جزائری در کتاب انوار نعمانیه بیان
کرده نقل می‌شود:

چون شاه اسماعیل صفوی بغداد را تصرف نمود و به کربلا
مشرف شد، به زیارت قبر حضرت سیدالشهداء علیه السلام
از بعض مردم شنید که به جناب حرّ، طعن می‌زند پس
خودش نزد قبر حر رفت و امر کرد قبر را نبش کردند،
چون به جسد حر رسیدند، دیدند بدن تازه و مانند همان
روزی است که شهید شده و دیدند که بر سرش پارچه‌ای
بسته شده و به شاه خبر دادند که چون روز عاشورا در اثر
ضربتی که بر سر مبارک حر رسیده بود، خون جاری

داستانهای شگفت، ص: ۱۶۲

می‌شد، امام علیه السلام این پارچه را بر سر او بستند و به
همان حالت دفن شده، پس شاه امر کرد که آن پارچه را
باز کنند تا به قصد تبرک آن را برای خود بردارد، چون
آن پارچه را باز کردند خون از همان موضع زخم جاری

شد با پارچه دیگری سر مبارک را بستند فایده نکرد و همینطور خون جاری می‌شد، به ناچار به همان پارچه امام علیه السلام آن زخم را بستند و خون قطع شد، پس شاه دانست حسن حال و مقام حر را پس قبه و بارگاه بر آن قبر بنا کرد و خادمی بر آن گماشت.

باید دانست اینکه قبر شریف حر در یک فرسخی واقع شده دو وجه گفته شده: یکی آنکه عشیره حر آن جسد مطهر را در نزدیکی اقامتگاه خود برده و دفن کردند. وجه دیگر آنکه در هنگام نبرد با لشکریان این محل که رسیده افتاده و شهید شده است و وجه اول اقرب است.

۹۸- لاشه مردار و جیفه دنیا

و نیز جناب مولوی مزبور نقل کردند از آقا سید رضا موسوی قندهاری که سیدی فاضل و متقی بود، فرمود سلطان محمد دائی ایشان شغلش خیاطی و تهیدست و

پريشان حال بود. روزی او را بشاش و خندان یافتیم و پرسیدم چطور است امروز شما را شاد می بینم؟

فرمود آرام باش که می خواهیم از شادی بمیرم. دیشب از جهت برهنگی بچه هایم و نزدیکی ایام عید و پریشانی و فلاکت خودم گریه زیادی کردم و به مولا امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب کردم آقا! تو شاه مردانی و سخی روزگاری، گرفتاریهای مرا می بینی، چون خوابیدم دیدم که از دروازه عیدگاه قندهار بیرون رفتم، باغی بزرگ دیدم که قلعه اش از طلا و نقره بود، دری داشت که چندین نفر نزد آن ایستاده بودند نزدیک آنها رفتم پرسیدم این باغ کیست؟ گفتند از حضرت امیرالمؤمنین است. التماس کردم که بگذارند داخل شده و به حضور آن حضرت رسم. گفتند فعلاً رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشریف دارند بعد اجازه دادند. به خود گفتم اول خدمت رسول خدا می رسم

داستانهای شگفت، ص: ۱۶۳

و از ایشان سفارشی می‌گیرم. چون به خدمتش رسیدم از پریشانی خود شکایت کردم.

فرمود: پیش آقای خود ابوالحسن علیه السلام برو، عرض کردم حواله‌ای مرحمت فرماید. حضرت خطی به من دادند، دو نفر را هم همراهم فرستادند، چون خدمت حضرت ابوالحسن علیه السلام رسیدم فرمود سلطان محمد کجا بودی؟ گفتم از پریشانی روزگار به شما پناه آورده‌ام و حواله از رسول خدا دارم پس آن حضرت حواله را گرفت و خواند و به من نظر تندی فرمود و بازویم را به فشار گرفت و نزد دیوار باغ آورد. اشاره فرمود شکافته شد، دالانی تاریک و طولانی نمایان شد و مرا همراه برد و سخت ترسناک شدم.

اشاره دیگری کرد روشنایی ظاهر شد، پس دری نمایان شد و بوی گندی به مشام رسید به شدت به من فرمود داخل شو و هر چه می‌خواهی بردار، داخل شدم دیدم خرابه‌ای است پر از لاشه مردار. حضرت به تندی فرمود

زود بردار (لاشه خورهای زیادی آنجا بود) از ترس مولا دست دراز کردم پای قورباغه مرده‌ای به دستم آمد، برداشتم. فرمود برداشتی؟ عرض کردم بلی. فرمود بیا، در برگشتن دالان روشن بود در وسط دالان دو دیگ پر آب روی اجاق خاموش مانده بود، فرمود سلطان محمد! چیزی که به دست داری در آب بزن و بیرون آور، چون آن را در آب زدم دیدم طلا شده است.

حضرت به من نگریست لکن خشمش اندک بود، فرمود سلطان محمد! برای تو صلاح نیست محبت مرا می‌خواهی یا این طلا را؟ عرض کردم محبت شما را، فرمود: پس آن را در خرابه انداز، به مجرد انداختن از خواب بیدار شدم، بوی خوشی به مشام رسید تا صبح از خوشحالی گریه می‌کردم و شکر خدای را نمودم که محبت آقا را پذیرفتم.

آقا سید رضا فرمود پس از این واقعه، اضطرار دنیوی سلطان محمد بر طرف شد و وضع فرزندانش مرتب گردید.

از این داستان حقایقی دانسته می‌شود که در اینجا به پاره‌ای از آنها به

داستانهای شگفت، ص: ۱۶۴

طور اختصار اشاره می‌شود و تفصیل آنها برای محل دیگر. بر صاحب بصیرت آشکار است که ثروتمندی و فراوانی نعمتهای دنیوی و کامیابی به تنهایی نزد عقل صحیح برای انسان متصف به خوبی یا بدی نیست هر چند تمام نعمتهای دنیویه بالذات خوب است لکن بالنسبه به انسان دو جور است:

اگر شخص ثروتمند علاقه قلبیش عالم آخرت و ایستگاه ابدی و جوار محمد و آل محمد علیهم السلام باشد و هرچه در دنیا دارد در دلش نباشد یعنی آنها را بالذات

دوست ندارد بلکه آنها را وسیله تأمین حیات ابدی خود
شناسد البته چنین ثروتی برای او نعمت حقیقی و مقدمه
سعادت ابدی است و نشانه چنین شخصی آن است که
سعی در ازدیاد ثروت می کند ولی نه با حرص و علاقه
قلبی به آن و سعی در نگاهداری آن می کند ولی نه با
بخل در راه حق، یعنی در راه باطل از صرف یک درهم
خودداری می کند ولی در راه خدا از بذل تمام دارائی
هم مضایقه ندارد و نیز چنین شخصی هیچگاه به ثروت
خود نمی نازد و تکبر نمی نماید و خود را با تهیدست
یکسان می بیند و نیز هرگاه تمام ثروت و سایر علاقه های
مادی او از بین رود، اضطراب درونی و حزن قلبی ندارد.
و اگر شخص علاقه قلبی او تنها حیات مادی و شهوات
دنوی باشد و ثروتمندی را با لذات دوستدار و آن را
وسیله رسیدن به آرزوهای نفسانی شناخت و حیات پس از
مرگ و قرب به پروردگار و جوار آل محمد صلی الله
علیه و آله و سلم حکایتی پنداشت و آنها را تنها بر زبان
داشت گاهی که می گفت قیامت حق است، میزان و

صراط و بهشت و جهنم همه حق است، اموری بود که بر زبان می‌گفت ولی علاقه قلبی او تنها دنیا بود. البته زیادتی ثروت و کامیابیهای دنیوی برای چنین شخصی بلای حقیقی و موجب شقاوت ابدی است و مثل او در عالم حقیقت مثل کسی است که برایش سلطنت پیش‌بینی شده و باید حرکت کند و به قصر سلطنتی وارد شود و بر تخت سلطنتی نشیند و از انواع نعمتها بهره برد، پس در اثناء راه به خرابه‌ای که پر از لاشه مردار و لاش خورهاست برسد پس در آن خرابه

داستانهای شگفت، ص: ۱۶۵

منزل کند و در برابر قصر سلطنتی و به مردارخوری قناعت نماید؛ چنانچه در داستان مزبور به این حقیقت اشاره شده است و از آنجایی که ثروتمندی و کامیابی غالباً برای بشر دام می‌شود و او را صید می‌کند، یعنی محبت آنها در دلش جای گرفته و از عالم اعلا غافل می‌گردد و علاقه قلبیه‌اش از جهان پس از مرگ بریده

می‌گردد، پروردگار حکیم بعضی از بندگان خود را از خوشیهای این عالم محروم می‌کند و به وسیله تیرهای بلای فقر و مرض و مصیبت و ظلم اشرار آنها را از دنیا دل‌آزرده می‌نماید تا دل به آن نبندند و از حیات جاودانی غافل نشوند. و به عبارت دیگر: انسان یک دل بیشتر ندارد اگر در آن محبت به دنیا و شهوات نفسانی جای گرفت به همان اندازه از جای گرفتن محبت خدا و اولیای او و سرای آخرت کم می‌شود و گاه می‌شود که حب دنیا و شهوات تمام دل را احاطه می‌کند تا جایی که برای خدا و اولیای او جایی باقی نمی‌ماند.

و از آنچه گفته شد دانسته گردید سرّ فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «مال دنیا می‌خواهی یا محبت مرا».

و شرح و تفصیل آنچه گفته شد در کتاب «قلب سلیم» که ان شاء الله بزودی انتشار می‌یابد^{۵۰}، ذکر گردیده است.

^{۵۰} (۱) - [کتاب ارزشمند «قلب سلیم» تاکنون، مکرر به زور طبع آراسته شده است]

۹۹- جنازه پس از ۷۲ سال تازه است

پیر روشن ضمیر حاج محمد علی سلامی اهل ابرقو (از توابع یزد) که سن شریف او قریب نود سال است و هرگاه شیراز می آید در جماعت مسجد جامع حاضر می شود، نقل کرد که در سنه ۱۳۸۸ در ابرقو از طرف شهرداری مشغول حفاری شدند برای فلکه خیابان، ناگاه رسیدند به سردابی که در آن جسد عالم بزرگوار «حاج ملا محمد صادق» بود که در ۷۲ سال قبل فوت شده بود، دیدند بدن تازه است مثل اینکه همان روز دفن شده و انگستان

(۱) - [کتاب ارزشمند «قلب سلیم» تا کنون، مکرر به زیور
طبع آراسته شده است]

داستانهای شگفت، ص: ۱۶۶

وناخنهایش تماماً سالم است.

حاجی مزبور نقل کرد که من در اول جوانی آن بزرگوار را درک کرده بودم و چون وصیت کرده بود که جنازه‌اش را به نجف اشرف حمل کنند پس از فوت، جنازه‌اش را به طور موقت در سرداب امانت گذاشتند و بعد مسامحه شد تا اینکه وصی آن مرحوم هم فوت شد و دیگر کسی پیدا نشد برای حمل جنازه و از خاطره‌ها محو گردید تا آن روز پس از ۷۲ سال جنازه را بیرون آوردند و در تابوت گذارده به قم حمل شد تا از آنجا به نجف اشرف حمل گردید.

خواننده عزیز! بداند که بعضی از ارواح شریفه در اثر قوت حیات حقیقی که دارند ابدان شریفه آنها که سالها با آن کار کردند و طریق عبودیت را پیمودند و پس از مفارقتشان از آن در جوف خاک مستور شده از نظر و توجه آنها پنهان نیست و از اینرو برای مدت نامعلومی بدنهای آنها تازه می‌ماند و ابدان شریفه بسیاری از

پیغمبران و امامزادگان و علمای بزرگ پس از گذشتن
صدها سال از فوت آنها در قبرشان تازه دیده شده و در
کتب معتبره تواریخ ثبت گردیده است؛ مانند حضرت
شعیب و حضرت دانیال و حضرت احمد بن موسی
شاهچراغ و سید علاءالدین حسین و جناب ابن بابویه
شیخ صدوق در ری و جناب محمد بن یعقوب کلینی در
بغداد و غیر آنها که شرح هر یک خارج از وضع این رساله
است.

۱۰۰- سفر نجف و شفای فرزند

جناب آقای شیخ محمد انصاری دارابی که داستان ۸۲ از
ایشان نقل شد، نقل کرد که پیش از سفر کربلا در عالم
رؤیا حضرت امیر علیه السلام فرمود بیابه زیارت، عرض
کردم وسایل سفر ندارم فرمود بر عهده من پس طولی
نکشید که مخارج سفر به مقدار رسیدن به نجف فراهم شد
و در نجف هم به

داستانهای شگفت، ص: ۱۶۷

مقدار توقف و مراجعت به من رسید و نیز پسر م مصرع بود و به قصد استشفا همراهش بردم و در نجف، خدا به او شفا داد.

۱۰۱- رسیدن پول و دوام آن

و نیز نقل کرد از پدرش به نام شیخ محترم بن شیخ عبدالصمد انصاری که به اتفاق یک نفر (همجناس او) به نام غلامحسین، شایق کربلا شدیم و هیچ نداشتیم، پس دو نفری از سر کوه داراب با دست خالی حرکت کردیم و در هر منزلی یکی دو روز توقف نموده و عملگی می کردیم تا در مدت پنج ماه، پیاده از طریق کرمانشاه خود را به کربلا رساندیم و در آنجا هم روزها مشغول کار شدیم و معیشت ما اداره می شد ولی در نجف، دوروز برای ما کاری پیش نیامد و هیچ نداشتیم، شب عید غدیر،

گرسنه و هیچ راهی نداشتیم گفتیم در حرم مطهر می مانیم و اگر مقدر ما مرگ باشد همانجا بمیریم. مقداری از شب که گذشت چهار نفر بزرگوار وارد حرم مطهر شدند یکی از آنها نزدیک من آمد اسم خودم و پدرم و جدم و پدر جدم را برد، تعجب کردم پس مقداری پول سکه نقره در دست من گذارد و رفت و چون شماره اش کردم مبلغ چهار تومان بود دو ماه در عراق ماندیم و از آن پول خرج می کردیم و پس از مراجعت به وطن تا دو ماه از آن خرج می کردیم ناگاه مفقود شد.

۱۰۲- شفای مریض و تعمیر قبر میثم

جناب آقای قندهاری سابق الذکر و نیز جمعی دیگر از موثقین نجف اشرف نقل کرده اند که: رشادمرضه که از تجار درجه یک عراق می باشد، تقریباً در هفت سال قبل به مرض سرطان داخلی مبتلا شد و اطبای عراق و لبنان و

سوریه از معالجه‌اش عاجز شدند و برای مداوا به ممالک اروپایی رفت، بالأخره به او گفتند به هیچ وجه علاجی ندارد چه جراحی بکنیم و چه نکنیم ریشه سرطان به قلب رسیده و بر فرض، جراحی بکنیم یک هفته دیرتر

داستانهای شگفت، ص: ۱۶۸

شاید بمیری.

دست از زندگی می‌شوید شب در خواب، عربی را می‌بیند که پیراهن کرباسی در بر دارد با محاسن متوسط، می‌گوید: «رشادمرضه اگر قبر مرا درست کنی، من از خداوند شفای تو را می‌خواهم».

می‌پرسد شما کیستید؟ می‌فرماید من «میثم تمار» هستم (ناگفته نماند که قبلاً بارگاه «میثم» بسیار مختصر و محقر بود). از خواب بیدار می‌شود و دو مرتبه به خواب می‌رود و همان منظره را می‌بیند. در مرتبه سوم نیز همینطور مشاهده می‌کند.

فردا با هواپیما به بغداد برمی‌گردد و از راه مستقیماً به درخواست خودش او را بر سر قبر «میثم» می‌آورند و آنجا می‌ماند. شب هنگام همان شخصی که در خواب دیده بود در مقابل چشمش پیدا می‌شود و صدایش می‌زند «رشاد مرضه، قُم» یعنی بلند شو، می‌گوید نمی‌توانم. با تندی می‌گوید «قُم» ناگهان می‌ایستد و آثاری از مرض در خود نمی‌بیند.

بلافاصله مشغول تعمیر بارگاه میثم می‌شود و قبه آبرومند فعلی را می‌سازد و بعد شوق تعمیر قبر مسلم بن عقیل را پیدا می‌کند و قبه طلای مسلم را تمام می‌کند و سپس برای تجدید تذهیب گنبد مولا امیرالمؤمنین علیه السلام دو‌یست کیلو طلا می‌پردازد و اکنون بحمدالله تذهیب گنبد تمام شده است.

۱۰۳- معجزه‌ای از اهل بیت (ع) در قم

سید جلیل و فاضل نبیل جناب آقای سید حسن برقی
واعظ، ساکن قم چنین مرقوم داشته‌اند:

آقای قاسم عبدالحسینی پلیس موزه آستانه مقدسه حضرت
معصومه - سلام الله علیها - و در حال حاضر یعنی سنه
۱۳۴۸ به خدمت مشغول است و منزل شخصی او در
خیابان تهران، کوچه آقابقال برای این جانب حکایت

داستانهای شگفت، ص: ۱۶۹

کرد که در زمانی که متفقین محمولات خود را از راه
جنوب به شوروی می‌بردند و در ایران بودند من در
راه آهن خدمت می‌کردم. در اثر تصادف با کامیون سنگ
کشی یک پای من زیر چرخ کامیون رفت و مرا به
بیمارستان فاطمی شهرستان قم بردند و زیر نظر دکتر
مدرسی که اکنون زنده است و دکتر سیفی معالجه
می‌نمودم، پایم ورم کرده بود به اندازه یک متکا بزرگ
شده بود و مدت پنجاه شبانه‌روز از شدت درد حتی یک
لحظه خواب به چشمم نرفت و دائماً از شدت درد ناله و

فریاد می کردم، امکان نداشت کسی دست به پایم بگذارد؛ زیرا آنچنان درد می گرفت که بی اختیار می شدم و تمام اطاق و سالن را صدای فریادم فرا می گرفت و در خلال این مدت به حضرت زهرا و حضرت زینب و حضرت معصومه متوسل بودم و مادرم بسیاری از اوقات در حرم حضرت معصومه می رفت و توسل پیدا می کرد و یک بچه که در حدود سیزده الی چهارده سال داشت و پدرش کارگری بود در تهران در اثر اصابت گلوله‌ای مثل من روی تختخواب پهلوی من در طرف راست بستری بود و فاصله او با من در حدود یک متر بود و در اثر جراحات و فرو رفتن گلوله، زخم تبدیل به خوره و جذام شده بود و دکترها از او مأیوس بودند و چند روز در حال احتضار بود و گاهی صدای خیلی ضعیفی از او شنیده می شد و هر وقت پرستارها می آمدند می پرسیدند تمام نکرده است؟ و هر لحظه انتظار مرگ او را داشتند.

شب پنجاهم بود مقداری مواد سمّی برای خود کشی تهیه کردم و زیر متکای خود گذاشتم و تصمیم گرفتم که اگر امشب بهبود نیافتم خود کشی کنم؛ چون طاقتم تمام شده بود.

مادرم برای دیدن من آمد به او گفتم اگر امشب شفای مرا از حضرت معصومه گرفتی فیها و الا صبح جنازه مرا روی تختخواب خواهی دید و این جمله را جدی گفتم، تصمیم قطعی بود. مادرم غروب به طرف حرم مطهر رفت همان شب مختصری چشمانم را خواب گرفت، در عالم رؤیا دیدم سه زن مجلله از درب باغ (نه درب سالن) وارد اطاق من که همان بچه هم پهلوی

داستانهای شگفت، ص: ۱۷۰

من روی تخت خوابیده بود آمدند، یکی از زنها پیدا بود شخصیت او بیشتر است و چنین فهمیدم اولی حضرت زهرا و دومی حضرت زینب و سومی حضرت معصومه - سلام الله علیهم اجمعین - هستند، حضرت زهرا جلو،

حضرت زینب پشت سر و حضرت معصومه ردیف سوم می آمدند مستقیم به طرف تخت همان بچه آمدند و هر سه پهلوی هم جلو تخت ایستادند، حضرت زهرا علیها السلام به آن بچه فرمودند بلند شو.

گفت نمی توانم. فرمودند بلند شو، گفت نمی توانم فرمودند تو خوب شدی، در عالم خواب دیدم بچه بلند شد و نشست من انتظار داشتم به من هم توجهی بفرمایند ولی برخلاف انتظار حتی به سوی تخت من توجهی نفرمودند، در این اثناء از خواب پریدم و با خود فکر کردم معلوم می شود آن بانوان مجلله به من عنایتی نداشتند.

دست کردم زیر متکا و سمی که تهیه کرده بودم بردارم و بخورم، با خود فکر کردم ممکن است چون در اطاق ما قدم نهاده اند از برکت قدوم آنها من هم شفا یافته ام، دستم را روی پایم نهادم دیدم درد نمی کند، آهسته پایم را حرکت دادم دیدم حرکت می کند، فهمیدم من هم

مورد توجه قرار گرفته‌ام، صبح شد پرستارها آمدند و گفتند بچه در چه حال است به این خیال که مرده است، گفتم بچه خوب شد، گفتند چه می‌گویی؟! گفتم حتماً خوب شده، بچه خواب بود، گفتم بیدارش نکنید تا اینکه بیدار شد، دکترها آمدند هیچ اثری از زخم در پایش نبود، گویا ابداً زخمی نداشته اما هنوز از جریان کار من خبر ندارند.

پرستار آمد باند و پنبه را طبق معمول از روی پای من بردارد و تجدید پانسمان کند چون ورم پایم تمام شده بود، فاصله‌ای بین پنبه‌ها و پایم بود گویا اصلاً زخمی و جراحی نداشته. مادرم از حرم آمد چشمانش از زیادی گریه ورم کرده بود، پرسید حالت چطور است؟ نخواستم به او بگویم شفا یافتیم؛ زیرا از فرح زیاد ممکن بود سخته کند، گفتم بهتر هستم برو عصایی بیاور برویم منزل. با عصا (البته)

داستانهای شگفت، ص: ۱۷۱

مصنوعی بود) به طرف منزل رفتیم و بعداً جریان را نقل کردم.

و اما در بیمارستان پس از شفا یافتن من وبچه، غوغایی از جمعیت و پرستارها و دکترها بود، زبان از شرح آن عاجز است، صدای گریه و صلوات، تمام فضای اطاق و سالن را پر کرده بود.

۱۰۴- معجزه ولی عصر و شفای مریض

حقیر سید حسن برقی مدتی است که توفیق تشریف به مسجد صاحب الزمان - ارواحنا فداه - معروف به مسجد جمکران قم نصیب می شود، سه هفته قبل (شب چهارشنبه پنجم ربیع الثانی ۱۳۹۰) مشرف شدم در قهوه خانه مسجد که مسافری برای رفع خستگی می نشیند و چای می خورند، به شخصی برخورد کردم به نام «احمد پهلوانی» - ساکن حضرت عبدالعظیم امامزاده عبدالله،

کبابی توکل - سلام کرد و علی‌الرسم جواب واحوالپرسی شروع شد. گفت من چهار سال تمام است شبهای چهارشنبه به «مسجد جمکران» مشرف می‌شوم. گفتم قاعدتاً چیزی دیده‌ای که ادامه می‌دهی و قاعدتاً کسی که در خانه امام زمان - صلوات الله علیه - آمد ناامید نمی‌رود و حاجتی گرفته‌ای؟!!

گفت آری اگر چیزی ندیده بودم که نمی‌آمدم، در سال قبل شب چهارشنبه‌ای بود که به واسطه مجلس عروسی یکی از بستگان نزدیک در تهران نتوانستم مشرف شوم، گرچه مجلس عروسی گناه آشکاری نداشت، موسیقی و امثال آن و تا شام که خوردم و منزل رفتم خوابیدم پس از نیمه شب از خواب بیدار شدم تشنه بودم خواستم برخیزم دیدم پایم قدرت حرکت ندارد، هرچه تلاش کردم پایم را حرکت بدهم نتوانستم. خانواده را بیدار کردم گفتم پایم حرکت نمی‌کند، گفت شاید سرما خورده‌ای گفتم فصل سرما نیست (تابستان بود) بالأخره

دیدم هیچ قدرت حرکت ندارم، رفیقی داشتم در
همسایگی خود به نام «اصغر آقا» گفتم به او بگویند بیاید.
آمد گفتم

داستانهای شگفت، ص: ۱۷۲

برو دکتری بیاور گفت دکتر در این ساعت نیست. گفتم
چاره‌ای نیست بالأخره رفت دکتری که نامش دکتر
شاهرخی است و در فلکه مجسمه «حضرت عبدالعظیم»
مطب دارد آورد، ابتدا پس از معاینه، چکشی داشت روی
زانویم زد، هیچ نفهمیدم و پایم حرکت نکرد، سوزنی
داشت در کف پایم فرو کرد، حالیم نشد، در پای دیگرم
فرو کرد درد نگرفت، سوزن را در بازویم زد، درد
گرفت. نسخه‌ای داد و رفت، به اصغر آقا در غیاب من
گفته بود خوب نمی‌شود سکنه است.

صبح شد بچه‌ها از خواب برخاستند مرا به این حال
دیدند شروع به گریه و زاری کردند. مادرم فهمید به سر
و صورت می‌زد غوغایی در منزل ما بود، شاید در حدود

ساعت نه صبح بود، گفتم ای امام زمان! من هر شب چهارشنبه خدمت شما می‌رسیدم ولی دیشب نتوانستم بیایم و گناهی نکرده‌ام توجهی فرمایید، گریه‌ام گرفت خوابم برد، در عالم رؤیا دیدم آقای آمدند عصایی به دستم دادند فرمودند برخیز! گفتم آقا نمی‌توانم. فرمود می‌گویم برخیز. گفتم نمی‌توانم. آمدند دستم را گرفتند و از جا حرکت دادند.

در این اثناء از خواب برخاستم دیدم می‌توانم پایم را حرکت دهم، نشستم سپس برخاستم، برای اطمینان خاطر از شوق جست و خیز می‌کردم و به اصطلاح پایکوبی می‌کردم ولی برای اینکه مبادا مادرم مرا به این حال ببیند و از شوق سخته کند خوابیدم.

مادرم آمد گفتم به من عصایی بده حرکت کنم، کم کم به او حالی کردم که در اثر توکل به ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - بهبود یافتم، گفتم به اصغر آقا بگوید بیاید، آمد گفتم برو به دکتر بگو بیاید و به او بگو فلان

کس خوب شد. اصغر آقا رفت و برگشت گفت دکتر می گوید دروغ است خوب نشده، اگر راست می گوید خودش بیاید. رفتیم با اینکه با پای خود رفتیم، گویا دکتر باور نمی کرد با اینحال سوزن را برداشت و به کف پای من زد، دادم بلند شد، گفت چه کردی؟ شرح حال خود و توسل به حضرت

داستانهای شگفت، ص: ۱۷۳

ولی عصر را گفتم گفت جز معجزه چیز دیگر نیست اگر اروپا و آمریکا رفته بودی معالجه پذیر نبود.

۱۰۵- سرگذشتی عجیب و فرج بعد از سختی

و نیز آقای برقی مزبور می نویسند: شخصی است به نام «شهدی محمد جهانگیر» به شغل فرش فروشی و گلیم فروشی به عنوان دوره گرد اشتغال دارد و اکثراً به کاشان می رود و سالهاست او را می شناسم، ولی اتفاق نیفتاده بود

که با هم همسفر شویم و در جلسه‌ای بنشینیم ولی کاملاً او را می‌شناسم، مرد راستگویی است و به صحت عمل معروف است با اینکه خیلی کم سرمایه است و چند روز قبل هم به منزل او رفتم زندگیش خیلی متوسط است، ولی بیش از صد هزار تومان جنس اگر بخواهد اکثر تجار به او خواهند داد ولی خودش به اندازه قدرت مالی جنس می‌برد.

در هر حال چندی قبل در سفری که به کاشان می‌رفتم پهلوی ایشان نشستم در ضمن مطالب و بحث در معجزات ائمه اطهار - سلام الله عليهم اجمعین - گفت آقای برقی! باید دل بشکند تا انسان حاجت بگیرد، پس شرح حال خود را به طور اجمال بیان کرد و گفت وقت دیگری مفصل تمام شرح زندگی خود را بیان می‌کنم که کتابی خواهد شد، ولی به طور اجمال، وضع من خیلی خوب بود و شاید روزی صد تومان یا بیشتر از فرش فروشی و دوره‌گردی استفاده داشتم، ولی انسان وقتی ثروتمند شد

گناه می کند، گاهی آلوده به گناه می شدم تا اینکه ستاره اقبال شروع به افول کرد، سرمایه ام را از دست دادم و مقدار زیادی متجاوز از صد هزار تومان بدهکار شدم و در مقابل، حتی یک تومان نداشتم.

چند ماه از منزل بیرون نمی آمدم شبها گاهی که خسته می شدم با لباس مبدل بیرون می آمدم و خیلی با احتیاط در کوچه می رفتم. یک شب یکی از طلبکارها که از بیرون آمدن من از منزل خبر داشت پاسبانی را آورده بود در تاریکی نگهداشته بود وقتی که آمدم بروم مرا دستگیر کردند. در شهربانی

داستانهای شگفت، ص: ۱۷۴

گفتم مرا زندان ببرید با یکسبه پول شما وصول نمی شود، من ده شاهی ندارم ولی قول می دهم که اگر خدای عزوجل تمکنی داد دین خود را ادا کنم، مرا رها کردند.

یکی دیگر از طلبکارها (اسم او را برد) آمده بود درب منزل، خانواده‌ام با بچه کوچک دوساله رفته بود پشت در، چنان با لگد به در زده بود که به شکم خانواده و بچه رسیده بود، بچه پس از چند ساعت مرد و خانواده‌ام مریض شد و حتی الآن هم مریض است با اینکه متجاوز از بیست سال از این ماجرا می‌گذرد.

هرچه در منزل داشتیم خانواده‌ام برد و فروخت حتی گاهی برای تهیه نان، استکان و نعلبکی را می‌فروختیم ونانی می‌خریدم و می‌خوردیم تا اینکه تصمیم گرفتم از ایران خارج شوم و به عتبات بروم شاید کاری تهیه کنم و از شر طلبکارها محفوظ باشم و ضمناً توسلی به ائمه اطهار پیدا کنم. از راه خرمشهر از مرز خارج شدم، فقط یک خرجین کوچک که اثاثیه مختصری در آن بود و حتی خوراکی نداشتم همراهم بود وقتی به خاک عراق رسیدم تنها راه را بلد نبودم، در میان نخلستان ندانسته به راه افتادم نمی‌دانستم کجا می‌روم، این راه به کجا منتهی

می شود نه کسی بود راه را از او پرسیم و نه غذا داشتیم
بخورم، از گرسنگی و خستگی راه، بی طاقت شدم حتی
خرماهایی که از درخت روی زمین ریخته بود
نمی خوردم خیال می کردم حرام است.

خلاصه شب شد هوا تاریک شد، در میان نخلستان تنها و
تاریک، نشستم خرجین خود را روی زمین گذاشتم
بی اختیار گریه ام گرفت بلند بلند گریه می کردم ناگهان
دیدم آقایی که خیلی نورانی بودند رسیدند یک چفیه
بدون عقال (مراد همان دستمالی است که عربها روی سر
می بندند ولی عقال نداشت) روی سرشان بود با زبان
فارسی فرمودند چرا ناراحتی؟ غصه نخور الان تو را
می رسانم. گفتم آقا راه را بلد نیستم، فرمود من تو را
راهنمایی می کنم، خرجین خود را بردار همراه من بیا.
چند قدمی رفتم شاید ده قدم نبود، دیدم جاده شوسه
اتومبیل رو

داستانهای شگفت، ص: ۱۷۵

است، فرمودند همینجا بایست الان یک ماشین می آید و تو را می برد تا چراغ ماشین از دور پیدا شد آن آقا رفتند وقتی ماشین به من رسید، خودش توقف کرده مرا سوار کردند به یک جایی رسیدیم، مرا سوار ماشین دیگر کرد و کرایه هم از من مطالبه نمود و تا کربلا پست به پست مرا تحویل می دادند و نمی گفتند کرایه بده، گویا سابقه داشتند از کار.

ولی در کربلا هم کاری پیدا نکردم، وضع بد بود، آمدم در حرم مطهر سیدالشهداء علیه السلام گفتم آقا آمده ام کار مرا درست کنید خیلی گریه کردم از حرم مطهر بیرون آمدم (روز اربعین بود) همان آقای که در میان نخلستان دیده بودم دیدم، سلام کردم جواب دادند و ده دینار به من مرحمت کردند، فرمودند این ده دینار را بگیر. گفتم آقا کم است، فرمود کم نیست اگر کم بود باز به شما می دهم، گفتم آقا آدرس شما کجاست؟ فرمود ما همین جاها هستیم. شهدی محمد می گفت پول عجیب

بود، بوی عطری می داد، عجیب هرچه می خریدم چند برابر استفاده می کرد، مقدار زیادی استفاده کردم و هر وقت چند هزار تومان پیدا می کردم می آمدم ایران بین طلبکارها تقسیم می کردم و برمی گشتم و تمام این درآمدها از همان ده دینار بود.

یک سال دیگر در روز بیست و هشتم صفر همان آقا را در حرم مطهر امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - دیدم گفتم آقا یک مقدار دیگر هم به من کمک کنید، پنج دینار دیگر هم مرحمت کردند ولی دیگر آن آقا را ندیدم.

یک روز در نجف می رفتم یکی از کسبه بازار مرا صدا زد جلو رفتم گفت آیا می آیی در حجره من؟ گفتم آری. گفت ضامن داری، گفتم دو نفر، گفت کیست؟ گفتم یکی خدای عزوجل و دیگری امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - قبول کرد. می گفت گاهی هزار دینار در اختیار من می گذاشت و می رفتم بغداد جنس می خریدم و برمی گشتم و در سود تجارت شریک بودم، تمام قرضهای

خود را دادم ولی چون خانواده‌ام در قم بودند ناچار شدم به قم بیایم، در حرم مطهر سیدالشهداء فقط دعا کردم قرضهایم ادا شود و به قدر کفاف داشته باشم و زیادتر از آن نخواستم چون آثار بد ثروت را دیدم.

داستانهای شگفت، ص: ۱۷۶

مشهدی محمد مذکور در منزلش روضه‌ای دارد می‌توان اخلاص را از مجلس او فهمید و اینجانب شخصاً در مجلس مزبور شرکت کردم، می‌گفت من حضرت زهرا علیها السلام را حاضر می‌بینم.

۱۰۶- زلزله قیر و کارزین فارس

«قیر» سمت جنوب شرقی شیراز به فاصله تقریباً چهل فرسنگ واقع است و در حدود چهارده فرسنگ از فیروز آباد دورتر است و فاصله‌اش از کارزین یک فرسنگ و نیم می‌باشد (در فارسنامه گوید: بلوک قیر، طول آن ده

فرسخ می‌باشد که ابتدای آن مبارک آباد و آخرش باغ پاسلار و پهنای آن دو فرسخ و نیم از قریه کیفر کان تا گندمان و از گرمسیرات فارس است و این بلوک مشتمل بر بیست و سه قریه آباد است).

اخیراً «قیر» از برق و لوله کشی آب و خیابان و ساختمانهای سیمان و بیم آهن آباد شده و جمعیت آن در حدود هفت هزار نفر بوده است.

در روز ۲۵ ماه صفر سنه ۱۳۹۲ مطابق ۲۱ فروردین ۱۳۵۱ شمسی این ناحیه مورد خشم الهی واقع شده و از بلای آسمانی و زلزله عظیم زمینی بیشتر بلوک قیر صدمه دید و بیش از همه جا، قیر را زیرورو نمود به طوری که یک ساختمان سالم نماند و تقریباً ثلث اهالی آن زیر انبوه سنگ و خاک و آجر به سخت ترین وضعی جان سپردند و پیرمردان مانند چنین حادثه وحشتناکی را بخاطر ندارند. چون دانستن تفصیل آن موجب عبرت و بیداری از غفلت است از دو نفر اهل علم که موثق و شاهد حادثه بوده‌اند

جناب آقای شیخ محمد جواد مقیمی قیری و جناب آقای
شیخ احمد رستگار در خواست شد که آنچه را دیده و
دانسته‌اند بنویسند و برای اطلاع خوانندگان این کتاب،
نامه هر دو بزرگوار ثبت می‌شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

نامه جناب شیخ محمد جواد مقیمی قیری

در موضوع حادثه دلخراش زلزله قیروکارزین و آفرز
آنچه اتفاق افتاده

داستانهای شگفت، ص: ۱۷۷

و تحقیق شده و تلفات جانی و مالی واقع گردیده به طور
خلاصه عرض می‌شود:

پانزده دقیقه پیش از طلوع آفتاب روز بیست و پنجم ماه
صفر ۱۳۹۲ زلزله شدیدی آمد که سابقه نداشت و آنهایی
که بیرون از آبادی بودند گفتند که اول برقی از سمت

قبله و بعد برقی از طرف قطب و بعد زلزله گرفت، در اول قدری خفیف بود و بعد به اندازه‌ای شدت کرد که زمین دور خود می‌پیچید و صدای مهیبی بلند شد مانند صدای رعد و به اندازه ۲۵ ثانیه ادامه داشت، تمام خانه‌ها خراب گردید عمارت‌های محکم از سیمان و بیم آهن و گچ و سنگ از شالوده از هم پاشید و فروریخت و چون اغلب افراد کوچک در خواب بودند و زن‌ها هم که بیدار بودند، مشغول نماز و وضو گرفتن و بعضی نماز خوانده بودند و مردها بیدار بودند اکثر تلفات جانی بچه‌های کوچک و مادرها که به واسطه علاقه به اولادشان می‌خواستند آنها را بیرون آورند مهلت نیافته و همه زیر انبوه آوار هلاک شدند.

تا اندازه‌ای که یقین است عدد تلفات از بزرگ و کوچک از خود قیر تقریباً دوهزار و پانصد نفر و از توابع، قریب پانصد نفر هلاک شدند واللّٰه العالم.

و اما آنهایی که بعد از زلزله به فاصله دو روز و یکشب یعنی از صبح روز ۲۵ صفر تا پنج بعد از ظهر روز بیست و ششم از زیر خاکها زنده بیرون آمدند:

۱- پسری هفت یا هشت ساله به نام «محمود» فرزند محمد صفائی ساکن خود قیر است، البته عده چند نفری از اهل آن خانه زیر آوار شده بودند بعضی از آنها را همان روز بیرون آوردند و یک نفر از آنها هم مرده بود ولی آن پسر را که روز دوم بیرون آوردند صحیح و سالم بود و از او سؤال کردند که در مدت این دو روز آیا کسی به تو خوراک و آب می داد گفت آقا دائیم رسول خاکساری به من بیسکویت و آب می داد (البته از غیب به او خوراک رسانده شده و بچه، دهنده را دائی خود خیال می کرده است) و الآن هم آن پسر زنده و سالم است.

داستانهای شگفت، ص: ۱۷۸

۲- بچه سیدی به نام «سید حسن» به سن چهارساله فرزند آقا سید حبیب‌الله حسینی ساکن قیر، بعد از وقوع زلزله در ساعت پنج و نیم صبح که در زیر آوار و انبوه خاک و سنگ قرار گرفته بوده فردا صبح تا ساعت ده، روز بیست و ششم او را از زیر خاک بیرون آوردند و چون از او سؤال کردند در این مدت خوراک و آب کسی به تو می‌داد؟ در جواب می‌گفت مادرم به من غذا و آب می‌داد در حالی که مادرش زیر خاک نشده و بیرون بوده است ولی دو برادر بزرگش یکی به سن هیجده سالی و دیگری کوچکتر و یک خواهر، هر سه از دنیا رفته بودند و آن بچه را صحیح و سالم بیرون آوردند.

۳- از جمله کسانی که بعد از گذشتن ۴۴ ساعت که از زیر خاکها و آوار بیرون آمده و زنده است به قدرت کامله الهی، بچه‌ای است یازده ساله «منصور» نام فرزند مشهدی ابراهیم موزری ساکن قیر از ساعت پنج و نیم صبح بیست و پنجم که زلزله آمد و زیر خاک شد تا یک

ساعت بعد از نصف شب بیست وهفتم او را از زیر خاک بیرون آوردند زنده بود ولی در اثر زیاد ماندن زیر خاک پاهای او تا مدتی به راه رفتن قادر نبود و بحمدالله طولی نکشید که بهبودی یافت و الآن می تواند راه برود.

بنابراین، اگر همان روز بلکه فردای آن روز هم اگر امداد رسیده بود مسلماً افراد بسیاری زنده از زیر خاک بیرون می آمدند ولی افسوس که کمک و امداد نرسید و افراد زیادی بعد از دو روز زیر خاک جان سپردند.

اخبار از وقوع حادثه موحشه

شخصی به نام «حاج سید جعفر حسینی» که چند روز قبل از وقوع زلزله و ظاهراً سه روز، به رحمت ایزدی پیوست، سه چهار روز پیش از فوت آن سید مرحوم، که در حال مرض روی بستر خوابیده و مرد متدین و با ایمانی بوده است، پسری دارد به نام آقا سید اکبر با اقوام و اقارب بر بالین او نشسته بودند یک مرتبه آن سید در حال مرض به صدای بلند می گوید ای تاجرها! ای پيلهورها! هر کدام

هزار تومان بدهید که خانه‌ها تان خراب می‌شود، چند مرتبه همین کلمه را تکرار می‌کند هزار تومان بدهید، بعد

داستانهای شگفت، ص: ۱۷۹

می‌گویند یکصد تومان بدهید که خانه‌ها خراب می‌شود، بعد رو می‌کند به خانواده‌اش و می‌گویند شما همه از قیر بیرون روید که اگر ماندید هلاک می‌شوید، چند مرتبه این جمله را تکرار می‌کند و بعد از چهار روز از دنیا می‌رود- رحمه الله علیه- و بعد از سه روز از فوت آن مرحوم همان زلزله عظیمه واقع شد و خانه‌ها خراب و تلفات مالی و جانی وارد گردید.

شاید مراد از اینکه یک هزار تومان دهید و خطاب به تجار و ثروتمندان فرموده بوده، یعنی صدقه بدهید و به فقرا اطعام کنید تا رفع بلا شود و ممکن است در آن حالت بلا را مشاهده می‌کرده و بر او کشف شده بوده

است الله اکبر از غفلت ما اولاد آدم که از این آیات
بزرگ الهی بیدار نمی شویم و متنبه نمی گردیم.

رؤیای صادقانه

شخصی به نام «رمضان طاهری» گفت شب بیست و پنجم
صفر که صبح آن زلزله آمد پسر کوچکی داشتم بیمار بود
و خواب نمی رفت و خیلی ناراحتی می نمود نزدیک
طلوع صبح بود دیدم خیلی گریه می کند مادرش را صدا
زدم بیدار شد گفت خیلی به صبح مانده؟ گفتم نزدیک
است و من قدری می خوابم موقع نماز مرا بیدار کن،
خوابم برد ناگاه دیدم یک نفر جوان آمد درب خانه به
من گفت بیا بیرون، گفتم چکار داری؟ گفت بیا بیرون.
رفتم نزدیک منزلم جای وسیعی بود گفت نگاه کن گفتم
به چه نگاه کنم گفت نگاه خانه ها و منزلها، چون نگاه
کردم دیدم تماماً خراب شده است گفتم خانه های
ماست؟ گفت بلی گفتم برای چه این طور شد گفت به
واسطه معصیت زیاد. گفتم اهل این محل همه نماز

می خوانند و روزه می گیرند و عبادت کارند گفت همه
ریاء است و خالص نیست هرچه التماس کردم فایده
نبخشید و رفت.

بیدار شدم دیدم موقع نماز است عیالم به من گفت چرا
در خواب گریه می کردی و ناراحت بودی؟ گفتم هیچ،
زود باش بچه‌ها را، دوتا را تو بردار و دوتای آنها را هم
من برمی دارم تا از خانه بیرون ببریم و در آن خانه افرادی

داستانهای شگفت، ص: ۱۸۰

دیگری هم بودند، همینقدر دست بچه‌ها را گرفتم که
بیرون برم زلزله گرفت و مهلت نداد که تکانی بخوریم،
همه زیر آوار شدیم چند بچه و مادرشان تلف شدند و مرا
با چند نفر دیگر تا نزدیک ظهر از زیر خاک بیرون
آوردند.

وقتی از زیر خاکها بیرون شدم سرگردان شدم که
خانواده و بچه‌هایم زیر خاک هستند و کسی را ندارم

چکنم؟ دیدم یکی از بستگان نزدیکم آمد و صدا زد عمو!
عمو! گفتم بیا روز امداد است کمک کن بچه‌هایم زیر
خاک هستند می‌میرند کمک کن تا آنها را بیرون آوریم،
گریه کرد گفت من هم چند نفر زیر خاک دارم
نمی‌توانم.

بچه جوانی محصل در منزل ما بود دیدم سالم است گفتم
بیا کمک بکن، گریه کرد گفت نمی‌توانم آن هم رفت باز
هم یکی از خویشان و همسایگانم آمد درحالی که حیران
وسرگردان بود، گفتم محض رضای خدا بیا کمک کن
بچه‌هایم از کفم می‌روند، گفت من هم بچه‌هایم زیر
خاک هستند و کسی ندارم. خلاصه نمونه قیامت بود و
همه وانفسا گویان بودند. اگر بخواهم قضیه را خوب و
کاملًا بنویسم طول می‌کشد و موجب ملال است.

زن مؤمنه‌ای از اهل قیر گفت شبی که صبح آن زلزله
آمد و خانه‌ها خراب گردید یک ساعت بعد از نصف شب
خواب دیدم: «سیدی آمد درب خانه ما و عمامه‌ای که

بر سر داشت به دور گردن خود پیچیده و زنی هم همراه ایشان است و صورت خود را نقاب انداخته و به من صدا زد من بیدار شدم فرمود چراغ روشن کن، روشن کردم فرمود با شوهر و فرزندان از خانه بیرون بروید.

عرض کردم آقا! شش هفت سال زحمت کشیده تا این خانه را درست کرده‌ایم و حالا تازه آمده‌ایم در آن زندگی کنیم. فرمود باید بیرون بروید که بلا نازل می‌شود، گفتم اجازه می‌دهید شوهرم را بیدار کنم، گفت هنوز زود است خیلی وحشت داشتم در دل خود می‌گفتم کاش صبح می‌شد و مؤذن اذان صبح می‌گفت. گفت آتش روشن کن و آب روی آتش گذار اما مهلت اینکه چایی

داستانهای شگفت، ص: ۱۸۱

درست کنی پیدا نمی‌کنی، آتش کردم صدا زد شوهرم حیدر را از خواب بیدار کردم دیدم صدای مؤذن بلند

شد و اذان صبح گفت. مرتبه دوم چون خیلی متوسل به اباالفضل علیه السلام شدم و صدا زدم یا اباالفضل العباس علیه السلام به دادم برس، دیدم سید جوان نورانی که به نظرم آمد یک دست در بدن نداشت آمد درب منزل گفت حیدر را بیدار کن و بگو مادرت فوت شده بیا جنازه‌اش را بردار و دفن کن.

گفتم آقا سید کاظم کجا بوده‌اید و سید کاظم فاطمی اهل منبر بود از اهل قیر که بر اثر حادثه زلزله به رحمت خدا رفت، فرمودند سید کاظم نیستیم و از طرف قبله آمده‌ام و می‌خواهم عبور کنم، خیلی ترسیدم فرمودند نترسید چون حامله هستید من پشت به طرف شما می‌کنم و حرف می‌زنم دیگر او را ندیدم، پس زلزله کوچکی آمد و تا بچه‌ها را بیدار کردم و شوهرم از خواب بلند شد، زلزله سخت شروع شد، همین قدر که توانستیم بچه‌ها را از خانه بیرون بیاوریم که خانه خراب شد، اگرچه تمام خانه‌های ما خراب شد ولی همان خانه‌ای که بچه‌ها در

آن خوابیده بودند شکسته شد و پایین نیامد و بحمدالله
هیچکس از اهل خانه تلف نشدند.

زن مؤمنه‌ای گفت در ماه محرم تقریباً یک ماه ونیم پیش
از وقوع زلزله در خواب دیدم که از طرف مشرق یک
ابری پیداشد و یک نفر در میان آن ابر به صدای بلند
اذان می‌گوید و از اول محل طلوع آفتاب مشغول اذان
و گفتن «الله اکبر» بود و به تدریج بالا می‌آمد و کلمه
کلمه اذان را می‌گفت تا رسید بالای سر قیر، دیگر از
اذان گفتن ساکت شد و صدای او به همه جا می‌رسید و
همه عالم می‌شنیدند، من از خواب بیدار شدم به یکی از
همسایگان خود خواب را نقل کردم، جواب داد خواب
شما دلیل است بر اینکه قیر خراب می‌شود.

یک نفر به نام «سید علی مرتضوی» از اهل قیر می‌گوید
یک شب قبل از وقوع زلزله و خرابی قیر در خواب دیدم
ابر سیاه بسیاری از طرف قبله

داستانهای شگفت، ص: ۱۸۲

آشکار شد و عده زیادی از اهالی قیر جلو آن ابر ایستاده و التماس می کردند که از محل ما بگذر و ما را به بلا گرفتار مکن هرچه التماس می کردند فایده نبخشید و ابر از سمت قطب آمد و مثل سیلاب یکمرتبه همه شهر قیر را فرا گرفت و به طرف قبله سرازیر شد.

از این نوع خوابهای وحشتناک که اخبار از وقوع حادثه موحشه بوده زیاد و نوشتن آنها موجب طول کلام است و همچنین آنهایی که یک روز بلکه دو روز بعد از اینکه زیر خاک بودند زنده بیرون آوردند بسیار است و برای عبرت گرفتن در آنچه نوشته شد کفایت است «**ما اکثر العبر**» **وَأَقَلُّ الْأَعْتِبَارِ**؛ چه فراوان است اسباب عبرت و کم است عبرت گرفتن».

آنچه خود بنده شخصاً به چشم مشاهده کردم آنکه بنده در محلی به نام تنگ روئین مشغول تبلیغ بودم عصر روز بیست و چهارم ماه صفر دعوت شدم در یک فرسخی آن

محل به نام بند بست وعده‌ای از ایلات احشام نشین که چادر نشین بودند برای تبلیغ و عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السلام رفتیم و از آنجا تا قیر پنج فرسخ بود شب در آنجا تا دو ساعت از شب گذشته مشغول گفتن مسائل دینی و موعظه و نصیحت و عزاداری بودم بعد از صرف‌شام، چند نفر از محل تنگ روئین هم آمده بودند گفتند بیا برویم به محل و همانجا بخوابید. بنده گفتم خسته هستم و امشب همینجا می‌خوابم و فردا صبح می‌آیم. آنها رفتند به قریه تنگ روئین و بنده همانجا در چادر خوابیدم و صبح هم نماز صبح را خواندم و پس از نماز دو مرتبه خوابیدم هنوز چشمم به خواب آشنا نشده بود که زلزله گرفت از وحشت بلند شدم که از چادر بیرون بروم به اندازه‌ای شدت داشت که نتوانستم بلند شوم به زمین افتادم، باز بلند شدم، به زمین خوردم، مرتبه سوم دست روی زمین گذاشتم و زمین به دور خود می‌چرخید و می‌لرزید قدری ساکت شد از چادر بیرون آمدم کوه بزرگی در آن نزدیکی بود چنان کوه به لرزه

آمده بود که از قله آن سنگهای بزرگ کنده می‌شد و از هم متلاشی شده و پایین می‌ریخت و کوه مثل رعد صدا می‌داد بعضی جاها زمین از هم شکافته

داستانهای شگفت، ص: ۱۸۳

شده و دوباره به هم آمده بود.

نزدیکی کوهی به نام آب باد، زمین از هم شکافته و آب بسیاری مانند چشمه از زمین بیرون آمده که عمق آن معلوم نیست چقدر است و مانند استخر بزرگی آب ایستاده و حرکت نمی‌کند و بعضی جاها دیگر که آب چشمه داشته و زراعتهای بسیاری و باغات بی‌شمار مشروب می‌شده آن چشمه بکلی خشک شده یا کم شده است و بعضی جاها آب چشمه چند برابر شده است مثل خود قیر، خداوند بزرگ داناست به حکمتها و مصالح آن، خداوند جمیع مؤمنین و مؤمنات را از بلاها محفوظ بدارد به حق محمد و آله الطاهرین.

برای اطلاع بیشتر و تذکر از اوضاع قیر و اهالی آن عرض می‌کنم:

خود قیر قصبه‌ای بود که کم کم صورت شهری به او داده شده و در تمدن کنونی به سرعت جلو می‌رفت و دارای برق و شهرداری و آب لوله کشی و خیابان جدید وسط شهر کشیده بودند و جمعیت آن بیش از شش هزار نفر بود و دارای چند دبستان و مقدمه دبیرستان هم فراهم می‌شد و مساجد آن در حدود هفت هشت مسجد داشت اما یک نفر عالم دینی و پیشوای روحانی نداشتند، ابداً اقامه نماز جماعت نمی‌شد، مجالس دینی و تبلیغات مذهبی نداشتند، تنها ماه رمضان و ماه محرم و صفر آن هم خیلی کم مجلس تبلیغات برپا می‌شد، آن هم منبرهای [منبریهای] بیسواد؛ نه خودشان عالمی داشتند و نه علاقه قلبی و حقیقی به اهل علم داشتند، خیلی مادی و حریص به دنیا بودند، امر به معروف و نهی از منکر در میان آنها متروک و اگر هم کسی دیندار بود و وظیفه مهم دینی را

انجام می‌داد، مورد تعقیب و ملامت مردم اهالی
می‌گردید و الآن هم بعد از این آیت بزرگ الهی که
نمونه‌ای از قیامت بود به واسطه نداشتن مبلغ و عالم
ورهبر صحیح، باقیمانده‌گان به همان حالت اولی باقی بلکه
بدتر و بدبخت‌تر شده‌اند تا عاقبت کار این بیچاره مردم
به کجا منتهی شود، بیش از این مصدع اوقات

داستانهای شگفت، ص: ۱۸۴

نشوم خداوند به حرمت محمد و آل محمد - صلوات الله
علیهم - سایه مبارک علمای اعلام و مجتهدین عظام
عموماً، بالأخص حضرت مستطاب عالی را از سر این
جان‌نثار و عموم مسلمین کوتاه نگرداند و وجود مبارک
را از جمیع بلیات مصون و محفوظ بفرماید ان شاء الله
تعالی.

محمد جواد مقیمی

اینک نامه جناب آقای شیخ احمد رستگار

بسمه تعالی

در تاریخ ۲۵ سفر سنه ۹۲ وقایع زلزله قیر و کارزین که این جانب در یکی از قراء کارزین موسوم به سرچشمه حاضر و ناظر بودم آن است که هنگام صبح پس از انجام فریضه صبح قریب به ساعت پنج و ربع مشغول تعقیب نماز و اوراد بودم که ناگاه زمین کمی لرزیدن گرفت و دانستم که زلزله است اندک تأملی کردم به قصد اینکه زلزله قطع شود نماز آیات بخوانم دیدم ادامه پیدا کرد برخاستم از درب اطاق سر بیرون کردم تا بینم چه خبر است در حالی که پایم برهنه بود ولی قصد فرار نداشتم همین که از درب اطاق خارج شدم ناگاه دیدم آسمان صدایی کرد و زمین بشدت لرزید و این جانب قریب به هفت متر پرتاب شدم پهلوی درختی و از شدت لرزش زمین نتوانسم خودم را بگیرم ناچار به درخت چسبیدم که

ناگاه جهان را یکبارگی ظلمت فروگرفت و پس از اندک زمانی که جهان روشن و تاریکی بدل به نور گردید نظر کردم دیدم از منازل و قریه اثری باقی نیست جز قلبی از دیوارهای شکسته و خانه‌های مه‌دوم و خراب شده، خلاصه آمدن زلزله قریب ۲۵ ثانیه ادامه داشت ولی خرابی و انهدام قریه زیاده از حد واقع گردید.

ملخص کلام اینکه: چون صبح بود و مردان قریه برای انجام وظیفه زراعت از خانه خارج شده بودند ولی از قریه بیرون نرفته بودند که فوراً این جانب قدغن نمودم که خارج نشوند و آنها را تسلیت داده و تهیج نمودم تا اینکه به همدستی جوانان و پیران بلکه به مساعدت نسوان برخی با ابزارهای حاضر و موجود و فرقه‌ای به وسیله دست کوشش نموده به کوشش

داستانهای شگفت، ص: ۱۸۵

و جد و جهد تمام، قریب چهار ساعت تا اینکه تقریباً یکصد و پنجاه نفر را از زیر خاک و آوار خارج نمودیم که غالب آنها کودک بودند و چند نفر از مردان و زنان و اما از آنانکه بدرود زندگی گفته بودند شصت و یک نفر بودند و جمله اموات را جنب هم خوابانیده و شروع به حفر قبر نمودند و چند نفر را هم دستور دادم تا اینکه مشغول غسل دادن و کفن کردن شوند و این جانب به اتفاق جناب حاج شیخ منصور محمودی که از جمله نجات یافتگان بود و قبل از انهدام حسینیه، از حسینیه خارج شده بود به جملگی اموات نماز خواندیم و تا چهار ساعت بعد از ظهر هریک را جداگانه به خاک سپردیم و اینجانب تا سه روز برای تعزیت و تسلیت اهل قریه ماندم و بعداً رهسپار محل شدم و اما از قریه قیر و کارزین اطلاع کافی به دست نیاوردم. پایان نامه

تذکری لازم

بعضی از مسلمانان نادانسته به پیروی از مادین، حوادث موحش‌های که در زمین واقع می‌شود مانند زلزله خراب‌کننده و سیل بنیان‌کن را قهر طبیعت می‌گویند و در روزنامه‌ها با حروف درشت «خشم طبیعت» می‌نویسند و نمی‌دانند که این حرف برخلاف عقل و شرع است؛ اما خلاف عقل بودنش؛ زیرا قهر و خشم از آثار ادراک و شعور است مثلاً حیوان یا انسان گاهی که ادراک ناملایمی از دیگری نمود بر او خشم می‌کند. و از او انتقام می‌گیرد بنابراین طبیعت را که اصلاً شعوری نیست خشم در آن تصور نمی‌شود.

و اما شرعاً پس از اینکه از برهان امکان و حدوث به یقین دانسته شد که کره زمین و موجودات در آن و سایر اجزاء جهان هستی تماماً آفریده شده حضرت آفریدگار است و عموماً پدید آمده از حکمت و قدرت بی‌نهایت اوست و همه از عرش تا فرش از درّه تا ذره تحت تربیت و تدبیر حضرت رب‌العالمین می‌باشد، بنابراین، حوادثی

هم که در کره زمین پدید می آید آنها هم از خداوند جهان آفرین است.

داستانهای شگفت، ص: ۱۸۶

آیا عقلاً می توان پیدایش حادثه را از خود آن دانست آیا ممکن است در ملک خدا و آفریده شده او حادثه ای بدون اذن و مشیت او پدید آید در حالی که برگگی از درخت نمی افتد و قطره ای باران نمی بارد مگر به اذن او جل جلاله^۱.

اسباب طبیعی برای حوادث

اگر گفته شود این حوادث را اسبابی است که دیده و شناخته شده است مثلاً سبب سیلهای بنیانکن همان بارانهای شدید پی در پی است و سبب زمین لرزه، بخارهای متراکم جوف زمین است که حرکت کرده و از محلی می خواهد خارج شود یا سیلهایی است که در جوف زمین به حرکت می آید.

^۱ (۱) - (أ) وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا، (سوره انعام، آیه ۵۹)

سببیت سبب از مسبب است

در پاسخ گوییم سلسله اسباب و مسببات و ارتباط معلولات به علل آنها را منکر نیستیم و می گوییم خراب شدن بناها از سیلاب است و آن بارانی است که از ابر ریزش کرده و ابر هم بخارهایی است که از دریاها به سبب تابش حرارت آفتاب برخاسته یا مثلاً پیدایش میوه از درخت است و درخت هم از تخمی که در زمین افشاند شده و آب به آن رسیده حاصل شده و نیز پیدایش حیوان از نطفه می باشد و نطفه هم از جفت شدن نر با ماده پدید آمده و هکذا لکن کلام در پیدایش اسباب و ظهور خاصیت و اثر آنهاست و گوییم چنانی که به حکم قطعی عقلی اصل هستی هر سببی از خودش نیست و از آفریده شده ای مانند خودش هم هست نشده بلکه خدای جهان آفرین او را آفریده همچنین خاصیت و سببیت او هم از خودش نیست و خدای مسبب الاسباب آن را سبب پیدایش چیز دیگر قرار داده و مری و مدبر در تمام اجزاء

هستی اوست و لاغیر و شریکی برای او نیست (و این مطلب در بحث توحید افعالی از کتاب قلب سلیم به تفصیل نوشته شده است) مثلاً

(۱) - وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلَّا يَعْلَمُهَا، (سوره انعام، آیه ۵۹)

داستانهای شگفت، ص: ۱۸۷

چنانی که اصل پیدایش آب از خداست تبدیل آن به بخار هنگام تابش آفتاب و به صورت ابر در آمدن بخار و سپس ریزش باران از آن تماماً به تدبیر و اذن خداست که در هر جا و هر اندازه که مشیت و حکمت او اقتضا کند می ریزد و نیز سیلاب شدنش و خرابی رساندنش هم وابسته به اذن و مشیت اوست.

و نیز چنانی که پیدایش بخارها در جوف زمین از خدای زمین آفرین است قدرت آن به طوری که زمین به این سنگینی را می لرزاند کماً و کیفاً یعنی اندازه لرزش و آثار آن همه از خداوند می باشد چه زمین لرزه‌هایی که در

بیابانها واقع می شود و هیچ زیانی به بشر نمی رسد و چه زلزله های شدیدی که در آبادیها پدید می آید و خشتی از دیواری نمی افتد و گاهی هم که حکمت و مشیت اقتضا کند، بنیانهای محکم را از بیخ و بن خراب کرده و آن را زیر و زبر می کند و بشر را بیچاره و درمانده می نماید: «هیچ مصیبت و بلایی نرسد در زمین و نه در نفسهای خودتان مگر اینکه در لوح محفوظ ثبت شده است پیش از آنکه آن را بیافرینیم»^{۵۲}.

هفت خصلت شرط حوادث

امام صادق علیه السلام فرمود: «نه در زمین و نه در آسمان چیزی نباشد جز با این هفت خصلت، به مشیت و اراده و قدر و قضاء و اذن و کتاب و اجل، هر که گمان برد که می تواند یکی از اینها را نقض کند محققاً کافر است»^{۵۳}.

^{۵۲} (۱) - ما اصاب من مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرُئَهَا، (سوره حدید، آیه ۲۲)

^{۵۳} (۲) - « لَا يَكُونُ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَفِي السَّمَاءِ إِلَّا بِحُذْرِ الْحُضَالِ السَّبْعِ بِمَشِيئَةِ وَارَادَةِ وَقَدَرٍ وَقَضَاءٍ وَادْنِ وَكِتَابٍ وَاجَلٍ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَقْدِرُ عَلَى نَقْضِ وَاحِدَةٍ فَقَدْ كَفَرَ»، (اصول کافی)

و در حدیث دیگر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «هر که جز این معتقد باشد محققاً بر خدا دروغ بسته یا بر خدا رد کرده است».

از این بیان کوتاه به خوبی دانسته شد که زمین لرزه و سایر حوادث

(۱) - ما اصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي اَنْفُسِكُمْ اِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَبْرَثَهَا، (سوره حدید، آیه ۲۲)

(۲) - «لا يَكُونُ شَيْءٌ فِي الْاَرْضِ وَفِي السَّمَاءِ اِلَّا بِهَذِهِ الْاَخِصَالِ السَّبْعِ بِمَشِيئَةٍ وَارَادَةٍ وَقَدَرٍ وَقَضَاءٍ وَاذْنٍ وَكِتَابٍ وَاجَلٍ فَمَنْ زَعَمَ اَنَّهُ يَقْدِرُ عَلٰى نَقْضِ وَاَحِدَةٍ فَقَدْ كَفَرَ»، (اصول کافی)

داستانهای شگفت، ص: ۱۸۸

عموماً به اذن و مشیت خداوند است.

آیا از خشم خداست؟

اگر پرسیده شود آیا حوادث موحشه را می توان خشم خداوند نامید؟

پاسخ آن است که واجب است اعتقاد و یقین داشت که خداوند در برابر افعال اختیاری بشر خوشنود و ناخوشنود و دارای لطف و قهر است؛ یعنی کردارهای نیک بشر مورد رضا و خوشنودی خداست چنانی که کردارهای زشت و ناروایش مورد خشم خداوند است لکن واجب است انسان بداند که رضا و سخط خدا مانند خوشنودی و خشم مخلوق نیست.

توضیح مطلب آنکه: هرگاه انسانی از دیگری کرداری دید که ملایم با طبع و مورد علاقه اوست قهراً دلش شاد و خنک می شود و از این روی او را به نیکی یاد کرده در مقام احسان و انعام به او برمی آید چنانی که اگر آن کردار ناملایم و مورد نفرتش باشد، دلش گرفته و آزرده شده خونسش به جوش می آید و برای دلخنی و آرامش

درویش، در مقام تلافی و آزار رسانی به آن شخص
برمی آید، این است رضا و سخط مخلوق با یکدیگر.

و اما خداوند جل جلاله پس از هر نوع تأثر و انفعالی منزّه
و مبرّأ است به طوری که اگر تمام افراد بشر نیکوکار
شوند و او را بندگی کنند یا اینکه عموماً بدکردار و از
بندگیش سرکشی کنند کمتر از ذرّه‌ای در آن ذات
مقدس اثری ندارد.

بر دامن کبریاش
نشیند گرد

گر جمله کائنات کافر
گردند

بلی کردارهای بشر را هم مهمل و بی اثر قرار نداده بلکه
اگر بنده فرمانبردار او شدند آنها را مورد لطف و اکرام و
انعام خود قرار می‌دهد چنانی که اگر طاغی و یاغی
شدند آنها را سخت عقوبت خواهد فرمود: «بدانید خدا
سخت شکنجه می‌دهد و خداوند آمرزنده مهربان است»

و خلاصه رضا و سخط خداوند همان ثواب و عقاب و مجازات اوست و عالم جزا به طور کلی در جهان عظیم پس از مرگ یعنی در برزخ و قیامت می‌باشد.

اما نسبت به زندگی دنیوی مستفاد از آیات و روایات آن است که

داستانهای شگفت، ص: ۱۸۹

پاره‌ای از عبادات و طاعات است که علاوه بر جزای اخروی در همین دنیا به جزای نیک خواهد رسید؛ مانند صدقه و صلّه رحم که علاوه بر ثواب آخرت، موجب رفع بلا و برکت در مال و عمر است چنانی که پاره‌ای از گناهان است که علاوه بر جزای اخروی، در این دنیا موجب نزول بلا است مانند حرص و بخل شدید و قسوت و ظلم و تجاوز به حقوق یکدیگر و ترک امر به معروف و نهی از منکر^۴ و غیر اینها.

^۴ (۱) - امام باقر - علیه‌السلام - فرمود خداوند به شعیب پیغمبر وحی فرستاد که من یکصد هزار نفر از قوم تو را عذاب می‌کنم، چهل هزار از اشرارشان و شصت هزار از نیکانشان. شعیب عرض کرد: پروردگارا! اشرار را استحقاق است، اختیار برای چه؟ خداوند فرمود: چون با اشرار سازش کردند و برای خشم من برایشان خشمناک نشدند و آنها را زجر و نهی نمودند (وسائل، کتاب امر به معروف، باب ۸)

ناگفته نماند که نزول بلا در اثر گناهان، کلیت و عمومیت ندارد؛ زیرا ممکن است پروردگار کریم حلیم حکیم، گناهکار را مهلت دهد شاید توبه کند یا کردار نیکی که اثر آن گناه را بردارد از او سرزند چنانکه ممکن است در اثر شدت طغیان و عصیان اصلاً بلا به او نرسد بلکه بر نعمتش افزوده شود تا استحقاق عقوبت اخرویش بیشتر گردد.

و شواهد این مطلب در قرآن مجید فراوان است و نقل آن موجب طول کلام می‌شود.

اشکالهای گوناگون و پاسخ آنها

از آنچه گفته شد دانسته گردید که زمین‌لرزه‌ای که سبب هلاک دسته‌ای و بی‌خانمانی و بیچارگی و مصیبت‌زدگی گروه دیگر شود مانند سایر بلاهای دیگر خشم و قهر و انتقام و مجازات الهی است.

اگر گفته شود چگونه بلای عمومی، انتقام و مجازات خداوند است در حالی که در بین بلا رسیدگان افرادی هستند که استحقاق بلا نداشتند؛ یعنی گناهکار نبودند یا از قبیل مستضعفین و اطفال بوده‌اند.

(۱) - امام باقر - علیه السلام - فرمود خداوند به شعیب پیغمبر وحی فرستاد که من یکصد هزار نفر از قوم تو را عذاب می‌کنم، چهل هزار از اشرارشان و شصت هزار از نیکانشان. شعیب عرض کرد: پروردگارا! اشرار را استحقاق است، اختیار برای چه؟ خداوند فرمود: چون با اشرار سازش کردند و برای خشم من برایشان خصمناک نشدند و آنها را زجر و نهی ننمودند (وسائل، کتاب امر به معروف، باب ۸)

داستانهای شگفت، ص: ۱۹۰

دیگر آنکه بسیاری از اجتماعات بشری که به مراتب از این بلا رسیدگان گناهکارترند، در امان هستند و این برخلاف عدل به نظر می‌رسد.

در پاسخ گوییم: انتقام و مجازات تنها برای گناهکاران است و اما بیگناهی که در بالای عمومی هلاک می‌شوند پس این بلا، سبب خلاصی آنها از محتکده حیات دنیوی و زودتر رسیدن به عالم جزا و دار ثواب و سعادت باقی است و البته در برابر رنج و شکنجه‌ای که به آنها رسیده خداوند جبار، جبران خواهد فرمود و به آنها اجر خواهد داد و خلاصه بلا برای گنهکار عقوبت و مجازات است و برای بیگناه و نیکوکار کرامت و موجب ثواب و درجات می‌باشد.

و در باره اطفال که در کودکی می‌میرند در روایت رسیده که در عالم برزخ تحت کفالت حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام هستند و تربیت می‌شوند و روز قیامت با

پدر و مادر خود جمع شده و در باره آنها شفاعت می کنند و با هم به بهشت می روند.

و اما باقیمانده گان مصیبت زده شده پس این بلا تأدیب الهی و موجب عبرت و هوشیاری از غفلت است تا توبه کنند و رو به صلاح و سداد آورند و از این گوشمال الهی بهره بردارند^{۵۵}. و پاسخ از اختصاص طایفه‌ای به بلا و در امان بودن اجتماعات فاسدتر پس **اولاً**: چنانچه گفته شد دنیا عالم جزاء نیست تا هر گنهاری به سزای کردارش اینجا برسد و گفته شد هرگاه حکمت اقتضا کند بشر را در برابر بعضی از گناهانش مجازات می فرماید تا ادب شود و دست از طغیان

(۱) - چنانچه در باره شهر لوط که به سبب کثرت عصیان و طغیان شهر آنها زیرو رو شد و خرابه‌های آن برای رهگذران موجب عبرت و هشجاری است: *وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَبِالْأُحْلَىٰ تَقْتُلُونَ* E

طغیان شهر آنها زیرو رو شد و خرابه‌های آن برای

^{۵۵} (۱) - چنانچه در باره شهر لوط که به سبب کثرت عصیان و طغیان شهر آنها زیرو رو شد و خرابه‌های آن برای رهگذران موجب عبرت و هشجاری است: *وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَبِالْأُحْلَىٰ تَقْتُلُونَ* E و شما هنگام مسافرت (از مکه و مدینه به سمت شام) بر ایشان می گذرید آیا تعقل نمی کنید و عبرت نمی گیرید تا از طغیان و عصیان دست بردارید؟!»، (سوره صافات، آیه ۱۳۷ - ۱۳۸)

رهگذران موجب عبرت و هشیاری است: **وَأَنْتُمْ لَتَمُرُّونَ
عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَبِاللَّيْلِ أَفْلا تَعْقِلُونَ**

و شما هنگام مسافرت (از مکه و مدینه به سمت شام) بر
ایشان می‌گذرید آیا تعقل نمی‌کنید و عبرت نمی‌گیرید
تا از طغیان و عصیان دست بردارید؟!»، (سوره صافات، آیه
۱۳۷-۱۳۸)

داستانهای شگفت، ص: ۱۹۱

و عصیان بردارد و راه بندگی خدا را که تمام سعادت
اوست از دست ندهد.

و **ثانیاً:** لازم نیست که در همان وقت که به طائفه
مخصوصی بلا رسیده به دیگران هم برسد، دیگران هم به
موقع خود که حکمت الهی مقتضی باشد مبتلا خواهند
شد.

و نیز بلا منحصر به زمین لرزه نیست ممکن است آنها را به
بلای سخت‌تری مبتلا سازد چنانی که در این سالها

بسیاری از کشورها به جنگ با یکدیگر مبتلا هستند و بکلی آسایش و امنیت و راحت از آنها گرفته شده است (و در کتاب قلب سلیم به این نوع از بلاها به تفصیل یادآوری شده است).

و ثالثاً: در بسیاری از اجتماعات افرادی هستند مانند پیرهای خمیده که موی خود را در بندگی خدا سپید کرده‌اند و جوانهای خاشع که از شهوات چشم پوشیده و رو به خدا آورده‌اند و به برکت اخلاص و دعاهاى آنها بلا از آن اجتماع دور می‌شود.

اگر نبودند بندگان رکوع کننده و مردانی که دلهايشان برای خدا خاشع شده و بچه‌های شیرخوار البته بلا بر شما ریزش می‌کرد^{۵۶}.

۱۰۷- اجابت فوری دعا

^{۵۶} (۱) - «عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ: «لَوْلَا عِبَادٌ رُفِعَ وَرِجَالٌ خُشِعَ وَصِيبَانٌ رُضِعَ لَصَبَّ عَلَيْكُمُ الْعَذَابُ صَبًّا» (مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۳۵۳)

فقیه عادل حضرت آقای حاج شیخ مرتضی حایری -
دامت برکاته - که از علمای طراز اول حوزه علمیه قم
می باشند چند داستان که موجب عبرت و مزید بر بصیرت
است مرقوم داشته اند و برای بهره مندی عموم، یادداشت
می شود.

داستانی که به دو طریق معتبر بنده شنیده ام نقل
می نمایم، یکی از جناب آقای حاج سید صدرالدین
جزائری، از کسی که او را توثیق می کردند.
طریق دوم از جناب آقای مروارید، نوه ایشان از کسی که
او را توثیق

(۱) - «عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ:
«لَوْلَا عِبَادُ رُكَّعٌ وَرِجَالٌ خُشَعٌ وَصِيبَانٌ رُضِعٌ لَصَبَّ عَلَيْكُمْ
الْعَذَابُ صَبًّا» (مستدرک الوسایل، ج ۲، ص ۳۵۳)

داستانهای شگفت، ص: ۱۹۲

می کردند. و خلاصه داستان آنکه مرحوم حاج شیخ حسنعلی - رحمه الله علیه - (که در داستان ده نام آن بزرگوار برده شد) به دیدن یکی از رفقا می رود که تب شدیدی داشته است، ایشان به تب می گوید که خارج شو از بدن فلان به اذن الله تعالی و می فرماید قلیانی بیاورید تا بکشم خارج می شود، پس تب از بدن بیمار خارج شده عافیت پیدا می کند.

سپس به ایشان گفتند شما چطور به این جزم توانستید بگویید؟

فرمود: چون من به مولای خود و آقای خود امام زمان علیه السلام خیانت نکردم و یقین داشتم که او آبروی خادم امین خود را حفظ می کند. و مخفی نماند که مرحوم حاج شیخ حسنعلی از بزرگان شاگردان مرحوم حجة الاسلام حاج میرزا محمد حسن شیرازی بوده است، در ردیف میرزای شیرازی و آخوند خراسانی و سید فشارکی بوده است، آقای نوقانی که خود یکی از حسنات

دهر بود، نقل کرد که اوایلی که مرحوم حاج شیخ به مشهد آمده بودند به قدری وارسته و بی تظاهر بود که حتی علما به مقام علمی او واقف نبودند و ایشان نزد سجاده مرحوم آقا میر سید علی حائری یزدی می نشست و برای مستمندان استمداد می نمود (ظاهراً در سنه مجاعه بوده است).

مرحوم حائری در جریان این امور به ایشان مطلبی می گوید که معلوم می شود به مقام ایشان واقف نیستند، ایشان تنها روزی به منزل سید حائری که از بزرگان علما بوده است می رود در یک مسئله سه مرتبه سید را مجاب می کند، پس از سه بار مغلوبیت سید صافی ضمیر می گوید بارک الله به حاج میرزا محمد حسن! عجب شاگردانی تربیت کرده است، آقای آقا سید محمد علی - سلمه الله - از پدرش نقل فرمود که سالیان درازی حدود شانزده سال مرحوم حاج شیخ از سوراخ بالای حجره مدرسه

برای من پول می انداخت و ما نمی دانستیم از چه ناحیه است، بعداً به مناسبتی معلوم شد که از ناحیه ایشان است.

مؤلف گوید: کرامات علمای ربانی و اجابت دعوات صاحبان مقام یقین، به راستی افزون از شمار است و در ذیل داستان ۲۵ این کتاب برای رفع

داستانهای شگفت، ص: ۱۹۳

استعجاب و اثبات این مطلب مطالبی گفته شد و در این مقام برای تأیید این داستان از خاتم‌المجتهدین شیخ مرتضی الانصاری داستانی نقل می‌گردد: از شیخ محمود عراقی - که از تلامذ شیخ بوده - در آخر کتاب «دارالسلام» نقل کرده و خلاصه‌اش [این است که:] مرحوم حاج سید علی شوشتری که از اکابر علما و صاحب کرامت و اجابت دعوات بوده و مورد علاقه و ارادت شیخ انصاری بوده است، در سال ۱۲۶۰ ه. ق که مرض وبا در نجف اشرف بود او اسط شب مرحوم سید به این مرض مبتلا می‌شود و چون فرزندانش حالت او را

پريشان مي بينند از ترس آنکه مبادا فوت کند و شيخ از آنها مؤاخذه نمايد که چرا جهت عيادت به او اطلاع نداده اند چراغ را روشن کرده که به منزل شيخ رفته و او را از مرض سيد آگاهی دهند.

مرحوم سيد متوجه مي شود مي گويد: چه خيال داريد؟
گفتند:

مي خواهيم برويم شيخ را خبر دهيم. فرمود لازم نيست برويد الان او تشریف مي آورد. لحظه اي نگذشت که درب منزل کويده شد، سيد فرمود شيخ است در را باز کنيد چون در را باز کرديم شيخ با ملا رحمت الله بود، شيخ فرمود: حاج سيد علي چگونه است؟ گفتيم حالا که مبتلا شده است خدا رحم [کند] که ان شاء الله ... شيخ فرمود ان شاء الله باکي نيست و داخل خانه شد، سيد را مضطرب و پريشان ديد، به او فرمود: مضطرب باش ان شاء الله خوب مي شوي. سيد گفت از کجا مي گويي؟

شیخ گفت من از خدا خواسته‌ام که تو بعد از من باشی و بر جنازه من نماز گزاری.

سید گفت: چرا این را خواستی؟ شیخ فرمود: حال که شد و به اجابت نیز رسید، سپس بنشست و قدری سؤال و جواب و مطایبه کردند بعد شیخ برخاست و رفت.

(و بعضی چنین نقل کردند که از شیخ پرسیدند در آن شب چگونه به طور جزم فرمودید سید خوب می‌شود؟ در جواب فرموده بود: عمری است در راه‌بندگی و اطاعت و خدمت به شرع بودم و در آن شب آن حاجت را از

داستانهای شگفت، ص: ۱۹۴

خداوند خواستم یقین کردم به اجابت آن).

و بالجمله خداوند سید را به دعای شیخ شفا بخشید؛ تا شب هیجدهم جمادی‌الثانیه سال ۱۲۸۱ شیخ از دنیا رفت و تصادفاً سید در نجف نبوده و به زیارت کربلا مشرف شده بود، فردا جنازه شیخ را در صحن مطهر می‌آورند و

برای نماز بر او حیران بودند، ناگاه صدا بلند می‌شود، سید آمد پس جناب سید بر جنازه نماز می‌خواند و سپس بر منبر شیخ تدریس می‌فرماید و گویند چنان بوده که گویا شیخ درس می‌گوید. تا در سال ۱۲۸۳ جناب سید از دنیا می‌رود - رحمه الله علیهما.

و این فرمایش شیخ در جواب از پرسش اجابت دعا بمانند این داستان کوتاه است که: بچه خردسالی که بر دست و پا راه می‌رفت در پشت بام مادرش او را تعقیب کرده که او را بگیرد، پس بچه به سمت ناودان آمد مادر فریاد و ناله می‌کرد عبور کنندگان در کوچه تماشا می‌کردند و اینکه کاری از آنها ساخته نیست که ناگاه بچه افتاد در همان لحظه سقوط، بزرگی از اهل ایمان و تقوا که حاضر بود گفت خدا او را بگیرد، یک لحظه در هوا واقف شد تا آن مؤمن او را گرفت و بر زمین گذارد مردم اطراف آن بزرگ را گرفته و بر دست و پای او می‌افتادند آن بزرگ فرمود، مردم! چیز تازه و عجیبی واقع نشده عمری

است این بنده رو سیاه اطاعت او را کرده‌ام اگر یک
دفعه او عرض بنده‌اش را اجابت فرماید تعجبی ندارد.
مؤلف گوید در جزء حدیث ملک داعی در شبهای رجب
چنین است:

أَنَا مُطِيعٌ مَنْ اطَاعَنِي.

۱۰۸- فرج پس از سختی معیشت

و نیز آیت‌الله حائری مرقوم داشتند، از آقای طالقانی که
از رفقای حاج سید علی ناصر و خود وکیل عدلیه
می‌باشند و اهل دروغ بالخصوص نسبت به کرامات
نمی‌باشند و اهل دیانت و صلاحند، نقل کردند که به
آقای آقاسید

داستانهای شگفت، ص: ۱۹۵

علی اکبر فرزند آیت‌الله سید محمد فشارکی به اصفهان
منزل آقای حاج میرزا عبدالجواد کلباسی رفته (بنده

همه اینان را می‌شناسم رحمهم الله) گفتند آقای سید علی اکبر پول نداشت، صبح برای ادای فریضه به مسجد حکیم رفته بود قدری طول کشید رفتیم به دنبالش دیدم در سجده است و حال خوشی دارد، مزاحمش نشدم برگشتم کسی در منزل آمد و گفت من حاج عبدالجبارم آیا فرزند آقا سید محمد فشار کی اینجاست؟ گفتم بله، هزار تومان برایشان آورده بود.

در چهل سال پیش، هزار تومان پول زیادی بود و کسی بدون اینکه گیرنده را ببیند نمی‌داد و به این زودیها چنین وجهی کسی نمی‌داد، تمام مخارج حوزه علمیه قم ماهیانه سه هزار تومان بود که آن هم گاهی نمی‌رسید. غرض، این مرد وجه را داد و رفت و از هر کس پرسیده شد، حاج عبدالجبار را شناختند.

۱۰۹- هدیه، نشانی قبول زیارت

و نیز مرقوم داشتند از آقای آقامصطفی برقی فرزند آقای حاج میر سید حسن برقی در راه مشهد این داستان را برای من نقل نمودند که مرحوم آقای آقامیرزا رضا فرزند کوچک آن مرحوم که آن موقع ایشان زنده بودند (نگارنده موفق نشدم از خودش شرح حالش را بپرسم) با مرحوم پدرشان به مشهد مقدس مشرف می‌شوند (ایشان با عائله و نوکر با اینکه عصر اتومبیل بود با کجاوه رفتند) گفتند: چون وسایل ما کجاوه بود من همه راه یا بیشتر راه را پیاده رفتم (تردید از بنده است) و در ضمن از دور خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض می‌کردم اگر زیارتی قبول است هدیه‌ای لطف فرماید.

هنگامی که به مشهد مقدس رسیدیم و به دیدن مرحوم پدرم می‌آمدند روزی پیرمردی وارد شد به لباس اهل علم با اینکه نوکر داشتیم، پدرم به من امر فرمود برای ایشان قلیان آماده نمایم، قلیان آماده نموده و پس از مراجعت در بدرقه به من گفتم ما تعبیر خواب را به تو

دادیم اگر کسی خوابی برای شما نقل کرد تا عدد آن
شبی که خواب دیده است از قرآن کریم

داستانهای شگفت، ص: ۱۹۶

ورق می‌زنی تعبیر خواب را خواهی یافت.

این را بگفت و برفت و در قلب من هم تولید اهمیتی
نکرد تا پس از مدتی که مراجعت به قم نمودم و پدرم
وفات نمود و وضع مالی ما خوب نبود. یک شب در
مسجد بالا سر حرم حضرت معصومه - سلام الله علیها -
نشسته بودم دیدم خانمی با شوهرش آمد و خوابی دیده
بود گفت که من در پانزدهم ماه مثلاً خوابی دیدم من
قرآن را باز نموده و پانزده ورق زدم پس از آن دیدم
اصل خواب آن زن در قلب من نوشته شده است و تعبیر
آن هم در زیر آن است.

گفتم خواب شما چنین است و تعبیر آن نیز چنین است،
تعجب نمودند و وجهی به من دادند ولی پس از آن برای
بعضی نقل کردم این موهبت گرفته شد.

۱۱۰- اهمیت زیارت عاشورا

فقیه زاهد عادل مرحوم شیخ جواد بن شیخ مشکور عرب
که از اجله علما و فقهای نجف اشرف و مرجع تقلید جمعی
از شیعیان عراق بوده و نیز از ائمه جماعت صحن مطهر
بوده است در سال ۱۳۳۷ در حدود نود سالگی
وفات نموده در جوار پدرش و در یکی از حجره‌های
صحن مطهر مدفون گردید.

آن مرحوم در شب ۲۶ ماه صفر ۱۳۳۶ در نجف اشرف در
خواب حضرت عزرائیل ملک الموت را می‌بیند، پس
از سلام از او می‌پرسد از کجا می‌آیی؟ می‌فرماید از شیراز
و روح میرزا ابراهیم محلاتی را قبض کردم، شیخ

می پرسد روح او در برزخ در چه حالی است؟ می فرماید:
در بهترین حالات و در بهترین باغهای عالم برزخ
و خداوند هزار ملک موکل او کرده است که فرمان او را
می برند. گفتم برای

داستانهای شگفت، ص: ۱۹۷

چه عمل از اعمال به چنین مقامی رسیده است؟ آیا برای
مقام علمی و تدریس و تربیت شاگرد.

فرمود: نه، گفتم آیا برای نماز جماعت و رساندن احکام
به مردم؟

فرمود: نه، گفتم پس برای چه؟ فرمود برای خواندن
زیارت عاشورا (مرحوم میرزای محلاتی سی سال آخر
عمرش زیارت عاشورا را ترک نکرد و هر روز که به سبب
بیماری یا امر دیگر نمی توانست بخواند نایب می گرفته
است).

و چون شیخ مرحوم از خواب بیدار می شود فردا به منزل آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی می رود و خواب خود را برای ایشان نقل می کند.

مرحوم میرزا محمد تقی گریه می کند، از ایشان سبب گریه را می پرسند می فرماید میرزای محلاتی از دنیا رفت و استوانه فقه بود به ایشان گفتند شیخ خوابی دیده و معلوم نیست واقعیت آن، میرزا می فرماید بلی خواب است اما خواب شیخ مشکور است نه افراد عادی. فردای آن روز تلگراف فوت میرزای محلاتی از شیراز به نجف اشرف می رسد و صدق رؤیای شیخ مرحوم آشکار می گردد.

این داستان را جمعی از فضلاء نجف اشرف که از مرحوم آیت الله سید عبدالهادی شیرازی شنیده بودند که ایشان در منزل مرحوم میرزا محمد تقی هنگام ورود شیخ مرحوم و نقل رؤیای خود حاضر بودند نقل کردند و نیز دانشمند گرامی جناب حاج صدرالدین محلاتی

فرزندزاده آن مرحوم از شیخ مرحوم، این داستان را شنیده‌اند.

۱۱۱- شفای چشم از حضرت رضا (ع)

[عبد صالح و متقی وارسته جناب حاج مجدالدین شیرازی که از اخیار زمان هستند چنین تعریف می‌کنند که:

بنده در کودکی، چشم درد گرفتم نزد میرزا علی اکبر جراح رفتم، شیاف دور چشم حقیر کشید غافل از اینکه قبلاً دست به چشم سودائی گذاشته بود، چشم بنده هم سودا شد، اطراف چشم له شد ناچار پدرم به

داستانهای شگفت، ص: ۱۹۸

تمام دکترها مراجعه کرد علاج نشد، گفت از حضرت رضا علیه السلام شفا خواهم گرفت، به زیارت حضرت مشرف شدیم، به خاطر دارم که پدرم پای سقاخانه اسماعیل طلا

ایستاد با گریه عرض کرد یا علی بن موسی الرضا علیه السلام
داخل حرم نمی شوم تا چشم پسرم را شفا ندهید.

فردا صبح گویا چشم حقیر اصلاً درد نداشت و تا کنون
بحمدالله درد چشم نگرفته‌ام. وقتی از مشهد مقدس
مراجعت کردیم خواهرم مرا شناخت و از روی تعجب
گفت تو چشمت له بود چطور خوب شدی؟ من تو را
نشناختم.

و همچنین حاجی مزبور نقل می نماید که: در سنه چهل
شمسی خودم با خانواده به مشهد مقدس مشرف شدم و
عجایی چند دیدم، از جمله در مسافر خانه دو مرتبه
بچه‌ام از بام افتاد بحمدالله و از نظر حضرت رضا علیه
السلام هیچ ملالی ندید.

هنگام برگشتن در ماشین این موضوع را تعریف کردم،
زنی گفت تعجب مکن من اول خیابان طبرسی در
مسافر خانه سه طبقه بودم، بچه‌ام از طبقه سوم کف خیابان

افتاد و از لطف حضرت رضا علیه السلام هیچ ناراحتی
ندید.

۱۱۲- داستان عجیب مفاتیح و قرآن

در تاریخ شنبه آخر جمادی‌الثانیه ۹۴ جناب حاج ملا علی
بن حسن کازرونی- که داستان ۵۴ از ایشان نقل گردید-
از کویت به شیراز آمدند و بیمار بودند و برای درمان به
بیمارستان نمازی مراجعه کردند. کتاب مفاتیح‌الجنان و
قرآن مجید همراه آورده و فرمود که به قصد شما
آورده‌ام و این دو هدیه را داستانی است.

اما مفاتیح:

شما که با سابقه‌اید که من در کودکی بی‌پدر و مادر شدم
و کسی مرا به مکتب نفرستاد و بی‌سواد بودم تا سالی که
به عزم درک زیارت عرفه، کربلا مشرف شدم، روز عرفه

برخاستم مشرف شوم از کثرت جمعیت راه عبور مسدود بود به طوری که نمی توانستم حرم مشرف شوم و هرچه

داستانهای شگفت، ص: ۱۹۹

فحص کردم یک نفر باسواد را که مرا زیارت دهد و با او زیارت وارده را بخوانم کسی را ندیدم شکسته و نالان حضرت سیدالشهداء را خطاب کردم:

آقا! آرزوی زیارتت مرا اینجا آورده، سوادی ندارم، کسی هم نیست مرا زیارت دهد. ناگاه سید جلیلی دست مرا گرفت فرمود: با من بیا پس از وسط انبوه جمعیت راه باز شد پس از خواندن اذن دخول وارد حرم شدیم زیارت وارث را با من خواند و پس از زیارت به من فرمود: پس از این زیارت وارث و امین الله را می توانی بخوانی و آنها را ترک مکن و کتاب مفاتیح تماماً صحیح است و یک نسخه آن را از کتابفروشی شیخ مهدی درب صحن بگیر.

حاج علی مزبور گوید در آن حال متذکر شدم لطف الهی و مرحمت حضرت سیدالشهداء را که چطور این آقا را برای من رسانید و در چنین ازدحامی موفق شدم پس سجده شکری بجا آوردم چون سر برداشتم آن آقا را ندیدم هر طرف که رفتم او را ندیدم از کفشداری پرسیدم گفت آن آقا را نشناختم.

خلاصه چون از صحن خارج شدم و شیخ مهدی کتابفروش را دیدم پیش از آنکه از او مطالبه کتاب کنم این مفاتیح را به من داد و گفت نشانه صفحه زیارت وارث و امین الله را گذاشته‌ام، خواستم قیمت آن را بدهم، گفت پرداخته شده است و به من سفارش کرد این مطلب را فاش نکن؛ چون به منزل رفتم متذکر شدم کاش از شیخ مهدی پرسیده بودم از کسی که حواله مفاتیح برای من به او داده است.

از خانه بیرون آمدم که از او بپرسم فراموش کردم و از پی کار دیگری رفتم، مرتبه دیگر به قصد این پرسش از

خانه بیرون شدم باز فراموش کردم خلاصه تا وقتی که در کربلا بودم موفق نشدم.

سفرهای دیگر که مشرف می‌شدم در نظر داشتم این پرسش را بکنم تا سه سال هیچ موفق نشدم، پس از سه سال که موفق به زیارت شدم شیخ مهدی مرحوم شده بود (رحمة الله علیه).

و اما قرآن مجید

پس از عنایت مزبور به حضرت سیدالشهداء علیه السلام متوسل شدم که چون چنین عنایتی فرمودید خوب است توانائی قرآن

داستانهای شگفت، ص: ۲۰۰

خواندن را مرحمت فرمایید تا اینکه شبی آن حضرت را در خواب دیدم پنج دانه رطب دانه دانه مرحمت فرمود و من خوردم و طعم و عطرش قابل وصف نیست و فرمود می‌توانی تمام قرآن را بخوانی.

پس از آن این قرآن مجید را شخصی از مصر برایم هدیه آورد و من مرتب از آن می‌خواندم و سپس هر کتاب حدیث عربی را می‌توانم بخوانم.

۱۱۳- زیارت ارواح از قبر حسین (ع) در شب قدر

و نیز نقل فرمود شب ۲۳ ماه رمضان بالای بام منزل تنها احیاء داشتم هنگام سحر ناگاه حالت سستی و بی‌خودی به من دست داد در آن حال متوجه شدم که تمام عالم اعلا مملو از جمعیت و غلغله است و سر و صدای فراوانی است از صدایی که فصیحتر و به من نزدیکتر بود پرسیدم تو را به خدا تو کیستی؟ فرمود جبرئیل. گفتم امشب چه خبر است؟ گفت فاطمه با مریم و آسیه و خدیجه و کلثوم برای زیارت قبر حسین می‌روند و این جمعیت ارواح پیغمبران و ملائکه هستند.

گفتم برای خدا مرا هم ببرید، فرمود زیارت تو از همینجا قبول است و سعادت‌ی داشتی که این منظره را بینی.

مؤلف گوید: به راستی حاجی مزبور علاقه شدیدی به حضرت سیدالشهداء نصیبش شده است در همان مجلس دو ساعتی چند مرتبه که اسم مبارک آن حضرت را می‌برد بی اختیار گریان و نالان می‌شد و چند دقیقه نمی‌توانست سخن گوید و می‌فرمود طاقت ذکر مصیبت آن حضرت را ندارم.

۱۱۴- عنایت فاطمی (ع) و شفای بیمار

جناب آقا شیخ عبدالنبی انصاری دارابی از فضلاء حوزه علمیه قم، قضایای عجیبی دارند که برای نمونه یکی از آنها در اینجا از نوشته‌های خود ایشان نقل می‌شود.

داستانهای شگفت، ص: ۲۰۱

مدت یک سال بود که دچار کسالت شدید سردرد و سرگیجه شده بودم و در شیراز سه مرتبه و در قم پنج مرتبه و در تهران سه مرتبه به دکترهای متعددی مراجعه و داروها و آمپولهای فراوانی مصرف نموده بودم ولی تمام اینها فقط گاهی مسکن بود و دوباره کسالت عود می کرد، تا اینکه یکی از شبها در عین ناراحتی به سختی رفتم به منزل آیت الله بهجت که یکی از علمای برجسته و از اتقیای زمان است، برای نماز جماعت، در بین نماز حالم خیلی بد بود به طوری که یکی از رفقا فهمید و پرسید فلانی مثل اینکه خیلی ناراحت هستی؟

گفتم مدت یک سال است که این چنین هستم و هرچه هم به دکتر مراجعه نموده‌ام و دارو مصرف نموده‌ام هیچ تأثیری نداشته، آن آقا که خود از فضلا و متقین بود فرمود: ما دکترهای بسیار خوبی داریم به آنها مراجعه کنید.

فوراً فهمیدم و ایشان اضافه فرمود که متوسل به حضرت زهرا علیها السلام شوید که حتماً شفا پیدا می کنید. حرف ایشان خیلی اثر کرد و تصمیم گرفتم متوسل شوم، آمدم در خیابان با همان حالت ناراحتی با یکی دیگر از فضلا برخورد کردم که او هم حقیر را تحریص بر توسل نمود. سپس به حرم حضرت معصومه علیها السلام رفتم و بعد به منزل و در گوشه‌ای تنها شروع به تضرع و توسل و گریه نمودم و حضرت زهرا - سلام الله علیها - را واسطه قرار دادم و بعد خوابیدم. شب از نیمه گذشته بود، در عالم خواب دیدم مجلسی برقرار شد و چند نفر از سادات در آن مجلس شرکت داشتند و یکی از آنها بلند شد و برای بنده دعایی کرد.

صبح از خواب بیدار شدم سرم را تکان دادم دیدم هیچ آثاری از سردرد و سرگیجه ندارم، ذوق کردم و فوراً رفتم با حالت نشاط و خوشحالی - که مدتی بود محروم بودم - رفقا را دیدم و عده‌ای را دعوت کردم و مجلس

روضه‌ای در منزل برقرار نمودم و ان شاء الله تا پایان عمر
این روضه ماهانه خانگی را خواهم داشت و اکنون که
حدود هشت ماه از این جریان می‌گذرد

داستانهای شگفت، ص: ۲۰۲

الحمد لله عالم بسیار خوب و توفیقاتم چندین برابر شده و
با کمال امیدواری اشتغال به درس و تبلیغ داشته و دارم.

چهارم رجب ۱۳۹۴ هجری قمری

۱۱۵- معجزه عسکرین

سیدنا المعظم ابوالفضل والمعالی جناب آقای سید محمد
هادی مدرس موسوی که سالیان متمادی در سامرا ساکن
و در حرم حضرت عسکرین علیهما السلام امام جماعت
بودند و در جریان اخیر اخراج ایرانیان مقیم عراق
بازگشته‌اند قضایای عجیبی از معجزه امامین هم‌امین

عسکرین علیهما السلام نقل نمودند که در اینجا دو
داستان آن به نظر خوانندگان می‌رسد.

جوانی از اهل تسنن به نام مهدی، کُنیه ابن عباس که
خود و پدرش از خدمه حرم مطهر می‌باشند با چند نفر از
دوستانش لب رود دجله در سامرا می‌روند و مشغول لهو و
لعب و نوشیدن عرق می‌شوند پس از اینکه آخر شب
برمی‌گردند، مهدی برای اینکه راه خود را نزدیکتر کند،
داخل صحن مطهر می‌شود و از دری که از در دیگر
خارج شود و به منزل خود برود به مجرد داخل شدن به
صحن مطهر عسکرین علیهما السلام به زمین می‌خورد و
دیگر بلند نمی‌شود، وقتی که مردم می‌آیند معلوم
می‌شود که سکه کرده و از او بوی عرق می‌آید، او را
برداشته و از صحن مطهر خارج می‌کنند و همان آخر
شب این خبر در تمام سامرا منتشر شد و مردم سامرا برای
آگاه شدن از موضوع از منازل خود بیرون آمده و به
صحن مطهر داخل می‌شدند و هر کس که خبر را می‌شنید

به حرم وارد شده و با عادت مخصوص خود دعا و زیارت می کردند. مهدی بعد از چند روز در بیمارستان بهوش آمد در حالی که نصف بدنش مشلول بود و بعد از مدتی از بیمارستان سامرا به بغداد منتقل شده برای معالجه مدت هشت ماه معالجه و رفت و آمد بین سامرا و بغداد

داستانهای شگفت، ص: ۲۰۳

و متوسل شدن به ابوحنیفه امام حنفیها در جهان اهل تسنن و به دراویش معروف اهل تسنن در عراق، نتیجه حاصل نگردید.

تا اینکه یک روز مادر و اقوام و خویشان او پیشنهاد می کنند که خوب است شفا را از خود حضرات عسکرین دریابیم لهذا و چون پدر و برادر بزرگ مهدی از خدمه بودند بنا شد چند شب در حرم مطهر بیتوته کنند و تا صبح آنجا باشند تا آنکه شب سوم که شب مبعث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ۲۷ ماه رجب سال ۱۳۸۶ هجری (درست همان شبی که ضریح حضرت ابوالفضل

علیه السلام وارد عراق شد) ساعت دو بعد از نصف شب مهدی که گردنش با خزفی به ضریح حضرت عسکرین بسته شده بود، در خواب می بیند که شخصی با عمامه سبز بالای سر او ایستاده به او می گوید بلند شو. گفت من شلل دارم نمی توانم بایستم، باز هم تکرار کرده و می رود.

مهدی می گوید از خواب بیدار شدم دستم را به ضریح گرفتم و بلند شدم باور نمی کردم. ضریح را گرفتم و با دستهایم تکان دادم چندین مرتبه تا آنکه یقین کردم که خواب نیستم و من به حالت اول برگشتم این بود که بنا کردم به فریاد زدن تا آنکه برادرم خضیر که در ایوان حرم مطهر حضرت عسکرین خواب بود، بیدار شد و او هم وقتی برادر عاجز خود را دید که بر پای خود ایستاده، دور ضریح می گردد و چنان با هر دو دستش تکان می دهد که ضریح به لرزش درآمده به او هم حالت بخصوص دست می دهد تا آنکه بعد از مدتی یک نفر دیگر از خدمه که موظف در باز کردن صحن بود می آید

و این دو برادر را در چنین وضعی می بیند می رود به آقای شیخ مهدی حکیم اذان گوی جعفریهای سامرا می گوید و از وی می طلبد که بیاید روی گلدسته اعلان کند، ایشان این کار را می کند. وقت اذان صبح تمام اهل سامرا در حرم مطهر حضرت عسکرین جمع شده و باز برای مرتبه دوم صحن و حرم مطهر پر از اهل سامرا می شود، گوسفندهای زیادی کشته و شیرینی و شربت می دهند و زنها هلله کنان وارد می شدند و دعا و نیایش می کردند.

داستانهای شگفت، ص: ۲۰۴

۱۱۶- شفای کور به برکت حضرت عسکرین (ع)

و نیز سیدنا المعظم حضرت آقای موسوی - دامت برکاته - نقل فرمودند داستانی را که خود از صاحب آن شنیده

بودند و در جلد ۲ تاریخ سامرا صفحه ۱۹۳ نقل شده است
و خلاصه‌اش آنکه حاج میرزا سید باقرخان تهرانی مشهور
به حاج ساعدالسلطان در سال ۱۳۲۳ قمری به قصد زیارت
ائمه عراق حرکت می‌کند چون به کاظمین علیهما السلام
می‌رسد فرزند یگانه چهارساله‌اش به نام «سید محمد» به
چشم درد سختی مبتلا می‌شود چند روزی مشغول معالجه
می‌شود فایده نمی‌بخشد.

پس به سمت سامرا حرکت می‌کند به قصد اینکه ده روز
آنجا بماند و در راه به واسطه شدت گرما و غبار راه و
حرکت عربانه درد چشم بچه سخت‌تر و چند برابر
می‌شود پس از ورود به سامرا بچه را نزد قدس‌الحکما که
معروف به حافظ‌الصحه و افلاطون زمانش بود می‌برد،
مشغول معالجه می‌شود ثمری نمی‌بخشد و می‌گوید حتماً
باید بچه را بزودی برسانی به بغداد نزد فلان که متخصص
بیماری چشم است و مسامحه مکن که خطرناک است.

پدر بچه از شنیدن این مطلب سخت پریشان و نالان و حیران می‌گردد چون فرزند منحصر او بوده لکن چون تصمیم داشته ده روز بماند حرکت نمی‌کند و مشغول دعا و زیارت می‌شود تا هفت روز، پس درد چشم بچه سخت‌تر شده به طوری که یک لحظه از گریه و ناله آرام نداشت. اهل خانه و همسایه‌ها تا صبح خواب نرفتند چون صبح شد حافظ‌الصحه را می‌آورند چون چشم بچه را باز می‌کند و در آن به دقت نظر می‌کند حالش تغییر می‌کند و دست بر دست می‌زند و ناله می‌کند و به پدر بچه اعتراض می‌نماید و می‌گوید چشم بچه را کور کردی، من به شما سفارش کردم. تأکید نمودم زود او را به بغداد برسانید و چند مرتبه تأکید و سفارش کردم و شما به حرف من اعتنا نکردید تا چشم بچه کور شد و دیگر رفتن بغداد ثمربخش نیست.

داستانهای شگفت، ص: ۲۰۵

و این درد و ناراحتی که فعلاً دارد به واسطه قرحه و زخمی است که در چشم اوست و بینائی چشمش را از بین برده است. پدر بچه از شنیدن این مطلب سخت پریشان و بمانند بدن بی جان می شود، سپس حافظالصحه برای معالجه قرحه که بمانند دو دانه بادام از چشم بیرون بود، مشغول می شود تا از درد آرام گیرد و کوری با درد نباشد، پس به سختی دو چشم او را که بیرون شده بود بر گردانید بداخل چشم و بچه از شدت درد غش کرد و این مطلب به محضر آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی و سایر علما رسید همه ناراحت و غصه دار شدند.

و چون مدت اقامت که ده روز بود تمام شد، عربانه کرایه می کند و عازم بر حرکت می شود و برای زیارت وداع به حرم مطهر مشرف و پس از زیارت نزد ضریح امامین علیهما السلام می نشیند مشغول خواندن زیارت عاشورا می شود، پس در آن حال خادم ایشان حاج فرهاد بچه را بغل کرده به حرم مشرف می شود و سپس چشم

بچه را که با پارچه‌ای بسته بود به ضریح می‌مالد و پس از زیارت از حرم بیرون می‌رود.

پدر بچه که منظره بچه‌اش را می‌بیند و متذکر می‌شود که بچه با چشم سالم به عراق آمد و حال با چشم کور برگردد، پس بی‌اختیار گریان و نالان می‌شود، فریاد می‌زند، می‌لرزد، خواندن تتمه زیارت عاشورا را فراموش می‌کند و خود را به ضریح می‌چسباند و در سخن با امام رعایت ادب نمی‌کند و می‌گوید آیا سزاوار است بچه‌ام را با این حالت کوری برگردانم، پس بی‌حال شده گوشه‌ای می‌نشیند، ناگاه بچه در حالی که دائی او به دنبالش بوده وارد حرم می‌شود و بر دامن پدرش می‌نشیند و می‌گوید پدر جان! خوب شدم، چشمم روشن شده دردی هم ندارد، پدر حیران شده دست در چشمان بچه کشیده می‌بیند هیچ اثری از قرحه نیست و حتی قرمزی هم ندارد، از دائی بچه می‌پرسد این بچه ربع ساعت پیش در حرم بود، چشمان کور و بسته شده چه پیش آمد شده؟

دائی بچه می گوید: بلی هنگامی که از حرم بیرون شدیم
بچه بر شانه

داستانهای شگفت، ص: ۲۰۶

من بود و در صحن راه می رفتیم و منتظر آمدن شما بودم
ناگاه بچه سر از شانه من برداشت و با دستش پارچه‌ای که
بر چشمش بود برمی داشت و می گفت بین آقا دایی!
چشمم خوب شده است و برای بشارت به شما زود او را به
حرم فرستادم که شما شاد شوید، پدر سجده شکر می کند
و از امامین هم‌امین علیهما السلام عذرخواهی و
شکرگزاری می نماید و با شادی و فرح از حرم بیرون
می شود و می آید نزد حافظالصحه و بچه را در بیرون خانه
نزد دایی او می سپارد و به حافظالصحه می گوید
می خواهم حرکت کنیم برای بغداد دوائی بدهید برای
چشم بچه که در راه به آن مداوا کنیم.

طیب می گوید که چرا مرا مسخره می کنی برای چشم
کور شده دوائی نیست، شما در اثر مسامحه او را کور

کردید. پس پدر صدای بچه می‌زند، دایی او را می‌آورد
چون طبیب چشم او را گشوده و روشن می‌بیند بهت‌زده
و حیران می‌گردد. چشمان بچه را می‌بوسد، اطرافش
می‌گردد و سخت گریان می‌شود و می‌گوید کجا شد دو
غده چشم تو؟ چطور شد کوری تو؟ پس جریان شفا را
برایش می‌گوید و صلوات بر اهل بیت می‌فرستند.

سپس به منزل میرزای شیرازی می‌روند میرزا هم که با
سابقه بود گریه شوق می‌کند، چشمان بچه را می‌بوسد و
می‌فرماید سزاوار است بمانید تا شهر را چراغانی کنیم،
پدر عذر می‌آورد و در همان روز برای کاظمین علیهما
السلام حرکت می‌کند.

۱۱۷- توجه حضرت اباعبدالله الحسین (ع)

مرحوم حاج محمد رضا بقال ساکن کوی آستانه هرساله
روز اربعین چهل من برنج طبخ کرده و به مردم می‌داد،

سالی که کربلا مشرف می‌شود همان مقدار چهل من را معین کرده و به فرزندش سفارش می‌کند که روز اربعین طبخ کند و به مردم بدهد، شب بعد از اربعین در کربلا در خواب حضرت سیدالشهداء علیه السلام را می‌بیند می‌فرماید محمد رضا امسال که کربلا آمدی اطعام را نصف کردی چون بیدار می‌شود نمی‌فهمد تا پس از

داستانهای شگفت، ص: ۲۰۷

مراجعت به شیراز و گذشتن سه روز از ورودش و اطعام در آن سه روز از فرزندش پرسش می‌نماید که امسال چه کردی؟ گفت به سفارش روز اربعین شما عمل کردم. بالأخره پس از اصرار اقرار کرد که بیست من بیشتر طبخ نشده و بیست من را گذاردم برای هنگام مراجعت شما که این سه روز طبخ شد.

۱۱۸- داماد شب عروسی کشته می‌شود

سیدالعلماء العاملین جناب آقای حاج سید محمد علی
سبطالشیخ نقل فرمودند یکی از شیوخ عرب که رئیس
قبیله‌ای از اطراف بغداد بوده تصمیم می‌گیرد برای
ازدواج پسرش دختری از بستگانش خواستگاری نماید و
مرسومشان چنین است که در یک شب مجلس عقد و
زفاف را انجام می‌دهند.

در شب معینی دعوت می‌نماید و وسایل پذیرایی و جشن
و اطعام به طور تفصیل فراهم می‌کند و از مرحوم حاج
شیخ مهدی خالصی که در آن زمان مرجع تقلید عرب
بوده برای انجام صیغه عقد دعوت می‌کند.

پس از حضور شیخ و آمادگی مجلس عقد، عده‌ای از
جوانان به دنبال داماد می‌روند و او را با تشریفات
مخصوصی مطابق مرسوم به مجلس عقد بیاورند و در
عرض راه هلله‌کنان داماد را می‌آورند و ضمناً طبق
مرسوم تیرهای هوایی می‌انداختند، در این اثناء جوان
سیدی که جزء آنها بود و تفنگ پر به دستش بود، ناگهان

تیر خالی می‌شود و به سینه داماد می‌خورد و کشته می‌گردد، سید بیچاره فرار می‌کند، سپس این فاجعه در مجلس عقد به پدر داماد گفته می‌شود.

مرحوم شیخ مهدی خالصی پدر را امر به صبر می‌کند و به این بیان لطیف آرامش می‌کند می‌فرماید: «آیا می‌دانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر همه ما حق بزرگی دارد و همه ما نیازمند شفاعت او هستیم؟ پدر تصدیق می‌نماید.

شیخ می‌فرماید این جوان سید عمداً کاری نکرده، تیری بدون اختیارش

داستانهای شگفت، ص: ۲۰۸

بیرون آمده و به فرزند تو رسیده و به قضای الهی فرزندت از دنیا رفته است، این سید را به خاطر جدش عفو کن و در این مصیبت صبر نما و تسلیم خواست خدا باش تا خداوند اجر صابرين به تو دهد».

پدر داماد پس از پذیرفتن اندرزهای شیخ، قدری ساکت می‌شود و فکر می‌کند سپس می‌گوید هرچه فکر می‌کنم می‌بینم امشب جمعی میهمان داریم و ما آنها را به مجلس عیش و سرور دعوت کردیم و مبدل شدن آن به عزا سزاوار نیست و برای تکمیل ادای حق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بروید آن جوان سید را بیاورید به جای پسرم دختر را برای او عقد کنید و به حجله برید.

شیخ بر او احسنت و مرحبا می‌گوید. دنبال سید می‌روند و او را پیدا می‌کنند، سید باور نمی‌کرده که چنین تصمیمی درباره‌اش گرفته شده و خیال می‌کرده به این بهانه می‌خواهند او را ببرند و بکشند، تا پس از تأمین و اطمینان که به او دادند می‌آید و در همان شب، شیخ دختر را برای سید عقد می‌کند و مجلس زفاف انجام می‌گیرد، فردا هم جنازه پسر را دفن می‌نمایند.

استقامت در شدايد

در این داستان، شگفتیها و عبرتها و دانستیهای چندی است که برای تذکر به آنها اشاره می‌شود:

۱- شجاعت و شهامت و بزرگواری و بردباری را از این مرد شریف عرب باید یاد گرفت: «الشُّجَاعُ الشَّدِيدُ الْقَلْبُ حِينَ الْبَأْسِ» یعنی شجاع کسی است که هنگام سختی و حادثه ناگوار، قویدل باشد. متزلزل نشود، جزع ننماید، خود را کنترل کند و به راستی سهمگین‌ترین حادثه‌ها و سختیها مرگ ناگهانی فرزند است، آن هم در شب زفاف او، آن هم به طور کشته شدن.

پدري که در چنین هنگامه‌ای عقل و ایمان خود را از دست ندهد و از جاده بندگی منحرف نشود؛ یعنی خود و فرزندش را ملك خدا داند و مرگش را قضای او شناسد و مرجع فرزند و خودش را خدای عالم بداند فرزندش جایی رفته که خودش نیز باید برود و از روی اعتراف به این حقایق بگوید

داستانهای شگفت، ص: ۲۰۹

أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ سزاوار است که مورد بشارت و صلوات و رحمت و پاداش بی نهایت خداوند باشد: **أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ** و چنین اشخاصی وزن و صلابت و استقامتشان را امام علیه السلام به کوه تشبیه فرموده است: **«الْمُؤْمِنُ كَالْجَبَلِ الرَّاسِخِ لَا يُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ»** مؤمن مانند کوه محکم است که بادها و طوفانها او را جابجا نمی کند».

در برابر کسانی که در پیش آمدهای ناگوار صبر و تحمل ندارند و از طریق عقل و ایمان زود منحرف می شوند و به قضاء و قدر الهی خشمگین می گردند و ایراد می کنند، ایشان به مانند گاهی هستند که کوچکترین بادی از بادهای حوادث آنها را متزلزل می سازد تا جایی که مبتلا به شوک و سکت قلبی می شوند.

صبر دیگران در مرگ آن جوان داماد و تبدیل نکردن عیش به عزا نیز شگفت آور است، بلی به برکت بزرگ خود، آنها هم دارای صبر شدند چنانکه صبر حضرت

زینب علیها السلام شگفت است و صبر دیگر بانوان حرم حسین علیه السلام به برکت آن مخدره بوده است.

پذیرفتن اندرز از دانش است

۲- شخص عاقل هرگاه ناصح امین مهربانی او را اندرزی دهد یا امر به صبر در پیش آمدی بنماید باید برای او متواضع و خاضع شده و اندرزش را از جان و دل بپذیرد تا سعادت‌مند گردد مانند این مرد شریف عرب در برابر مرحوم خالصی.

و اگر جاهلی کند و بر شخص ناصح تکبر نماید مثل اینکه اگر امر به صبرش کند به او بگوید تو چه خبر از دل من داری؟ تو چه می‌دانی که من در چه حالی هستم تو که جایت درد نمی‌کند و مانند این کلمات ناهنجار.

یا اگر او را امر به تقوا کند و از گناه نهی نماید مثلاً بگوید فحش نده، نزاع نکن و مانند اینها، تکبر کند و بگوید تو

کیستی که به مثل من اندرز می‌دهی، تو برو کار خودت
را درست کن، تو خودت چنین و چنانی! به

داستانهای شگفت، ص: ۲۱۰

راستی چنین جاهلی نه تنها از سعادت محروم است بلکه
بر شقاوت خود می‌افزاید. در قرآن مجید درباره چنین
اشخاصی می‌فرماید: «و چون او را گویند پرهیزگار باش،
زور کافری و غرور، او را به گنهکاری بگیرد و او را همان
دوزخ پسندیده است که بد آرامگاهی است»^{۵۷}

گوش نگیرد بخورد
گوشمال

هر که به گفتار
نصیحت کنان

مصیبت زده را دریابید

۳- یکی از دستورات الهی که در سوره والعصر بیان
می‌فرماید آن است که شخص مسلمان هرگاه گرفتاری،

^{۵۷} (۱) - i\ وَاذَا قِيلَ لَهُ اتَّبِعِ اللَّهَ فَاتَّبِعْهُ الْعَرُؤُ بِالْأَيْمَنِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادِ E، (سوره بقره، آیه ۲۰۶)

مصیبت زده‌ای را می‌بیند از جهت مال و دارایی یا از طرف بدن و بیماری یا مرگ بستگان و دوستان، وظیفه‌اش آن است که او را امر به صبر نماید و با تذکر فناء دنیا و زودگذر بودن آن و تغییرهای آن و اینکه بلا و گرفتاری عمومی و همگانی است و نظایر آن را برایش بیان کند و بقا و دوام آخرت و پادشاهی بی‌نهایت خداوند را یادآوریش نموده بدین وسیله او را آرامش دهد: **وَتَوَا صَوًّا بِالصَّبْرِ.**

مؤمن، میهمان‌نواز است

۴- دیگر موضوع مهمانداری و مهمان‌نوازی و مهماندوستی است که از مکارم اخلاق و محاسن افعال و از لوازم ایمان است، چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «کسی که به خدا و روز جزاء ایمان دارد باید میهمان خود را گرامی دارد»^{۵۸}.

^{۵۸} (۲) - «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ» (سفینه البحار)

و روایات درباره فضیلت میهمان‌نوازی بسیار است و برای اهمیت آن همین بس که مروی است شخص میهمان‌نواز با حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام محشور است. و آشکار است که از اکرام میهمان سعی در شادمانی اوست به طوری

(۱) - **وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ**
وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ، (سوره بقره، آیه ۲۰۶)

(۲) - **«مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ»**،
(سفینه البحار)

داستانهای شگفت، ص: ۲۱۱

که اگر میزبان ناراحتی دارد باید آن را آشکار نسازد مبادا میهمان ناراحت گردد، به راستی زهی فتوت و جوانمردی آن مرد شریف عرب که در آن شب نگذاشت

مجلس شادمانی میهمانانش مبدل به عزای پسرش و ناراحتی آنها گردد.

دوستی و احسان به سادات

۵- موضوع دوستی و اکرام و احسان به سادات و ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وجوب و فضیلت و ثوابهای فراوان و آثار متعدد آن است که مطلبی ضروریست و برای تذکر، دقت در آیه مودت کافی است: «بگو ای پیغمبر از شما نمی طلبم مزد بر رسالت خود جز دوستی بستگانم»^{۵۹}.

و در جای دیگر می فرماید: «و این دوستی بستگانم که مزد رسالت من است برای منفعت خود شماست»^{۶۰}.
زیرا مسلمانان به وسیله این دوستی به شفاعت آن حضرت می رسند چنانچه فرمود: «در قیامت شفاعت می کنم

^{۵۹} (۱) - «إِنَّ فُلَانًا لَا اسْتَعْلَقَكُمْ عَلَيْهِ إِخْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» (سوره شوری، آیه ۲۳)

^{۶۰} (۲) - «إِنَّ فُلَانًا مَا سَفَّلْتُكُمْ مِنْ إِخْرٍ فَهُوَ لَكُمْ» (سوره سبأ، آیه ۴۷)

کسانی را که ذریه مرا گرامی داشته و آنها را در سختیها یاری کردند و حاجت آنان را بر آوردند»^{۶۱}.

و به راستی دوستی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لازمه‌اش دوستی با ذریه آن حضرت است تا جایی که اولادهای آن حضرت در نزدش محبوبتر و عزیزتر از اولاد خودش باشد چنانچه علامه امینی - علیه‌الرحمه - از دیلمی در مسند و حافظ بیهقی در کتاب شعب‌الایمان و ابوالشیخ در کتاب ثواب و جمعی دیگر روایت کرده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «هیچ بنده‌ای ایمان (کامل) به خدا ندارد مگر وقتی که من در نزد وی از جانش محبوبتر باشم و عترتم و منسوبینم از منسوبینش محبوبتر باشند»^{۶۲}.

(۱) - قُلْ لَا اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى، (سوره شوری، آیه ۲۳)

^{۶۱} (۳) - کتاب قواعد (وصیتنامه علامه به فرزندش)

^{۶۲} (۴) - «لا يُؤْمِنُ عَبْدٌ لِّلَّهِ حَتَّىٰ اُحِبَّ اِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَتُحِبَّ عِزَّتِي اِحْبَ اِلَيْهِ مِنْ عِزَّتِهِ وَتُحِبَّ اَهْلِي اِحْبَ اِلَيْهِ مِنْ اَهْلِيهِ»، (کتاب سیر تناوستنا)

(۲) - قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ، (سوره سبأ، آیه ۴۷)

(۳) - کتاب قواعد (وصیتنامه علامه به فرزندش)

(۴) - «لَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ لِلَّهِ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ
وَتَكُونَ عِزَّتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ عِزَّتِهِ وَتَكُونَ أَهْلِي أَحَبَّ إِلَيْهِ
مِنْ أَهْلِهِ»، (کتاب سیر تناوستنا)

داستانهای شگفت، ص: ۲۱۲

و به راستی که ایمان کامل و محبت صادق و شجاعت
حقیقی آن مرد شریف عرب بود که در آن شب حاضر
شد جوان سید را به جای پسرش داماد کند. من حیرانم
که در عالم جزاء، خدا و رسول با این مرد شریف چه
معامله می کنند^{۶۳}.

غرض از نقل این داستان و تذکراتی که داده شد آن
است که خواننده عزیز؛ نمونه مردان خدا را بشناسد و
درس ایمان و محبت و شجاعت و شهامت را از آنان یاد
گیرد. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

^{۶۳} (۱) - (۱) فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَكُمْ مِنْ فَزَّةِ اعْتَبِرْ\E، (سوره سجد، آیه ۱۷)

«شجاع کسی است که بر خواهش نفس خود چیره شود»^{۶۴}

. یعنی از میل و خواسته نفس خود بگذرد و دارای گذشت باشد، خودخواه و خودپرست نباشد.

در برابرش «جبان» یعنی ترسو کسی است که کوچکترین میل نفسانیش او را متحرک سازد و از نرسیدن به آن دلهره داشته باشد، محکوم و ذلیل و اسیر خواهشهای نفسانی خود باشد.

از اینجاست که در حدیث رسیده: «بهشتیان پادشاهانند»^{۶۵}. آری سلطان حقیقی کسی است که بر نفس خود مسلط باشد و خود را به غیر از خدا به هیچ آفریده‌ای از انواع داراییها و افراد بشر نیازمند نداند. و خلاصه خود را از همه کس و همه چیز بی‌نیاز و تنها به حضرت آفریدگار نیازمند بداند.

^{۶۴} (۲) - «الشُّجَاعُ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ»، (سفينة البحار)

^{۶۵} (۳) - «أَنَّ الْإِنْسَانَ الْجَنَّةُ مُلْكُهُ»

۶- مطلب مهم دیگری که باید در ذیل این داستان یادآوری شود آن است که اگر کسی از روی اشتباه یعنی بدون قصد و عمد، جنایتی از او سرزند، خشمگین شدن بر او و دشمنی با او برخلاف عقل و شرع است مانند

(۱) - **فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اخْفَىٰ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةِ اعْيُنٍ**، (سوره سجده، آیه ۱۷)

(۲) - «الشُّجَاعُ مَن غَلَبَ هَوَاهُ»، (سفینه البحار)

(۳) - «انَّ اَهْلَ الْجَنَّةِ مُلُوكٌ»

داستانهای شگفت، ص: ۲۱۳

قتل خطایی این جوان سید.

اما از لحاظ «عقل»: کسی که از روی اشتباه خطایی از او سرزده عقلا او را تویخ و سرزنش نمی کنند (مگر اینکه در مقدمات اختیاری آن تقصیر کرده باشد) بلکه می گویند

بیچاره تقصیری نکرده است (و برای جبران کسری که به طرف وارد آمده دیه معین شده است).

«اما شرعاً»: در سوره احزاب آیه پنج می‌فرماید: «نیست بر شما گناهی و تنگی در آنچه به خطا از شما واقع شود، لیکن گناه و تنگی در چیزی است که با قصد دل شما واقع گردد (از قول یا فعل)»^{۶۶} بلی کسی که بر او جنایت شده مخیر است بین مطالبه دیه یا کمتر از آن یا بخشیدن آن. و البته بخشیدنش، بهتر و اجرش با خداوند است و دیه قتل خطایی هزار مثقال طلا یا ده هزار مثقال نقره است و دیه سایر اجزای بدن در رساله‌های عملیه ثبت است.

قتل نفس اهمیت دارد

در خصوص قتل نفس چون مهم است آدمی باید سخت مواظب باشد که از روی اشتباه نیز مرتکب نشود مثلاً کسی که تفنگ پر به دستش می‌باشد خیلی باید احتیاط کند و چون احتیاط نکرد و به خطا قتل نفس نمود علاوه بر

^{۶۶} (۱) - (۱) وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ\ E

دادن دیه به ورثه، باید یک بنده آزاد کند و اگر نیست یا ندارد شصت روز روزه بگیرد چنانچه در سوره نساء معین فرموده است.^{۶۷}

بنابراین، در برابر قتل خطایی یا جنایت بدنی خطایی، کسی که جنایت بر او وارد شده یا بستگانش حق دشمنی و کینه‌توزی و انتقام‌جویی از قاتل یا جانی ندارند و نباید در دل خود چیزی از دشمنی و کدورت آن «بی‌تقصیر» جای دهند و اگر بتوانند آن جنایت را نشده قرار دهند و به حساب خدا گذارند و او را عفو نمایند بسیار خوب است و اگر تا این حد گذشت ندارند، تنها مطالبه دیه نمایند.

تفصیل حرمت بغض مؤمن در امور خطایی و سایر موارد
در کتاب

^{۶۷} (۲) - i و ما کانَ لِمُؤْمِنٍ اَنْ یُقْتَلَ مُؤْمِنًا اِلَّا بِحَقٍّ وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا حَقًّا فَتُخْرِجُ رَقَبَةً مُؤْمِنَةً وَ دِيَّةً مُسَلَّمَةً اِلَى اَهْلِهِ اِلَّا اَنْ یُضَدِّقُوا\ E، (سوره نساء، آیه ۹۱)

(۱) - وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ

(۲) - وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَأً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يُصَدِّقُوا، (سوره نساء، آیه ۹۱)

داستانهای شگفت، ص: ۲۱۴

قلب سلیم بحث حقد نوشته شده است.

۱۱۹ - خانه مهمانکش

و نیز جناب آقای سبط نقل فرمودند که مرحوم آقا سید ابراهیم شوشتری که یکی از ائمه جماعت اهواز و بسیار محتاط و مقدس بود پس از ازدواج سخت پریشان و مبتلا به فقر و تهیدستی می‌گردد به طوری که از عهده مخارج خود و خانواده‌اش بر نمی‌آید، ناچار مخفیانه به

نجف اشرف می رود و نزد یکی از طلبه های شوستر در مدرسه می ماند چند ماه که می گذرد کاروانی از شوستر می آید و به او خبر می دهند که خانواده ات از رفتن تو به نجف باخبر شده اند و اینک همسر و پدر و مادر و خواهرانت آمده اند.

نامبرده سخت پریشان می شود که در این موقعیت که نه جا دارد نه تمکن مالی، چکند؟ به هرطوری که بود سراغ خانه خالی را از این و آن می گیرد به او نشانه دکانداری را می دهند که کلید خانه خالی در دست او است به او مراجعه می کند می گوید بلی ولی این خانه بدقدم است و هر کس در آن نشسته مبتلا به پریشانی و مرگ زودرس می شود.

سید می گوید چه مانعی دارد (اگر هم بمیرم چه بهتر از این زندگی فلاکت بار زودتر راحت می شوم) پس کلید خانه را می گیرد و داخل خانه می گردد می بیند تار

عنكبوت همه جا را گرفته و خانه پر از کثافت و آشغال است و معلوم است که مدت‌ها مسکون نبوده است.

پس از نظافت، خانواده‌اش را در آن جای می‌دهد شب که می‌خواهد ناگهان می‌بیند عربی با عقال لف (که از عقالهای معمولی عربی سنگین‌تر و محترمانه‌تر است) آمد و با تشدد بر روی سینه‌اش نشست و گفت سید چرا در خانه من آمدی؟ الآن تو را خفه می‌کنم.

سید در جواب گفت: من سید اولاد پیغبرم گناهی ندارم. عرب گفت: بلی چرا در خانه من نشستی؟

داستانهای شگفت، ص: ۲۱۵

سید گفت: حالا هرچه بفرمایی انجام می‌دهم و از تو هم اکنون اجازه می‌گیرم.

عرب گفت: خوب حالا یک چیزی. باید در سرداب بروی و آن را پاک و تمیز کنی و پرده گچی که بر آن کشیده شده برداری، آنگاه قبر من پیدا می‌شود باید زباله‌های

آن را بیرون بری و هر شب یک زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام (ظاهراً زیارت امین‌الله گفته بود) بخوانی و روزانه فلان مقدار (که از خاطر ناقل محو گردیده) قرآن بخوانی، آن وقت مانعی ندارد در این خانه بمانی.

سید گوید: به همان ترتیب سطح سرداب را که گچینه بود کندم به قبر رسیدم و سرداب را تمیز کردم و هر شب زیارت امین‌الله و هر روز به تلاوت قرآن مجید مشغول بودم، ولی از جهت مخارج، سخت در فشار بودم تا اینکه روزی در صحن مطهر نشسته بودم، شخصی که بعد معلوم شد حاج رئیس‌التجار معروف به سردار اقدس وابسته شیخ خزعل بود، مرا دید و احوالپرسی کرد و به عدد افراد خانواده‌ام یک لیره عثمانی داد و ماهیانه مبلغ معین مکفی حواله داد و خلاصه وضعیت معیشت ما خوب شد و کاملاً در آسایش واقع شدیم.

ارواح به قبرشان علاقه‌مندند

این داستان مانند پاره داستانه‌های دیگر که نقل شد، گواه صدقی است بر بقای ارواح در عالم برزخ و اطلاعشان بر گزارشات این عالم.

و از این داستان به خوبی دانسته می‌شود که ارواح به محل دفن بدن و قبر خود علاقه‌مندند. توضیح مطلب آنکه: روح سالها با بدن بوده و به وسیله آن کارها انجام داده، معرفتها و دانشها کسب کرده، بندگیها نموده و کارهای نیک کرده است و در برابر، خدمتها به آن بدن نموده و در تربیت و تدبیر آن رنجها برده است. از اینجاست که محققین گفته‌اند علاقه نفس با بدن علاقه عاشق و معشوق است.

بنابراین، پس از مرگ که از بدن فاصله می‌گیرد از آن قطع علاقه کلی

داستانهای شگفت، ص: ۲۱۶

نخواهد کرد و هر جا بدن باشد به آن محل بخصوص نظر دارد پس اگر ببیند آن محل زباله‌دانی یا محل گناه و کثافت کاری شده سخت رنجیده می‌شود و مباشرین این زشتکاری را نفرین می‌نماید و شکی نیست که نفرین ارواح مؤثر است، چنانچه در این داستان گفته شد آنهایی که در آن خانه ساکن می‌شدند چه نکبت‌هایی به آنها می‌رسید و به خیال فاسد خود می‌گفتند خانه بدقدم است.

ولی اگر کسی قبر را نظیف کند و نزد آن اعمال شایسته از قبیل تلاوت قرآن انجام دهد شاد می‌شوند و برایش دعا می‌کنند چنانچه در باره سید مزبور گفته شد که به برکت زیارت و قرائت قرآن نزد آن قبر، چه گشایشها که برایش شد.

هتک قبر مؤمن حرام است

و نیز باید دانست که روح شریف مؤمن محترم و مکرم و به عزت الهی عزیز است تا جایی که از امام باقر علیه

السلام مروی است که حرمت مؤمن از حرمت کعبه بیشتر و بالاتر است (و در روایتی می‌فرماید هفتاد مرتبه حرمت مؤمن از حرمت کعبه بیشتر است) و چون با بدنش مدتی متحد بوده پس بدن بی‌جان او هم محترم است؛ چنانچه از آدابى که در شرع مقدس در تجهیز و تغسیل و تکفین و تدفین او رسیده به خوبی دانسته می‌شود تا جایی که در شرع مقدس هتک قبر مؤمن حرام شده مانند نبش قبر، نجس کردن قبر، زباله‌دانی کردن قبر و به طور کلی هرچه موجب هتک باشد حرام است و آنچه خلاف ادب باشد مکروه است مانند نشستن روی قبر یا بر آن راه رفتن و معبر قرار دادن آن تا برسد به اینکه فاجر ظالم متجاهر به فسق را نزدیک او دفن نکنند.

معجزه‌ای از امام کاظم (ع)

در این داستان دقت شود: در کتاب کشف الغمه - که از کتب معتبر شیعه است - در باب کرامات امام هفتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

می نویسد:

شنیدم از بزرگان عراق که خلیفه عباسی را وزیری بود کبیرالشأن و دارائی فراوان و در اداره امور لشکری و کشوری کوشا و توانا و سخت مورد علاقه خلیفه بود تا اینکه وزیر مرد خلیفه برای تلافی خدمتگذاریهای او امر کرد جنازه اش را در حرم امام هفتم مجاور ضریح مقدس دفن کردند متولی حرم مطهر که مردی متقی و متعبد و خدمتگذار به حرم بود، شب را در رواق مطهر می ماند، در خواب می بیند قبر آن وزیر شکافته شد و آتش از آن شعله ور و دودی که در آن بوی گند استخوان سوخته است از آن بیرون می آید تا اینکه حرم پر از دود و آتش شد. و امام علیه السلام ایستاد پس به صدای بلند نام متولی را می برد و می فرماید به خلیفه بگو (نام خلیفه را می برد) مرا آزار رساندی به سبب مجاورت این ظالم.

متولی بیدار می‌شود ترسان و لرزان. فوراً آنچه واقع شده بود به تفصیل برای خلیفه می‌نویسد و به او گزارش می‌دهد.

در همان شب خلیفه از بغداد به کاظمین می‌آید، حرم را خلوت می‌کند و امر می‌کند قبر وزیر را بشکافند و جسدش را بیرون آورده جای دیگر دفن کنند، پس در حضور خلیفه چون قبر را شکافتند در آن جز خاکستر بدن سوخته ندیدند.

در سختیها نباید مأیوس شد

به مناسبت داستان سید مزبور دو مطلب دیگر نیز تذکر داده می‌شود:

مطلب اول آنکه: آدمی اگر در شدت و سختی واقع شد نباید مأیوس شود، خصوصاً اگر سختی پشت سر سختی و بلا پس از بلا به او رسید باید بیشتر امیدوار و منتظر فرج باشد مانند این سید بزرگوار که چون سختیهایش زیاد شد

به طوری که مرگ خود را فرج می‌دید، خداوند
سختیهایش را بر طرف فرمود و گشایشها در کارش داد.
در کتاب منتهی الآمال، محدث قمی گوید از کلمات امام
جعفر صادق علیه السلام است که فرمود: «هرگاه اضافه
شود بلایی بر بلایی، از آن بلا، عافیت

داستانهای شگفت، ص: ۲۱۸

خواهد بود»^{۶۸}.

و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «نزد پایان رسیدن
سختی، گشایش است و نزد تنگ شدن حلقه‌های بلا
آسایش است»^{۶۹}.

و خداوند در قرآن فرمود: «با دشواری آسانی است». باز
فرمود: «همانا با دشواری آسانی است»^{۷۰}.

و نیز از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت فرمود: «همانا
برای نکتهای روزگار نهاییاتی است که لابد و ناچار باید به

^{۶۸} (۱) - «اذا اضیفت البلاء الى البلاء كان من البلاء عافیة»

^{۶۹} (۲) - «عند تناهی السدّة تكون الفرجة وعند تضایق خلق البلاء يكون الرضاء»

^{۷۰} (۳) - ۱۸ انّ مع العسر یسراً ثم انّ مع العسر یسراً E

آن نهایت برسند پس هر گاه محکم واستوار گردید بر یکی از شما، پشت کند سر خود را برای آن یعنی تسلیم شود و بر آن صبر نماید تا بگذرد و همانا به کار بردن حيله و تدبير در آن، در هنگامی که رو نموده است زیاد می کند در سختی آن».

ای دل صبور باش و این شام صبح گردد و
مخور غم که عاقبت این شب سحر شود

گرفتاریها نتیجه بد کرداریهاست

مطلب دیگر: آنچه در بین مردم گفته می شود که فلان خانه مثلاً بد قدم است و هر کس در آن ساکن شد به تهیدستی یا گرفتاری تا مرگ زودرس مبتلا می شود، حرفی است خراف و خالی از حقیقت و جز تطیر و فال بد زدن چیز دیگر نیست و حقیقت امر آن است که هر نوع بلایی که به آدمی می رسد تا برسد به مرگ زودرس

و کوتاهی عمر، سببش کردارهای ناشایسته خود انسان است. در قرآن مجید می‌فرماید: «و آنچه به شما از مصیبت و بلا می‌رسد پس به سبب گناهان و زشتکاریهای شماست و خداوند از بسیاری از گناهانتان در می‌گذرد»^{۷۱}.

(۱) - «اِذَا اَضِيفَ الْبَلَاءُ اِلَى الْبَلَاءِ كَانَ مِنَ الْبَلَاءِ عَافِيَةً»

(۲) - «عِنْدَ تَنَاهِي الشَّدَّةِ تَكُونُ الْفُرْجَةُ وَعِنْدَ تَضَاقِ حَلْقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرِّضَاءُ»

(۳) - اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ثُمَّ اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

(۴) - وَمَا اَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ اَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ، (سوره شوری آیه ۳۰)

داستانهای شگفت، ص: ۲۱۹

^{۷۱} (۴) - i\ وَمَا اَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ اَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ\ E، (سوره شوری آیه ۳۰)

بلاهای همگانی مانند قحط و غلاء و زلزله‌های خراب کننده و وباء و مانند اینها یکی از اسبابش گناهان اجتماع است و بلاهای خاصه که به هر فردی می‌رسد در نفس یا اولاد یا مال و آبرو و آنچه راجع به اوست سببش گناهان شخص است تا جایی که حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «کسانی که به سبب گناهان می‌میرند بیشترند تا آنهایی که به اجلی که برایشان مقرر شده می‌میرند و همچنین آنها که به سبب احسان و کارهای خیر عمر می‌کنند بیشترند از آنها که به اجل خود می‌مانند و زندگی می‌کنند»^{۷۲}.

آثار وضعی گناه در دنیا

باید دانست بلاهایی که به گنهکاران می‌رسد پاداش گناهانشان نیست؛ زیرا عالم جزاء پس از مرگ است. و به عبارت دیگر: دنیا تنها محل کشت و عمل است و آخرت محل برداشت نتیجه و پاداش اعمال است و آنچه در دنیا

^{۷۲} (۱) - «مَنْ يَمُوتُ بِالذُّنُوبِ أَكْثَرَ يَمُوتُ بِالْأَجَالِ وَمَنْ يَمُوتُ بِالْإِحْسَانِ أَكْثَرَ يَمُوتُ بِالْعَمَارِ»، (سفينة البحار، ج ۱، ص ۴۸۸)

به گنهکار می‌رسد آثار وضعی دنیوی اعمال است که گنهکار در همین دنیا به نکت و آثار زشت کردارهای ناروایش مبتلا می‌شود مثلاً شخص شرابخوار، عقوبت و جزای این کار زشتش در آخرت است و در همین دنیا هم به نکتهای شرابخواری که از آن جمله است زیانهای جسمی (شرح همه در کتاب گناهان کبیره داده شده) و نکت فسادهایی که در عالم مستی از او سر می‌زند به او خواهد رسید.

چنانچه در آیه شریفه سوره ۴۲ آیه ۳۰ که گذشت، خداوند بسیاری از آثار وضعی گناهان را در دنیا از بندگانش دور می‌دارد و به واسطه صدقه وصله رحم و دعای مؤمن و توبه از آثارش درمی‌گذرد و معلوم می‌شود مراد از عفو از بسیاری از گناهان در این آیه، عفو از آثار وضعی دنیوی است نه در عالم جزاء؛ زیرا عفو از گناهان در آخرت ویژه اهل ایمان است یعنی کسانی که

با ایمان از دنیا رفته‌اند ولی عفو از آثار دنیوی گناه شامل
حال غیر مؤمن

(۱) - «مَنْ يَمُوتُ بِالذُّنُوبِ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَمُوتُ بِالْأَجَالِ وَمَنْ
يَعِيشُ بِالْإِحْسَانِ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَعِيشُ بِالْأَعْمَارِ»، (سفینه البحار،
ج ۱، ص ۴۸۸)

داستانهای شگفت، ص: ۲۲۰

هم می‌شود یعنی به سبب صدقه و صله رحم کافر هم
ممکن است از آثار گناه در دنیا برهد و این معنا از تعبیر
آیه به «الناس» نه «مؤمنین» واضح می‌گردد.

بلاهای پاکان اثر گناه نیست

بلاهای عمومی یا خصوصی که به معصومین یعنی
پیغمبران و امامان و سایر بی‌گناهان مانند اطفال و
دیوانه‌ها می‌رسد شکی نیست که از جهت گناه آنان
نمی‌باشد؛ زیرا آنان گناه ندارند بلکه یا به واسطه گناهان

اجتماع است که دامنش آنان را هم فرا می‌گیرد چنانچه در قرآن مجید می‌فرماید: «بترسید از فتنه‌ای که تنها به ستمگران نمی‌رسد بلکه دیگران را نیز فرا می‌گیرد»^{۷۳}.

یا از لوازم زندگی این عالم است مانند آنچه به بیگناهان می‌رسد از ظلم ظالمین و حسد حاسدین یا از حوادث جزئی. و در تمام این موارد چون در اثر صبر بر بلاء به درجات عالیه و مقامات صابریه می‌رسند پس این امور که در صورت بلاست در باطن و حقیقت برایشان رحمت می‌شود.

برای متقی بدقدمی ندارد

در موضوع بدقدم بودن خانه که در این داستان گفته شد، از ظاهر داستان چنین برمی‌آید که صاحب آن قبر، مرد صالحی بوده و قبرش را در خانه‌اش قرار داده و احتمالاً وصیت به زیارت و قرائت قرآن کرده که ساکنین آن خانه در برابر سکونت در آن انجام دهند، سپس

^{۷۳} (۱) - i وَأَتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً\E. (سوره انفال، آیه ۲۵)

ساکنین در آن، به آن میت بیچاره خیانت کردند، قبرش را به وسیله گچ مالی محو نمودند و زباله‌دانش کردند و چه بسا به جای اعمال صالحه، کارهای ناروا و بی‌تقوایی را رویه‌خود قرار دادند تا جایی که میت بیچاره به جای بهره‌برداری از خیراتشان، از شرورشان ناراحت گردیده است و از اینجاست که مورد نفرین آن میت گردیدند و به بلای فقر و گرفتاریها تا مرگ زودرس مبتلا شدند.

(۱) - **وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً،**

(سوره انفال، آیه ۲۵)

داستانهای شگفت، ص: ۲۲۱

و چون این سید بزرگوار، اهل تقوا بوده و خداوند هم اذن در فرج او داده بوده است لذا آن میت او را از سبب نکبت‌هایی که به ساکنین آن منزل می‌رسیده آگاهانیده است و چون به وعده خود وفا نمود و برای

آن میت خیرات از قرآن و زیارت می فرستاد، مورد دعای او قرار گرفت و گشایشهایی که بیان شد برایش پیش آمد.

۱۲۰- اهانت به علویه

بزرگی از علمای اعلام و سلسله جلیله سادات که شاید از ذکر نام شریفش راضی نباشد نقل فرمود: وقتی پدر علامه ام را در خواب دیدم، پرسشهایی از ایشان نمودم و پاسخهایی شنیدم:

۱- ارواحی که در عالم برزخ معذبند عذاب و سختیهای آنها چگونه است؟

در پاسخ فرمود: آنچه برای تو که هنوز در عالم دنیا هستی می توان بیان کرد به طور مثال آن است که هرگاه در دره‌ای از کوهستان باشی و از چهار سمت کوههای بسیار مرتفعی که هیچ توانایی بر بالا رفتن از آنها نباشد و

در آن حال گرگی هم تو را دنبال کند و هیچ راه فراری از او نباشد.

۲- آیا خیراتی که در دنیا برای شما انجام داده‌ام به شما رسیده و کیفیت بهره‌مندی شما از خیرات ما چگونه است؟

در پاسخ فرمود: بلی تمام آنها به من رسیده است و اما کیفیت بهره‌مندی از آنها را هم به ذکر مثالی برای شما بیان می‌کنم: هرگاه در حمام بسیار گرم پر از جمعیتی باشی که در اثر کثرت تنفس و بخار و حرارت، نفس کشیدن سخت باشد در آن حال گوشه درب حمام باز شود و نسیم خنک به تو برسد چقدر شاد و راحت و آزاد می‌شوی؟! چنین است حال ما هنگام رسیدن خیرات شما.

۳- چون بدن پدرم را سالم و منور دیدم و تنها لبهای او زخم‌دار و آلوده

داستانهای شگفت، ص: ۲۲۲

به چرک و خون بود از آن مرحوم سبب زخم بودن
لبهایش را پرسیدم و گفتم اگر کاری از دست من
برمی آید برای بهبود لبهای شما، بفرمایید تا انجام دهم؟
در پاسخ فرمود: تنها علاج آن به دست علویه مادر شما
است؛ زیرا سبب آن اهانتی بود که در دنیا به او
می نمودم و چون نامش سکینه است هر وقت او را صدا
می زدم خانم سکو می گفتم و او رنجیده خاطر می شد و
اگر بتوانی او را از من راضی کنی امید بهبودی است.

ناقل محترم فرمود: این مطلب را به مادرم گفتم در
جواب گفت بلی پدر شما هر وقت مرا می خواند از روی
تحقیر می گفت خانم سکو و من سخت آزرده و رنجیده
خاطر می شدم ولی اظهار نمی کردم و به احترام ایشان
چیزی نمی گفتم و چون فعلاً گرفتار و ناراحت است او را
حلال نموده و از او راضی هستم و از صمیم قلب برایش
دعا می کنم.

در این سه پرسش و پاسخ مطالبی است که دانستن آنها ضروری است و برای تذکر خوانندگان عزیز به طور اختصار یادآوری می‌شود:

کردارهای نیک به بهترین صورتها در برزخ

به برهانهای عقلی و نقلی ثابت و مسلم است که آدمی به مرگ نیست نمی‌شود بلکه روحش پس از رهایی از بدن مادی و خاکی به قالبی در نهایت لطافت ملحق می‌گردد و با اوست تمام ادراکاتی که در دنیا داشت از شنیدن و دیدن و شادی و اندوه و غیره بلکه شدیدتر و قوی‌تر از عالم دنیا.

و چون بدن مثالی در کمال صفا و لطافت است، چشمهای مادی آن را نمی‌بیند؛ یعنی کمی از چشم مادی است که مثل هوا را با اینکه جسم مرکب است ولی چون لطیف می‌باشد نمی‌تواند ببیند.

این حالت روح آدمی پس از مرگ تا قیامت را عالم مثال و برزخ نامند چنانچه در قرآن مجید می‌فرماید: «و از پس ایشان برزخ است تا روزی که برانگیخته می‌شوند»^{۷۴}. و شرح و تفصیل عالم برزخ در بحث معاد گفته

(۱) - وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ، (سوره مؤمنون، آیه ۱۰۰)

داستانهای شگفت، ص: ۲۲۳

شده^{۷۵} چیزی که اینجا لازم است یادآوری شود آن است که کسانی که خوشبخت از این عالم رفته‌اند، در برزخ تمام کردارهای شایسته و اخلاق فاضله خود را به بهترین و زیباترین صورتهای مشاهده می‌کنند و از آنها بهره برده شادمانند چنانکه نفوس بدبخت، کردارهای ناروای خود و خیانتها و جنایتها و اخلاق رذیله و صفات پست خود را

^{۷۴} (۱) - وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ، (سوره مؤمنون، آیه ۱۰۰)

^{۷۵} (۱) - به کتاب معاد از بیانات حضرت مؤلف، فصل دوم «برزخ» مراجعه شود

به بدترین و وحشتناکترین صورتها می بینند و آرزو می کنند که از آنها فاصله بگیرند ولی نخواهد شد.

چنانچه در پاسخ آن میت بزرگوار، تشبیه به گرگی که حمله ور است و شخص راهی برای فرار ندارد، شده است.

در این آیه شریفه دقت شود: «روزی که می یابد هر نفسی آنچه بجا آورده از کارهای نیک نزدش حاضر شده و کارهای بدش را آرزو می کند که کاش بین او و آن (کردارهای زشت) فاصله دوری بود و خداوند برحذر می دارد شما را از عقابش و خداوند به بندگانش مهربان است»^{۷۶}

و از مهر اوست که در دنیا اعلان خطر فرموده تا بندگان در سرای دیگر گرفتار سختیها و فشارها نشوند.

با زبان کسی را نرنجانید

^{۷۶} (۲) - i\ یَوْمَ یَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَیُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ\ E. (سوره آل عمران، آیه ۳۰)

مطلب مهم دیگری که اینجا باید متذکر شد لزوم مواظبت و مراقبت از آفتها و گناهان «زبان» است که از آن جمله خواندن مسلمان به لقبی زشت که او را ناراحت کند یا به کلمه‌ای که او را رنجیده سازد تا جایی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که به غلام و کنیز خود خطاب غلامی و کنیزی ننماید بلکه یا بنی! بگویند؛ یعنی ای فرزندم! یا فتاه! بگویند ای

(۱) - به کتاب معاد از بیانات حضرت مؤلف، فصل دوم «برزخ» مراجعه شود

(۲) - يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ، (سوره آل عمران، آیه ۳۰)

داستانهای شگفت، ص: ۲۲۴

جوان! یا جوانمرد!

نباید این قسم گناه را کوچک و ناچیز دانست؛ زیرا **اولاً:** هر گناهی را که آدمی ناچیزش گرفت، بزرگ و در نامه عملش ماندنی خواهد شد.

ثانیاً: این قسم گناه، آمرزیده شدنش علاوه بر توبه و عذرخواهی از خداوند، متوقف بر عذرخواهی و دلجویی از آن کسی است که او را رنجانده و گناه می‌شود که مزاح تندی با مسلمانی می‌کند و او را می‌رنجاند و کار خود را خطا و گناهی نمی‌داند تا از او دلجویی و عذرخواهی نماید و پس از مرگش به همین یک گناه مدتها گرفتار خواهد بود و شاهد این مطلب آیه شریفه: «هر کس هموزن ذره بدی کند آن را می‌بیند»^{۷۷}.

لطف خدا در ارتباط به ارواح

مطلب دیگری که باید دانسته شود این است که یکی از ابواب رحمت الهی ارتباط زنده‌ها به مرده‌هاست از دو جهت: یکی اتصال زنده‌ها در بعض رؤیاهای صادقانه به

^{۷۷} (۱) - وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ، (سوره زلزله، آیه آخر)

ارواح مردگان و اطلاع یافتن به پاره‌ای از گزارشات و حالات آنها و خبرهایی که آنان از امور نهانی می‌دهند و سبب می‌شود که ایمان به غیب و بقای ارواح پس از مرگ و تصدیق آنچه در شرع وارد شده است.

و همچنین ارتباط ارواح به زنده‌ها برای خود مرده‌ها هم در برخی موارد نافع است مانند اصلاح پاره‌ای از گرفتاریهای آنها مانند همین داستان که خاطر آن مخدره علویه را خشنود گرداند و شواهد و نظایر آن فراوان است تنها به نقل یک داستان اکتفا می‌شود.

چاقو را به صاحبش می‌رساند

مرحوم استاد احمد امین در کتاب «التکامل فی الاسلام» نقل کرده است: دو نفر مأمور پست، تهران را به منظور زیارت قبر حضرت سیدالشهداء علیه السلام ترک کردند و چون دولت اجازه مسافرت به عتبات مقدسه را به کسی نمی‌داد ناچار از راه قاچاق رفتند، در بیابان شوره‌زاری گرفتار

(۱) - وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ، (سوره زلزله، آیه
آخر)

داستانهای شگفت، ص: ۲۲۵

شدند و به قدری تشنگی بر آنها فشار آورد که یکی از آنها از تشنگی مُرد و دیگری سخت به زحمت افتاد و بالأخره خودش را به تهران رسانید. پس از مدتی آن دوست و همکار و همسفر خود را در خواب دید که در باغ زیبایی با کمال راحتی به سر می برد، از حال او پرسید، پاسخ داد خدا را سپاسگزارم کاملاً راحتم ولی عقربی همه روزه پیش من می آید و انگشت ابهام پای مرا نیش می زند و به قدری مرا رنج می دهد که نزدیک است جان بدهم.

به من خبر داده اند که این ناراحتی برای این است که روزی در خانه فلان دوستم مهمان بودم و ضمن اینکه با دوستم باقلا می خوردم، چاقوی کوچکی از خانه او سرقت کردم و آن را در گوشه سمت چپ در فلان نقطه

خانه‌ام پنهان ساخته‌ام، از تو انتظار دارم که به خانه‌ام بروی و سلام مرا به همسرم برسانی و از قول من به او بگویی که چاقو را به تو بدهد و به صاحبش برگردانی و از او برای من بخشش بخواهی، شاید خداوند از خطای من بگذرد. این شخص گوید من طبق خوابی که دیده بودم عمل نمودم، مرتبه دیگر دوستم را در خواب دیدم که در کمال خوشی و راحتی است و از من سپاسگزاری نمود.

مظالم را کاملاً بررسی می‌نمایند

در روضه کافی، حدیث ۷۹ حدیثی طولانی در باره حساب خلائق در قیامت و گرفتن حقوق و مظالم از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل نموده تا اینکه می‌فرماید خداوند می‌فرماید: «منم خدایی که شایسته پرستش جز من نیست، حاکم دادگستری هستم که خلاف نگوید، میان شما به داد و عدالت خود قضاوت کنم، امروز در بر من به کسی ستم نرود، امروز از نیرومند داد ناتوان بستانم و از بدهکار حق بستانکار بگیرم و با حسنات و

سیئات تقاص بدهکاریها را بنمایم. امروز است که هیچ ستمکاری از این گردنه در برابرم نگذرد و مظلماه‌ای از کسی به گردن او باشد. ای مردمان به هم بیاویزید و هر حقی به گردن کسی دارید که در دنیا به ستم از شما باز گرفته از او بخواهید

داستانهای شگفت، ص: ۲۲۶

ومن خود گواه شما هستم بر علیه او».

و در آخر حدیث است که یک مرد قرشی به آن حضرت گفت ای پسر پیغمبر هرگاه مرد مؤمنی حقی به گردن کافری دارد از آن کافر که اهل دوزخ است در برابر آن چه بستاند؟

امام فرمود: «از گناهان آن مرد مسلمان به اندازه حقی که به گردن آن کافر دارد کم می‌شود و آن کافر به اندازه آنها به همراه عذاب کفر خود معذب شود»

آن مرد قرشی گفت هرگاه مسلمانی به گردن مسلمانی
حقی دارد چگونه حش از آن مسلمان دریافت شود؟

امام فرمود: «برای آن مسلمان بستانکار از حسنات مسلمان
بدهکار ظالم بگیرند و بر حسنات آن ستم کشیده بيفزایند»

آن مرد قرشی گفت: اگر ظالم حسناتی نداشته باشد؟

امام فرمود: «از گناهان آن مظلوم بستانکار بگیرند و به
گناهان ظالم بدهکار بيفزایند».

ناگفته نماند، هرگاه کافری بر مسلمانی حقی داشته باشد
چون کافر قابلیت حسنات مسلمان را ندارد پس مقتضای
عدل آن است که به مقدار حش از عذابش تخفیف داده
شود و برای دانستن این مطلب به داستان مرد عابدی که
پنج قران به یک نفر یهودی بدهکار بود و در اوایل این
کتاب نقل گردیده مراجعه شود.

حضرت سجاد علیه السلام می فرماید: «روز قیامت دست
بنده را می گیرند و بلند می کنند که همه او را ببینند و

گفته می‌شود: هر کس بر این شخص حقی دارد باید از او بگیرد و نیست چیزی سخت‌تر بر اهل محشر از اینکه ببیند کسی را که ایشان را بشناسد و آشنایی داشته باشد از ترس اینکه چیزی بر آنها

داستانهای شگفت، ص: ۲۲۷

ادعا کند^{۷۸}».

مفلس حقیقی کیست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اصحاب فرمود
آیا می‌دانید مفلس کیست؟

گفتند مفلس در بین ما کسی است که وجه نقد و اثاثیه و دارایی هیچ ندارد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جز این نیست که مفلس از امت من کسی است که در قیامت با نماز و روزه و زکات و حج که بجا آورده بیاید در حالی که به کسی فحشی داده و سب کرده و مال دیگری را خورده و خون شخصی را هدر داده و

^{۷۸} (۱) - «يُؤَخَذُ بِبَدَنِ الْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى رُؤْسِ الْأَشْهَادِ وَيُقَالُ الْأَمْنُ كَأَنَّهُ قَبْلَ هَذَا حَقٌّ فَلْيَأْخُذْهُ وَلَا شَيْءَ اشْتَدَّ عَلَى أَهْلِ الْقِيَامَةِ مِنْ أَنْ يَرَوْا مَنْ يَغْرِفُهُمْ مَخَافَةً أَنْ يُدْعَى عَلَيْهِ شَيْءٌ»، (لعن الأخبار، ص ۵۴۸)

دیگری را زده است پس، از حسناش به این و آن داده می‌شود و چون حسناش تمام شود و هنوز بدهکار باشد پس، از گناهان بستانکار گرفته می‌شود و بر او انداخته می‌گردد.

از روایات فهمیده می‌شود در قیامت که روز ظهور عدل تام و عام الهی است، اگر حیوانی بر انسانی حق داشته باشد مثلاً در آب و علوفه‌اش کوتاهی کرده یا بیش از اندازه او بار کشیده یا بیجا او را زده یا کشته تماماً قصاص و تلافی خواهد شد.

امام ناقه را نمی‌زند

حضرت سجاد علیه السلام را ناقه‌ای بود که بیست مرتبه با او حج رفته بود و در راه او را نزد، وقتی در اثنای راه از حرکت ایستاد و سرگرم چرا شد، امام علیه السلام تازیانه را بلند کرد، ولی او را نزد و فرمود: «لَوْلَا خَوْفُ الْقِصَاصِ؛ یعنی اگر ترسی از قصاص و تلافی الهی نبود، او را می‌زدم».

در جلد معاد بحار الانوار از صدوق روایت کرده که
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دید ناقه‌ای را که
بار بر او گذارده بودند و پایش را هم بسته بودند،

(۱) - «يُؤْخَذُ بِيَدِ الْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَى رُؤْسِ الْأَشْهَادِ وَيُقَالُ
الْأَمْنُ كَانَ لَهُ قَبْلَ هَذَا حَقٌّ فَلْيَأْخُذْهُ وَلَا شَيْءَ أَشَدُّ عَلَى
أَهْلِ الْقِيَمَةِ مِنْ أَنْ يَرَوْا مَنْ يَعْرِفُهُمْ مَخَافَةً أَنْ يُدَّعَى عَلَيْهِ
شَيْءٌ»، (لئالی الاخبار، ص ۵۴۸)

داستانهای شگفت، ص: ۲۲۸

فرمود: «صاحب ناقه کجاست؟ به او بگویند آماده مخاصمه
روز قیامت باش!».

خیرات زنده‌ها به مرده‌ها می‌رسد

جهت دیگر فضل الهی که در ارتباط زندگان به مردگان
است فایده دادن خیرات زنده‌هاست که برای مرده‌ها

انجام می‌دهند و در این مقام روایات و داستانهای افزون از شمار است.

... به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: «بسا باشد مرده در تنگی و شدت است و خداوند به او وسعت می‌دهد و از تنگی بیرون می‌آورد، پس به او می‌گویند این راحتی که برایت پیش آمد به سبب نمازی است که فلان برادر مؤمن تو برایت بجای آورد.»

و فرمود: «میت شاد می‌شود و به دعا و استغفاری که برایش می‌کنند فرج می‌یابد چنانچه زنده شاد می‌شود به هدیه‌ای که برایش ببرند.»

و فرمود: «بر میت داخل می‌شود در قبرش نماز و روزه و حج و صدقه و سایر کارهای نیک و دعا و ثواب آن کارها برای کسی که بجا آورده و برای مرده هر دو نوشته می‌شود.»

و در حدیث دیگر فرمود: «بسا فرزندی که در حال حیات، پدر و مادر، از او ناراضی بودند و پس از مرگشان به واسطه کارهای نیکی که فرزند برای پدر و مادر انجام داد به آنها نیکویی کرده پدر و مادر از او راضی شوند. و بسا فرزندی که در حال حیات، پدر و مادر از او راضی بودند و بعد از فوت ایشان عاق آنها شود به سبب اینکه فرزند اعمال خیری را که باید برای آنها انجام دهد ترک کرده است.»

ناگفته نماند عمده خیرات برای پدر و مادر و خویشان و سایر مؤمنین آن است که پیش از هر کاری بدهیهای آنها را پردازد و حقوق خدا و خلق که بر ذمه آنهاست ادا نماید و حج و سایر عباداتی که از ایشان فوت شده قضا کند یا دیگری را اجیر نماید و در انفاقهای مستحبی، ارحام میت را مقدم دارد. در این داستان دقت کنید: مرحوم استاد احمد امین در همان کتاب [التکامل

فی الاسلام] می نویسد: زنی شوهرش مُرد، برای اینکه خدمتی به شوهرش کرده باشد،

داستانهای شگفت، ص: ۲۲۹

شبهای جمعه غذایی تدارک می کرد و به وسیله فرزند یتیم خود به خانه فقرا می فرستاد، طفل بیچاره با اینکه گرسنه بود غذا را از مادر می گرفت و به فقرا می رسانید و خود با شکم گرسنه به خانه برمی گشت و می خوابید تا اینکه شبی کاسه صبرش لبریز شد و در راه غذا را خودش خورد و با شکم سیر به خانه برگشت و آسوده خوابید.

آن شب زن شوهر خود را در خواب دید که به او می گفت: «تنها غذای امشب به من رسید» زن از خواب بیدار شد و با کمال شگفتی از فرزندش پرسید شبهای جمعه گذشته و دیشب غذا را کجا می بردی و به کی می دادی؟ من دیشب پدرت را در خواب دیدم که می گفت تنها غذای دیشب به او رسیده است.

طفل راستش را گفت كه شبهاى جمعه غذا را به خانه فقرا مى بردم ولى ديشب چون زياد گرسنه بودم خودم خوردم و آسوده خوابيدم. زن دانست بهترين خدمت به شوهر اين است كه يتيم او را سير نگهدارد و از اينجا است كه در حديث است صدقه صحيح نيست در حالى كه خويشاوندان انسان محتاج باشند.

۱۲۱- سگى بر روى جنازه

صاحب فضيلت تقوا و ايمان، مرحوم دكتور احمد احسان كه سالها مقيم كربلا بود و چند سال آخر عمرش مجاور قم بود و در همانجا مرحوم ومدفون گرديد تقريباً در ۲۵ سال قبل در كربلا نقل فرمود كه روزى جنازه اى را ديدم كه جمعى او را به حرم مطهر حضرت سيدالشهداء عليه السلام به قصد تبرك و زيارت مى برند، من هم همراه مشيعين رفتم، ناگاه ديدم روى تابوت، سگى سياه وحشت انگيز نشسته است، حيران شدم براى اينكه بدانم

آیا دیگری هم می‌بیند یا تنها من این امر غریب را
مشاهده می‌کنم، از شخصی که سمت راست من حرکت
می‌کرد پرسیدم پارچه‌ای که روی جنازه است چیست؟
گفت شال کشمیری است. گفتم به روی پارچه چیز
دیگری می‌بینی؟ گفت نه.

داستانهای شگفت، ص: ۲۳۰

همین سؤال را از آنکه سمت چپ من بود کردم و همین
پاسخ را شنیدم، دانستم که جز من کسی نمی‌بیند، تا درب
صحن رسیدیم ناگاه آن سگ از جنازه جدا شد تا وقتی
که جنازه را از حرم مطهر و صحن شریف برگرداندند، باز
در خارج صحن آن سگ را با جنازه دیدم همراهش به
قبرستان رفتم بینم چه می‌شود، در غسلخانه و تمام
حالات، سگ را دیدم که به جنازه متصل است تا وقتی
که میت را دفن کردند آن سگ هم در همان قبر از
نظرم محو گردید.

نظیر این واقعه را قاضی سعید قمی در کتاب اربعینات خود از استاد کل شیخ بهائی - اعلی الله مقامه - نقل کرده و خلاصه‌اش آن است که یک نفر از اهل معرفت و بصیرت مجاور مقبره‌ای از مقابر اصفهان بوده روزی جناب شیخ بهائی به ملاقاتش می‌رود، شیخ می‌گوید روز گذشته در این قبرستان امر غریبی مشاهده کردم دیدم جماعتی جنازه‌ای را آوردند در فلان موضع دفن کردند و رفتند چون ساعتی گذشت بوی خوشی به مشام رسید که از بوهای دنیوی نبود متحیر شدم به اطراف نظر کردم تابدانم این بوی خوش از کجاست ناگاه صورت بسیار زیبایی در زی ملوک دیدم که نزد آن قبر رفت و از دیده‌ام پنهان شد، طولی نکشید ناگاه بوی گندی که از هر بوی گندی پلیدتر بود به مشام رسید، چون نظر کردم سگی را دیدم که رو به آن قبر می‌رود و نزد آن قبر از نظرم محو شد و در حال حیرت و تعجب بودم که ناگاه دیدم آن جوان را بدحال، بدهیئت، مجروح و از

همان راهی که آمده بود برمی گشت، دنبال او رفتم و از او خواهش کردم که حقیقت حال را برای من بگو.

گفت من عمل صالح این میت بودم و مأمور بودم با او باشم ناگاه آن سگی را که دیدی آمد و او عمل ناشایسته او بود و چون کردارهای ناروایش بیشتر بود بر من چیره شد و نگذاشت با او باشم و مرا بیرون کرد و فعلاً انیس آن میت همان سگ است.

شیخ فرمود: این مکاشفه صحیح است؛ زیرا عقیده ما آن است که کردارهای آدمی در برزخ به صورتهای مناسب با آن اعمالش با شخص خواهد

داستانهای شگفت، ص: ۲۳۱

بود و مسئله تجسم اعمال و مصور شدنشان به صورتهای مناسب با احوال، مسلم است.

مردم آزاری به صورت درنده

خواننده عزیز باید بدانی آنچه در این دو مکاشفه نقل شد و همچنین فرمایش شیخ بهائی - علیه الرحمه - مطلبی راست و درست و عین واقع است و نزد اهل بصیرت مسلم است که هر آدمی که در دنیا راه و روش درندگان و سگان را داشته باشد؛ یعنی به وسیله زبان و اجزای بدنش اذیت کن و آزاررسان باشد، بیرحم، بی انصاف، متکبر، یعنی زیر بار حق نرفته کبریایی کند و خلاصه بی بندوباری و جنایت و خیانتکاری پیشه اش باشد، پس از مرگ، حشرش با صورت سگی است یا گرگی یا پلنگی یا خنزیری، البته نه مانند سگها و گرگهای دنیوی بلکه صدها درجه زشت تر، موذی تر، وحشتناکتر، حتی صورت ملکوتی خودش نیز چنین خواهد بود.

در برابر هر انسانی که در مدت عمرش خیرخواه خود و خلق و خیررسان و مهربان و متواضع و بندهوار زندگی کند و از هر شری پرهیز داشته باشد و سرتاسر هستی او را نور ایمان و تقوا و اعمال صالحه گرفته باشد پس از

مرگش با زیباترین صورتهاست که فرشتگانند بلکه خودش فرشته‌ای خواهد بود بالاتر از فرشتگان.

اما آنهایی که هم طاعات و اعمال صالحه دارند و هم گناهان و کردارهای ناشایسته و بدون توبه و تدارک بمیرند، در برزخ گاهی از صورتهای لذتبخش نیکبهای خود بهره‌مندند و گاهی از صورتهای رنجاننده گناهان خود در شکنجه‌اند.

بلی گاه می‌شود در اثر کمی گناهان در همان برزخ یک طرفی می‌شود و حسابش تصفیه می‌گردد یعنی مدت رنج و عذابش از آثار گناهانش تمام می‌شود به طوری که وارد محشر که می‌شود هیچ آثار آن گناهان با او نیست و شواهد این مطلب در ضمن بعضی از داستانهای گذشته نقل گردید و در اینجا برای تأیید و تأکید به نقل یک روایت قناعت می‌شود:

داستانهای شگفت، ص: ۲۳۲

در بحارالانوار از کافی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده که امام علیه السلام فرمود در زمان
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک نفر در حال
جان دادن بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
گزارش دادند آن حضرت با جمعی از اصحاب بالین او
حاضر شدند، آن محتضر بیهوش بود، رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود ای ملک الموت! او را بازدار تا از
او پرشی کنم. محتضر بیهوش آمد، رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم به او فرمود چه می بینی؟ عرض کرد
سفیدیهای بسیاری و سیاهیهای فراوانی می بینم (یعنی
صورت‌های نوری لذتبخش و صورت‌های تاریک
وحشت‌انگیز) فرمود کدام یک به تو نزدیکتر است؟

عرض کرد: سیاهیها. فرمود بگو: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الْكَثِيرَ مِنْ
مَعَاصِيكَ وَأَقْبِلْ مِنِّي الْيَسِيرَ مِنْ طَاعَتِكَ» گفت و سپس
بیهوش شد. باز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود: ای ملک الموت! ساعتی او را بازدار تا از او

پرسی نمایم، باز بهوش آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حال چه دیدی؟ عرض کرد باز همان سفیدها و سیاهها است، فرمود: کدامیک به تو نزدیکتر است؟ گفت سفیدها.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند او را آمرزید، سپس حضرت صادق علیه السلام فرمود هرگاه بالین محتضری بودید این دعا را به او تلقین کنید تا بخواند.

۱۲۲- توسلات مؤثرند

تقریباً چهل سال قبل در مدرسه دارالشفای قم، شب ۲۵ رجب، مجلسی از علما و فضلا برای توسل به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود.

بنده هم حاضر بودم، یک نفر از آقایان فرمود وقتی که مختار محله مشراق نجف اشرف (نامش را فراموش

نموده‌ام) مرحوم شد، شب در عالم رؤیا خود را در صحن
مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام دیدم در حالی که آن
حضرت با کمال جلال روی منبری بودند، ناگاه دیدم
مختار محله را که تازه مرحوم شده بود آوردند در حالی
که دو نفر مأمور او بودند و آثار عذاب از او آشکار بود،
چون

داستانهای شگفت، ص: ۲۳۳

محاذی حضرت رسید استغاثه به آن حضرت نمود و طلب
شفاعت کرد.

حضرت فرمود خطاها و گناهانت را فراموش کردی؟

عرض کرد: صحیح می‌فرمایید لیکن من به شما حق دارم؛
زیرا در تمام ایام سرور شما اهل بیت اهل محله را جمع
می‌کردم و مجلس جشن و سرور می‌گرفتم و در ایام
عزاداری مجالس روضه‌خوانی و سینه‌زنی برپا می‌کردم،
خلاصه چنین و چنان می‌کردم.

حضرت فرمود: تمام آنچه می کردی برای خودت بود
می خواستی ریاست کنی و به این وسیله ها طلب جاه و
شهرت نمایی.

سر به زیر انداخت سپس گفت صحیح است لیکن خودت
می دانی که به جان و دل شما را دوستدار بودم و بلندی
نام شما را خواستار بودم و هر وقت در مجالس نام شما به
عظمت یاد می شد، دلشاد می گردیدم.

حضرت او را تصدیق فرمود آنگاه به مأمورین فرمود:
«خَلَّوْهُ» او را رها کنید و چون مأمورین رفتند شاد و خرم
گردید.

عمل ریایی باطل است

یکی از نشانه های راستی و درستی خواب، مطابق بودن
آن است با قواعد فقهی و مطالب مسلم شرع مقدس
اسلام، از این خواب دو مطلب دانسته می شود که هر دو
از مطالب قطعی است.

مطلب اول، بطلان عملهای ریایی آن میت است و از مسلمات مذهب ماست هر عبادتی که انجام داده می شود واجب باشد یا مستحب، بدنی یا مالی مانند نماز و روزه، حج، امر به معروف و نهی از منکر، اذکار و اوراد قرائت قرآن، زیارت مشاهد، ذکر فضایل یا مصایب اهل بیت علیهم السلام و گریه بر حضرت سیدالشهداء و انواع انفاقهای مالی واجب مانند زکات و خمس و انفاقهای مستحبی چون دستگیری از فقرا و بنای مسجد و بیمارستان، هرگاه منظور و خواسته درونیش، نمایش دادن به خلق و کسب منزلت و آبرو نزد مردم باشد آن عمل باطل است و نه تنها در صفحه نیکباهش ثبت نمی شود بلکه استفاد از آیات و روایات آن است که عمل

داستانهای شگفت، ص: ۲۳۴

ریایی، حرام و جزء گناهان به شمار می رود و شرح آن در کتاب گناهان کبیره داده شده است تنها اینجا در این آیه شریفه دقت شود: «وای (یا چاهی در دوزخ) بر نماز

گزارانی که از نمازشان سهل انگاری می کنند و ریا
می نمایند...»^{۷۹}

پس اهل ایمان باید سعی کنند عملشان خالص گردد نه
اینکه عمل را به احتمال ریا، ترک نمایند چنانچه در
داستان بعدی تذکر داده می شود.

فواید بی شمار در دوستی اهل بیت (ع)

مطلب دوم، موضوع دوستی حضرت علی بن ابیطالب
علیه السلام است. از ضروریات اسلام، وجوب مودت و
محبت اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در
رأس آنها حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد و
دلایل آن در کتب مربوطه ذکر شده و در اینجا به آیه
مودت اشاره می شود که می فرماید: «بگو بر رسالت،
پاداش از شما نمی خواهم مگر دوستی بستگانم را»^{۸۰}

ضمناً باید دانست فایده این حکم نه چیزی است که عاید
اهل بیت علیهم السلام گردد بلکه نتیجه آن فایده‌هایی

^{۷۹} (۱) - (۱) فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرْوُونَ E\

^{۸۰} (۲) - (۲) فَاِنْ لَاسْتَفْلَكُمْ عَلَيْهِ اِحْرًا اَلَا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى E\

است که به خود مسلمانان می‌رسد چنانچه در جای دیگر
قرآن مجید بیان می‌فرماید: «و آنچه از پاداش از شما
خواستم برای خود شماست»^{۸۱}

از جمله آن فایده‌ها، بهره‌مندی از شفاعت ایشان است
که در این باره روایات فراوانی رسیده است در جلد ۴
بحارالانوار بیشتر آنها مذکور است و در جلد ۱۵ بحار نیز
روایاتی در این زمینه نقل نموده است و خلاصه،
بهره‌مندی دوستان اهل بیت علیهم السلام از شفاعت ایشان
است و آنان را رحمت و آمرزش خداوندی در برمی‌گیرد
و این مطلب قطعی است لکن دوستان باید بدانند هرچند
به شفاعت از آثار گناهان پاک شوند لیکن از ثواب و
اجرهای

(۱) - فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ الَّذِيْنَ هُمْ عَن صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِيْنَ
هُمْ يُرْوُونَ

^{۸۱} (۳) - (۱) فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ الَّذِيْنَ هُمْ عَن صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِيْنَ هُمْ يُرْوُونَ

(۲) - قُلْ لَا اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبٰى

(۳) - قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ اجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ

داستانهای شگفت، ص: ۲۳۵

نیکوکاران و مخلصین محروم خواهند بود.

مثلاً این مختار مرحوم هرچند از آثار سوء ریاکاریهایش خلاص شد، لکن اگر اعمال را از روی اخلاص انجام داده بود، چه ثوابهای بزرگی که داشت ولی خود را از آنها محروم ساخت. و این مطلب در بحث اخلاص کتاب «قلب سلیم» به تفصیل نوشته شده و در اینجا به نقل یک داستان شگفت‌انگیزی اکتفا می‌شود.

فریادرسی عمل خالص

یک نفر از اهل معرفت و بصیرت و مکاشفه (یعنی دیدن امور برزخی) بالین محتضری که در سكرات مرگ بود حاضر شد پس بدن برزخی او را دید که از سر تا پا غرق کثافت و آلودگی است و آثار کثافتکاری و گناهکاری او

آشکار است، سخت ناراحت شد و به خود گفت: وای اگر این بیچاره در این حالت بمیرد، در برزخ چه بر او خواهد گذشت، در همان حال صدایی از غیب شنید که این بنده را نزد ما حقی است و در این ساعت او را یاری خواهیم کرد ناگاه می بیند چیزی مانند آب از سر تا پای او را احاطه کرد و تمام کثافتها شسته شد و بدن برزخی بمانند یک قطعه بلوری صاف و پاک و درخشان گردید سپس ملک الموت او را می رانید و از دنیا رفت.

از پروردگار خود خواست به او بفهماند این میت چه حقی بر خداوندش داشت که این طور به فریادش رسید، شب در عالم خواب روح میت را می بیند و از او می پرسد، در پاسخ می گوید من در دنیا در دستگاه حکومتی آبرومند و صاحب نفوذ بودم، روزی مظلومی را محکوم به اعدام کردند و من یقین به مظلومیت و بی گناهی او داشتم، چون خواستند او را اعدام کنند نگذاشتم و سپس بی گناهی او را ثابت نمودم تا آزادش

کردند و چون این کار را تنها برای خدا انجام دادم و هیچ منظوری جز او نداشتم، ساعت مرگم همانطور که مشاهده کردی مرا پاک فرموده و میرانید: **انَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا.**

داستانهای شگفت، ص: ۲۳۶

همه را به حساب خدا بگذارد

به این مناسبت شما را به فرمایش حضرت سیدالشهداء علیه السلام متذکر می‌نمایم در شهادت حبیب بن مظاهر و بعضی دیگر از شهدا وقتی که خبر شد فرمود: «**اِحْتَسِبُهُ عِنْدَ اللَّهِ**» یعنی این مصیبت را در حساب خداوند گذاردم در مصیبت طفل شیرخوارش فرمود: «**بِرَ مِنْ آسَانٍ** می‌کند که در نظر خداوند است».

خلاصه، مؤمن باید عبادتها، انفاقها، گذشتها، مصیبتهایش را در حساب خداوند بگذارد و نشانه در حساب خدا بودن آن است که آنچه به جای آورده فراموش نماید و از آنها

بازگو ننماید؛ زیرا در یاد و ذکر آنها خطر سمعه و بیرون رفتن از حساب خداست و تفصیل این مطلب در کتابهای «گناهان کبیره و قلب سلیم» گفته شده است.

چنانچه نشانه در حساب خدا بودن صبر بر مصیبت و بی تابی نکردن و به قضای الهی ایراد ننمودن است، خداوند ما را موفق بدارد که با او سرکار داشته باشیم.

۱۲۳- سقوط از مقام رفیع

مخلص متقی و صفی زکی، مرحوم حاج غلامحسین (معروف به تنباکو فروش به مناسبت شغلش) - رحمه الله علیه - تقریباً چهل سال قبل نقل فرمود که من به مرحوم آیت الله سید ابوطالب ارادتمند بودم و شبها در مسجد معر که خانه (مسجد نور فعلی) به جماعت ایشان حاضر می شدم، مدتی طرف عصر تا موقع نماز مغرب در مسجد مزبور با حضور جمعی از مؤمنین چند مسئله می گفتم و

قدری از معجزات ائمه علیهم السلام را از روی کتاب
می خواندم. به تدریج جمعیت زیادی حاضر می شدند تا
اینکه حالت وسوسه در نیت من پدید آمد و از ریاکاری و
نمایش به خلق و طلب منزلت نزد مردم سخت ترسناک
بودم و چون در اخلاص عمل خود در شک بودم آن
مجلس را ترک کردم.

داستانهای شگفت، ص: ۲۳۷

شبی در عالم واقعه دیدم مرکبی از نور برایم حاضر شد و
من بر آن سوار شدم پس به سمت آسمانها به سرعت نور
حرکت می کرد و بهجت و سرور و لذتی که در آن
طیران و مشاهده عجایب خلقت پیدا کردم قابل وصف
نبود تا به آسمان هفتم رسیدم ناگاه مرکب از من جدا
شد و از همانجا سقوط کردم تا وسط مسجد معرکه خانه
افتادم در نهایت سختی و زحمت و غصه و در همان حال
صدایی شنیدم که صعود تو از اینجا بود و سقوط تو هم از

اینجاست و اگر باز صعود می‌خواهی باید از همین جا
باشد.

چون از خواب بیدار شدم پی به اشتباه خود بردم و
خودم را بر ترک آن مجلس ملامت کردم پس تصمیم
گرفتم دوباره آن مجلس را برپا نمایم و همه روز در همان
موقع عصر می‌رفتم لکن جمعیت نمی‌شد و مردم حاضر
نمی‌شدند، خلاصه دیگر موفق به تجدید آن خیر بزرگ
نشدم و از آن فیض عظیم بی‌بهره گشتم.

توفیق را غنیمت شمارید

غرض از نقل این داستان آن است که مؤمن عاقل هرگاه
توفیق کار خیری نصیبش شد، باید نعمت مزبور را بزرگ
داند و از آن قدردانی کند و در ادامه آن کوشا باشد و از
زوال توفیق ترسناک و به خداوند پناهنده باشد مثلاً اگر
توفیق سحرخیزی پیدا کرد آن را از دست ندهد و اگر
شب‌خوابش برد تا اذان صبح، پس از ادای نماز واجب،
آن را قضا نماید یا مثلاً توفیق قرائت قرآن مجید یا دعایی

روزانه دارد آن را از دست ندهد یا توفیق انفاق روزانه یا هفتگی یا ماهانه دارد مواظب باشد ترک نگردد.

همچنین است توفیق اقامه و حضور در مجالس دینی از اینجاست که در روایات امر شده کار خیر را ادامه دهند تا جایی که حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: « کمی که با دوام است بهتر از زیادی است که دوام ندارد»^{۸۲}.

شواهد این مطلب زیاد و تنها به نقل یک روایت اکتفا می‌شود:

(۱) - « قَلِيلٌ يَدُوْمٌ خَيْرٌ مِّنْ كَثِيْرٍ يَزُوْلٌ »

داستانهای شگفت، ص: ۲۳۸

در کتاب کافی به سند صحیح از یعقوب الاحمر روایت کرده که به امام صادق علیه السلام گفت فدایت شوم! به من هجوم و گرفتاریهایی رسیده (و در نسخه دیگر از روایت: بدهکاری بسیار پریشانم کرده) که هر خیر و نیکی

^{۸۲} (۱) - « قَلِيلٌ يَدُوْمٌ خَيْرٌ مِّنْ كَثِيْرٍ يَزُوْلٌ »

را از دستم ربنوده تا برسد به قرآن که قسمتی از آن یادم رفته است. گوید آنحضرت در هنگام این گزارش چون به نام قرآن رسید در هراس شد سپس فرمود: «راستی شخص سوره‌ای از قرآن را فراموش می‌کند و آن سوره روز قیامت نزد او می‌آید تا اینکه یکی از درجات بهشت بر او مشرف شود، پس بر او سلام کند و او جواب گوید و می‌پرسد تو کیستی؟ گوید من فلان سوره‌ام که مرا ضایع گذاشتی و ترک کردی و اگر مرا ترک نمی‌کردی تو را به این درجه می‌رسانیدم.

سپس فرمود: بچسبید به قرآن و آن را بیاموزید، به راستی برخی از مردم قرآن را یاد می‌گیرند برای شهرت تا بگویند فلانی قرآن دانست و برخی آن را برای آوازه‌خوانی یاد گیرند تا گویند فلانی خوش آواز است و در این آموزش خیری نیست و برخی آن را یاد گیرند و در شب و روز آن را به کار بندند و توجه ندارند کسی این مطلب را بداند یا نداند».

ترس از بی‌اخلاسی نشانه اخلاص است

ناگفته نماند هر عمل خیری که شخص می‌خواهد انجام دهد باید پیش از آن در اخلاص و تصحیح نیت خود بکوشد، آنگاه آن عمل را انجام دهد نه اینکه به مجرد وسوسه در اخلاص، عمل را ترک نماید و شیطان را از خود خوشنود سازد.

بلکه همین ترس از نبودن اخلاص دلیل بر مرتبه‌ای از اخلاص است و اگر با همین حالت ترسناکی از خداوند استمداد در اخلاص نماید و شروع به عمل نماید البته صحیح است. در حالات بعضی از اکابر علما نوشته‌اند که همیشه پیش از وقت نماز مقدار زیادی تنها می‌نشست و فکر مرگ خود و عقبه‌ها و گردنه‌های برزخی و مواقف قیامت می‌نمود و مقداری به حال خود می‌گریست آنگاه به مسجد

داستانهای شگفت، ص: ۲۳۹

می آمد و نماز جماعت می خواند و غرضش از این کار این بود که نماز جماعت خواندنش برای خدا و به یاد او باشد و نظری به مؤمنین و جمعیت آنها ابداً نداشته باشد.

۱۲۴- سلطنت حسین (ع) در عالم دیگر

مرحوم آقای سید محمد تقی گلستان (مدیر روزنامه گلستان) نقل کرد که در اوایل سن جوانی چند نفر همسال و با هم یکدل و یک جهت بودیم (نامهای آنها را ذکر نمود و بنده فراموش کرده‌ام) دوره‌ای داشتیم هر شبی در منزل یکی از دوستان می رفتیم و با هم بودیم.

یکی از آنان پدرش حسینی بود یعنی به حضرت سیدالشهداء علیه السلام سخت علاقه مند بود و در تعزیه و زاری و گریه بر آن حضرت بی اختیار بود تا جایی که شبی که نوبت میهمانی پدرش بود می گفت من راضی نیستم در منزل من بیایید مگر اینکه روضه خوانی هم بیاید

و ذکری از حضرت سیدالشهداء علیه السلام کند و لذا هر شبی که نوبت آن رفیق بود مجلس ما به روضه و تعزیه‌داری تمام می‌شد.

پس از چندی آن پیرمرد محترم مرحوم شد و مرگش همه ما را سخت ناراحت کرد تا اینکه شبی در عالم رؤیا او را دیدم و متذکر شدم که مرده است و هر کس انگشت ابهام (شست) مرده را بگیرد هر چه از او پرسد جواب می‌گوید، لذا ابهام او را گرفتم و گفتم تو را رها نمی‌کنم تا برایم حالات خود از ساعت مرگ تا کنون را نقل کنی. حالات ترس و لرز شدیدی به او دست داد و گفت نپرس که گفتنی نیست. چون از گفتن حالاتش مأیوس شدم، گفتم پس چیزی را که در این عالم فهمیدی برایم بگو تا من هم بدانم.

گفت برایت بگویم امام حسین علیه السلام را که در دنیا یادش می‌کردیم نشناختیم اینجا که آمدم مقام و سلطنت و عزت او را مشاهده کردم و طوری است که آن

راهم نمی توانم به تو بفهمانم جز اینکه خودت بیایی در این
عالم و بینی.

داستانهای شگفت، ص: ۲۴۰

مراتب بالاتر را نمی تواند بفهمد

در این مقام دو مطلب باید دانسته شود، یکی چرا ارواح
در شرح گزارشات عالم برزخ برای زنده ها که در عالم
خواب به آنها ربط پیدا می کنند لرزان می شوند و
خودداری می نمایند دیگر بیان مقام حضرت سیدالشهداء
علیه السلام را در برزخ و قیامت.

اما نسبت به مطلب اول پس گوئیم هر صاحب ادراکی،
ادراکهای او منحصر است به آنچه در مرتبه اوست و
محال است مرتبه بالاتر را که نسبت به او عالم دیگری
است ادراک نماید.

دانشمندی در این مورد مثال زده است برای ادراکات
بشری نسبت به موجودات غیبی، گوید مانند اینکه

مورچه‌ای در بیابانی در حرکت است تا می‌رسد به چوب سیم تلفن، مورچه از آن چوب جز جسمی ادراک نمی‌کند حتی تمیز اینکه چوب است نه سنگ و نه آهن نمی‌دهد تا چه رسد به اینکه بفهمد روی این چوب سیمی است که دو شهر را به یکدیگر متصل می‌کند و هزاران بشر به وسیله این سیم کارهای بزرگی را انجام می‌دهند. همچنین بشر تا در قید حیات مادی است محال است آن طوری که سزاوار است سر در عالم ماورای طبیعت و عالم ملکوت درآورد و کیفیت ارواح و عالم جزا و ثواب و عقاب را درک نماید.

خواب، مجرد مختصری است

اگر گفته شود که در حالت خواب تا اندازه‌ای روح از بدن فاصله دارد نباید مانعی از ادراک امور برزخی او باشد، پس چرا اموات از گزارشات خود مضایقه دارند. در پاسخ گوییم اولاً روح در حالت خواب قطع علاقه کلی از بدن نکرده است و ثانیاً آنچه در خواب درک

کند قوه متخیله او آن معنا را مطابق مدرکات مادی و دنیوی که مرتبه فعلی اوست درک نموده و چون بیدار می‌شود همان مدرک تخیلی‌اش در حافظه‌اش می‌ماند و از اینجاست که بسیاری از رؤیایها مرموز و نیاز به تعبیر دارد.

داستانهای شگفت، ص: ۲۴۱

شرح عروسی برای بچه

برای روشن شدن مطلب مثالی گفته می‌شود: هرگاه مادری برای بچه سه چهارساله‌اش شرح عروسی و مجلس مفصل و جمال عروس و تشریفات و انواع میوه‌ها و شیرینی‌ها و غیره را بدهد، بچه فوراً همان عروسی که مادرش برایش خریده در نظرش می‌آید و شیرینی مختصری که خودش درک کرده، منتها قدری بیشتر و بزرگتر و بهتر.

آیا ممکن است بچه لذت شب زفاف را درک کند؟ تنها همان لذت خودش از گرفتن عروسک در بغل را درک می‌نماید، همچنین است وصف حورالعین و سایر لذتهایی که در برزخ و بهشت است برای کسی که مقید و محصور در عالم طبیعت است. و همچنین وصف رنجها و شکنجه‌ها و سختیهای برزخ و قیامت برای کسی که در دنیا است از آنها چیزی درک نمی‌کند جز رنجها و سختیهای عالم دنیا، در حالی که آنها طوری دیگر و هزاران مرتبه بالاتر است. از اینجاست که در قرآن مجید می‌فرماید:

«هیچکس نمی‌داند چه برای آنان پنهان (ذخیره) شده از چیزهایی که اسباب روشنایی چشمشان باشد»^{۸۳}.

درک مقام حسین (ع) بسته به علم است

و اما مطلب دوم یعنی مقام حضرت سیدالشهداء علیه السلام در برزخ - چنانچه گذشت - انسان تا در دنیا و با بدن مادی و اسیر طبیعت است جز اوضاع و گزارشات

^{۸۳} (۱) - (۱) فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ

دنیوی را ادراک نمی‌تواند نماید تا جایی که اگر در دوستی دنیا فرو رود عوالم بالا و ماورای طبیعت یعنی برزخ و قیامت را منکر می‌شود بلکه گزارشات آن عوالم را مسخره می‌نماید.

در برابرش کسی که از علاقه‌مندی به دنیا خلاص گردد و از عوالم معرفت و محبت الهی بهره‌مند شود زندگی دنیوی را ناچیز و لهو و لعب می‌بیند و چون کمال سعادت خود را در شهود آن عوالم می‌بیند مشتاق مرگ

(۱) - فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اخْفَىٰ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ

داستانهای شگفت، ص: ۲۴۲

می‌شود و خلاصی از این عالم را خواهان می‌گردد. از جمله گزارشات برزخ و قیامت، ظهور مقام حضرت سیدالشهداء علیه السلام است یعنی سعه وجودی و احاطه علمی و نفوذ مشیت و سلطنت الهی آن حضرت را تا کسی

به آن عالم وارد نگردد حقیقتش را نمی‌تواند درک نماید
و فعلاً جز تصدیق اجمالی و دانستن عجز خود از ادراک
آن راهی نیست.

به این مناسبت جمله‌ای از فرمایشات حضرت صادق علیه
السلام در محل و مقام برزخی حضرت سیدالشهداء علیه
السلام نقل می‌گردد.

در نفس المهموم به سند صحیح از امام صادق علیه السلام
روایت کرده که فرمود: «حسین علیه السلام با پدر و مادر
و برادرش در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
است و با آن حضرت روزی (مناسب آن عالم و آن مقام)
به ایشان می‌رسد و مورد نعمت و کرامت خداوندند و به
درستی که حسین علیه السلام در سمت راست عرش است
و می‌گوید: پروردگارا! عطا فرما به من آنچه وعده دادی
(شفاعت) و نظر می‌کند به سوی زیارت کنندگان قبرش
پس به آنها و به نامهایشان و نامهای پدرانشان و آنچه با
آنهاست شناساتر است از شناسایی یکی از آنان به

فرزندش و نظر می فرماید به سوی کسی که بر او گریان
است پس برایش طلب آموزش می فرماید و از پدرش
می خواهد که برای او آموزش جوید و می فرماید ای
گریه کننده بر من! اگر پاداشی را که خداوند برایت
آماده فرموده بدانی شادیت بیش از اندوه و غصهات
می شد و برایش آموزش می جوید از هر خطا و
گناهی»^{۱۴}.

(۱) - «انَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ (ع) مَعَ أَبِيهِ وَآمَةِ وَآخِيهِ فِي
مَنْزِلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَعَهُ يُرْزَقُونَ وَيُخْبَرُونَ
وَأَنَّهُ لَعَنَ يَمِينَ الْعَرْشِ مُتَعَلِّقٌ بِهِ يَقُولُ يَا رَبِّ انْجِزْ لِي مَا
وَعَدْتَنِي وَأَنَّهُ لَيَنْظُرُ إِلَى زَوَّارِهِ فَهُوَ اعْرِفُ بِهِمْ وَبِأَسْمَائِهِمْ
وَأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ وَمَا فِي رِحَالِهِمْ مِنْ أَحَدِهِمْ بِوَلَدِهِ وَأَنَّهُ لَيَنْظُرُ
إِلَى مَنْ يَبْكِيهِ فَيَسْتَغْفِرُ لَهُ وَيَسْئَلُ أَبَاهُ الْأَسْتِغْفَارَ لَهُ وَيَقُولُ أَيُّهَا
أَبَاكَ لَوْ عَلِمْتَ مَا أَعَدَّ اللَّهُ لَكَ مِنَ الْأَجْرِ لَفَرَحْتَ أَكْثَرَ مِمَّا

^{۱۴} (۱) - «انَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ (ع) مَعَ أَبِيهِ وَآمَةِ وَآخِيهِ فِي مَنْزِلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَعَهُ يُرْزَقُونَ وَيُخْبَرُونَ وَأَنَّهُ لَعَنَ يَمِينَ الْعَرْشِ مُتَعَلِّقٌ بِهِ يَقُولُ يَا رَبِّ انْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي وَأَنَّهُ لَيَنْظُرُ إِلَى زَوَّارِهِ فَهُوَ اعْرِفُ بِهِمْ وَبِأَسْمَائِهِمْ وَأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ وَمَا فِي رِحَالِهِمْ مِنْ أَحَدِهِمْ بِوَلَدِهِ وَأَنَّهُ لَيَنْظُرُ إِلَى مَنْ يَبْكِيهِ فَيَسْتَغْفِرُ لَهُ وَيَسْئَلُ أَبَاهُ الْأَسْتِغْفَارَ لَهُ وَيَقُولُ أَيُّهَا أَبَاكَ لَوْ عَلِمْتَ مَا أَعَدَّ اللَّهُ لَكَ مِنَ الْأَجْرِ لَفَرَحْتَ أَكْثَرَ مِمَّا وَخَطِيئَةٌ»، (نفس المهموم)

حَزْنَتْ وَأَنَّهٗ لَيَسْتَغْفِرُ لَهُ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ وَخَطِيئَةٍ»،
(نفس المهموم)

داستانهای شگفت، ص: ۲۴۳

۱۲۵- رؤیای صادقه و دیدن آثار اعمال

پیش از سی سال قبل روضه خوانی بود به نام «شیخ حسن» که چند سال آخر عمرش به شغل حرامی سرگرم بود، پس از مردنش یکی از خوبان او را در خواب می بیند که برهنه است و چهره اش سیاه و شعله های آتش از دهان و زبان آویزانش بالا می رود به طوری وحشتناک بود که آن شخص فرار می کند.

پس از گذشتن ساعاتی و طی عوالمی باز او را می بیند لکن در فضای فرحبخش در حالی که آن شیخ، چهره سفید و با لباس و روی منبر و خوشحال است نزدیکش

می رود و می پرسد شما «شیخ حسن» هستید، گوید بلی؟
می پرسد شما همان هستید که در آن حالت عذاب و
شکنجه بودید؟ گوید بلی.

آنگاه سبب دگرگون شدن حالش را می پرسد، می گوید
آن حالت اولی در برابر ساعاتی است که در دنیا به کار
حرام سرگرم بودم و این حالت خوب در برابر ساعاتی
است که از روی اخلاص یاد حضرت سیدالشهداء علیه
السلام می نمودم و مردم را می گریاندم و تا اینجا هستم در
کمال خوشی و راحتی می باشم و چون آنجا می روم
همان است که دیدی.

به او گفت: حال که چنین است از منبر پایین نیا و آنجا
نرو، گفت نمی توانم و مرا می برند.

شاهد صدق این رؤیا آیه شریفه: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ**
خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ می باشد؛ یعنی
هر کس هموزن ذره کار نیکی بجای آورد آن را می بیند
و هر که هموزن ذره شری انجام دهد آن را خواهد دید.

ناگفته نماند که این حالت برزخی اوست تا وقتی که
استحقاق عذاب

داستانهای شگفت، ص: ۲۴۴

ساعات گنهکاریش تمام شود یا اینکه به شفاعت اهل بیت
علیهم السلام نجات یابد و چون ایمان داشته و دلش از
محبت خالی نبوده سرانجام اهل نجات و خوشی پیوسته
خواهد بود.

۱۲۶- کوری چشم به واسطه کور کردن چشمه

یکی از بزرگان اهل علم و تقوا نقل فرمود یکی از
بستگانشان در اواخر عمرش ملکی خریده بود و از استفاده
سرشار آن زندگی را می‌گذارند پس از مرگش او را
دیدند در حالی که کور بود از او سببش را پرسیدند که
چرا در برزخ نابینا هستی؟

گفت: ملکی را که خریده بودم وسط زمین مزروعی آن چشمه آب گوارایی بود که اهالی ده مجاور می آمدند و از آن برمی داشتند و حیوانات خود را آب می دادند به واسطه رفت و آمدشان مقداری از زراعت من خراب می شد و برای اینکه سودم از آن مزرعه کم نشود و راه آمد و شد را بگیرم به وسیله خاک و سنگ و گچ آن چشمه را کور نمودم و خشکانیدم و بیچاره مجاورین به ناچار به راه دوری مراجعه می کردند، این کوری من به واسطه کور کردن چشمه آب است.

به او گفتم آیا چاره‌ای دارد؟ گفت اگر وارثها بر من رحم کنند و آن چشمه را جاری سازند تا مورد استفاده مجاورین گردد حال من خوب می گردد.

ایشان فرمود به ورثه‌اش مراجعه کردم آنها هم پذیرفتند و چشمه را گشودند پس از چندی آن مرحوم را با حالت بینایی و سپاسگزاری دیدم.

آدمی باید بداند که هر چه می کند به خود کرده است:
لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ اگر به کسی ستم نموده به
خودش ستم کرده، اگر به کسی نیکی کرده به
خودش نیکی کرده است. اگر سر کسی را بریده درمواقف
برزخی خودش بی سر است و در جهنم سرو پایش به هم
پیچیده است چنانچه می فرماید: **فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي**
وَالْأَقْدَامِ از اینجاست که حضرت زینب

داستانهای شگفت، ص: ۲۴۵

کبری علیها السلام در مجلس یزید به آن ملعون فرمود:
«وَمَا فَرَيْتَ إِلَّا جِلْدُكَ وَمَا قَطَعْتَ إِلَّا رَأْسُكَ»
نبریدی مگر پوست خودت را و جدا نساختی مگر سر خود
را».

۱۲۷- توفیق زیارت و پذیرایی

مکرر شنیده بودم که یکی از اخیار زمان به نام حاج محمد علی فشندی تهرانی، توفیق تشریف به خدمت حضرت بقیة اللّٰه - عجل اللّٰه تعالی فرجه - نصیبش شده و داستانهایی دارد دوست داشتم او را بینم و از خودش بشنوم.

در ماه ربیع الثانی ۹۵ در تهران، حضرت سید العلماء العاملین حاج آقا معین شیرازی - دامت برکاته - را به اتفاق جناب حاج محمد علی مزبور ملاقات نمودم، آثار خیر و صلاح و صدق و دوستی اهل بیت علیهم السلام از او آشکار بود، از آقای حاج آقا معین خواهش نمودم آنچه حاجی مزبور می گوید ایشان مرقوم فرمایند. اینک برای بهره مندی خوانندگان این کتاب عین مرقومه ایشان ثبت می شود:

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

(زیارت در مرتبه اولی)

قریب سی سال قبل عازم کربلا شدیم برای زیارت اربعین، موقعی بود که برای هر نفر جهت گذرنامه چهارصد تومان می گرفتند، بعد از گرفتن گذرنامه، خانواده گفت من هم می آیم، ناراحت شدم که چرا قبلاً نگفته بود، خلاصه بدون گذرنامه حرکت نمودیم و جمعیت ما پانزده نفر بود چهار مرد و یازده زن و یک علویه همراه بود که قرابت با دو نفر از همراهان و عمر آن علویه ۱۰۵ سال بود، خیلی به زحمت او را حرکت دادیم و با سهولت و نداشتن گذرنامه، خانواده را از دو مرز ایران و عراق گذرانیدیم و کربلا مشرف شدیم قبل از اربعین و بعد از اربعین، به نجف اشرف مشرف شدیم و بعد از ۱۷ ربیع الاول قصد کاظمین و سامرا را نمودیم آن دو نفر مرد که از خویشان آن علویه بودند از بردن علویه ناراحت بودند و می گفتند او را در نجف

داستانهای شگفت، ص: ۲۴۶

می‌گذاریم تا برگردیم، من گفتم زحمت این علویه با من است و حرکت نمودیم در ایستگاه ترن کاظمین برای سامرا جمعیت بسیار بود و همه در انتظار آمدن ترن بودند که از کرکوک موصل بیاید برود بغداد و بعد از بغداد بیاید و مسافرها را سوار کند و حرکت کنند و با این جمعیت تهیه بلیط و محل بسیار مشکل بود.

ناگاه سید عربی که شال سبزی به کمر بسته بود نزد ما آمد و گفت حاج محمدعلی! سلام‌علیکم! شما پانزده نفر هستید؟ گفتم بله، فرمود: شما اینجا باشید این پانزده بلیط را بگیرید، من می‌روم بغداد بعد از نیمساعت با قطار برمی‌گردم، یک اطاق دربست برای شما نگاه می‌دارم شما از جای خود حرکت نکنید. قطار از کرکوک آمد و سید سوار شد و رفت.

بعد از نیم ساعت قطار آمد، جمعیت هجوم آوردند، رفقا خواستند بروند من مانع شدم، قدری ناراحت شدند، همه سوار شدند آن سید آمد و ما را سوار قطار نمود یک

اطاق دربست تا وارد سامرا شدیم آن آقاسید گفت شما را می برم منزل سیدعباس خادم و رفتیم منزل سیدعباس، من رفتم نزد سیدعباس گفتم ما پانزده نفر هستیم و دو اطاق می خواهیم و شش روز هم اینجا هستیم چه مقدار به شما بدهم؟

گفت یک آقاسیدی کرایه شش روز شما را داد با تمام مخارج خوراک و زیارتنامه خوان، روزی دو مرتبه هم شما را ببرم سرداب و حرم.

گفتم سید کجاست؟ گفت الآن از پله های عمارت پایین رفت. هر چند دنبالش رفتیم او را ندیدیم گفتم از ما طلب دارد پانزده بلیط برای ما خریداری نموده، گفت من نمی دانم تمام مخارج شما را هم داد.

خلاصه بعد از شش روز آمدیم کربلا نزد مرحوم آقا میرزا مهدی شیرازی رفتیم و جریان را گفتم سؤال نمودم راجع به بدهی نسبت به سید، مرحوم میرزا مهدی گفت با شما

از سادات کسی هست؟ گفتم یک علویه است. فرمود او
امام زمان علیه السلام بوده و شما را مهمان فرموده.

حقیر گوید: و محتمل است که یکی از رجال الغیب یا
ابدال که ملازم

داستانهای شگفت، ص: ۲۴۷

خدمت آن حضرتند بوده است.

برکات احسان به سادات

غرض از نقل این داستان بیان اهمیت احسان به سلسله
جليله سادات خصوصاً علویه‌ها که علاوه بر ثوابهای
آخرتی و شفاعت، آثار دنیوی و برکات ظاهریه هم دارد
چنانچه در این داستان چون حاج محمد علی نسبت به
آن علویه بروز ارادت و احسان و خدمتگذاری داد
چگونه تلافی شد و یک نفر از عباد صالحین رجال الغیب
یا ابدال مأمور می‌شود برای یاری کردن او و همراهانش
و سپس ضیافت شش‌روزه در سامرا و مرحوم آیت‌الله

محمد مهدی شیرازی - اعلی الله مقامه - به دل روشنش دانست که این الطاف از برکات آن علویه بوده است. و ثقة الاسلام حاج میرزا حسین نوری در کتاب «کلمه طیبه» چهل روایت و حکایت از مدارک معتبره در فضیلت و برکات احسان به سلسه سادات نقل کرده است و تبرکاً یک داستان از آنها نقل می شود.

بدهی سادات به حساب علی (ع)

به اسانید متعدده نقل شده است از ابراهیم بن مهران که گفت در همسایگی ما در کوفه مردی بود به نام ابوجعفر و هرگاه شخصی علوی از او چیزی می خواست فوراً به او می داد اگر قیمت آن را داشت از او می گرفت و اگر نداشت به غلامش می گفت بنویس این مبلغ را در حساب علی بن ابیطالب علیه السلام و مدتی طولانی حال او چنین بود تا اینکه فقیر و مفلس شد و در خانه نشست و در دفتر خود نظر می کرد پس اگر می یافت یکی از بدهکاران خود را که زنده است کسی را نزد او

می فرستاد تا آن مال را از او بگیرد و به آن معیشت
می نمود و اگر می دید مرده است یا چیزی ندارد خطی
بر اسمش می کشید پس در این ایام روزی بر در خانه
خود نشسته بود و در دفتر خود نظر می کرد پس یک نفر
ناصبی (دشمن اهل بیت) بر او گذشت پس به طور مسخره
و طعنه و شماتت به او گفت بدهکار بزرگ تو علی بن

داستانهای شگفت، ص: ۲۴۸

ایطالب با تو چه کرد؟ ابوجعفر از سخن ناروای او سخت
آزرده شد و برخاست داخل خانه شد چون شب درآمد
در خواب دید حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و
سلم را که با او بود حسن و حسین علیهما السلام پس
حضرت به ایشان فرمود کجاست پدر شما امیرالمؤمنین،
ناگاه آن حضرت حاضر شد و گفت یا رسول الله! حاضرم،
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چرا حق این
مرد را نمی دهی؟

امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله! این حق اوست در دنیا که آورده‌ام پس داد به آن مرد کیسه‌ای از صوف (پشم) سفید و فرمود این حق تو است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بگیر این را ورد مکن هر کس که بیاید نزد تو از فرزندان او و بخواهد چیزی را که نزد تو است و بعد از این برای تو فقری نخواهد بود.

ابوجعفر گفت: بیدار شدم در حالی که کیسه در دستم بود و زوجه خود را بیدار کردم گفتم چراغ را روشن کن چون نظر کردم هزار اشرفی در آن بود و چون به دفتر خود مراجعه کردم دیدم تمام دین آن حضرت همین مبلغ بود نه کمتر نه زیادتر و در روایت دیگر که دید آنچه دین آن حضرت نوشته بود همه محو گردیده است.

۱۲۸- آماده شدن مقدمات زیارت کربلا

(داستان دوم) قریب بیست سال قبل شب جمعه بود با آقا سید باقر خیاط و جمعی رفتیم مسجد جمکران همه خوابیدند و من بیدار بودم و فقط پیر مردی بیدار بود و شمعی در پشت بام روشن کرده بود و دعا می خواند و من مشغول به نماز شب بودم، ناگه دیدم هوا روشن شد، با خود گفتم ماه طلوع نموده هر چند نگاه کردم ماه را ندیدم یک مرتبه دیدم به فاصله پانصد متر زیر یک درختی یک سید بزرگواری ایستاده و این نور از آن آقاست. به آن پیرمرد گفتم شما کنار آن درخت سیدی را می بینی؟ گفت هوا تاریک است چیزی دیده نمی شود خوابت می آید برو بگیر بخواب، دانستم که آن شخص نمی بیند.

داستانهای شگفت، ص: ۲۴۹

من به آن آقا گفتم آقا من می خواهم بروم کربلا نه پول دارم نه گذرنامه، اگر تا صبح پنجشنبه آینده گذرنامه با پول تهیه شد می دانم امام زمان هستید و الا یکی از

سادات می‌باشید. ناگاه دیدم آن آقا نیست و هوا تاریک شد، صبح به رفا گفتیم و داستان را بیان نمودم بعضیها مرا مسخره نمودند.

گذشت تا روز چهارشنبه صبح زود در میدان فوزیه برای کاری آمده بودم و منزل دروازه شمیران بود کنار دیواری ایستاده بودم و باران می‌آمد پیرمردی آمد نزد من او را نمی‌شناختم گفت حاج محمدعلی مایل هستی کربلا بروی گفتیم خیلی مایلم ولی نه پول دارم و نه گذرنامه. گفت شما ده عدد عکس با دو عدد رونوشت سجل را بیاورید، گفتیم عیالم را می‌خواهم ببرم، گفت مانعی ندارد، بعد به فوریت رفتم منزل، عکس و رونوشت شناسنامه را موجود داشتم و آوردم گفت فردا صبح همین وقت بیاید اینجا، فردا صبح رفتم همان محل آن پیرمرد آمد گذرنامه را با ویزای عراقی به ضمیمه پنجهزار تومان به من داد و رفت و بعداً هم او را ندیدم. رفتم منزل آقا سیدباقر، ختم صلوات داشتند بعضی از رفا از

راه مسخره گفتند گذرنامه را گرفتی؟ گفتم بلی و گذرنامه را با پنج هزار تومان نزد آنها گذاردم، تاریخ گذرنامه را خواندند و دیدند روز چهارشنبه است، شروع به گریه نمودند و گفتند که ما این سعادت را نداریم.

۱۲۹- دادرسی از محتضر

حضرت حجة الاسلام آقای حاج سید اسدالله مدنی در نامه‌ای که مرقوم فرموده‌اند چنین می‌نویسند:

روز عیدی بود (یکی از اعیاد مذهبی) نزدیک ظهر به قصد زیارت مرحوم آیت‌الله حاج سید محمود شاهرودی - قدس الله نفسه الزکیه - به منزلشان رفتم با اینکه وقت دیر و رفت و آمد تمام شده و معظم‌له اندرون تشریف برده بودند اظهار لطف فرموده دوباره به بیرونی برگشتند. به مناسبتی که پیش آمد، فرمودند وقتی با مرحوم عباچی از بلده مقدسه

داستانهای شگفت، ص: ۲۵۰

کاظمین علیهما السلام پیاده به قصد زیارت سامرا حرکت کردیم، بعد از زیارت حضرت سید محمد - سلام الله علیه - در بلد یک فرسخی راه رفته بودیم که آقای عباچی بکلی از حال رفته و قدرت حرکت از او سلب و افتادند و به من گفتند چون مرگ من حتمی است نه راه رفتن و نه برگشتن و از دست شما نسبت به من کاری نمی آید اگر شما اینجا بمانید القای نفس در تهلکه و حرام است، بنابراین بر شما واجب است که حرکت کرده و خودتان را نجات بدهید و نسبت به من هم چون هیچ کاری از شما ساخته نیست تکلیفی ندارید.

به هر حال، با کمال ناراحتی، من ایشان را همانجا گذاشته و بر حسب تکلیف، حرکت کردم فردا که به سامرا رسیده وارد خان شدم ناگهان دیدم آقای عباچی از خان رو به بیرون می آیند، بعد از سلام و دیدنی پرسیدم چطور شد که قبل از من آمدید؟

ایشان فرمودند بلی چنانچه دیروز دیدی من مهبای مرگ
بوده و هیچ چاره‌ای تصور نمی‌کردم حتی دراز کشیده و
چشمها را هم کرده (روی هم گذاشته) و منتظر مرگ
بودم، فقط گاهی که صدای نسیم را می‌شنیدم به خیال
اینکه حضرت ملک‌الموت است به قصد دیدار و زیارتش
چشمها را باز کرده چون چیزی نمی‌دیدم دوباره چشمها
را می‌بستم تا وقتی به صدای پای چشم باز کرده دیدم
شخصی لباس عربی معمولی به تن و افسار الاغی به
دستش بالای سرم ایستاده است از من احوالپرسی فرموده
و جهت خوابیدنم را در وسط بیابان پرسیدند جواب دادم
تمام بدنم درد می‌کند قدرت حرکتی نداشته و منتظر
مرگ هستم. فرمودند بلند شوید تا شما را برسانم. عرض
کردم قدرت ندارم، به دست خودشان مرا بلند نموده
سوارم کرد و احساس می‌کردم به هرجایی از بدنم
دستش می‌رسید بکلی راحت می‌شد تا تدریجاً دست
مبارکش به اعضا رسید و تمام اعضا راحت شد به

جوری که اصلاً هیچ خستگی نداشتیم و آن شخص افسار حیوان را می کشید. هرچه از ایشان خواهش

داستانهای شگفت، ص: ۲۵۱

کردم که سوار شوند قبول فرموده و فرمودند من به پیاده روی عادت دارم. در آن بین ملتفت شدم که شال سبزی به کمر دارد به خودم خطاب کردم که خجالت نمی کشی سیدی از ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیاده و افسار بکشد و تو سوار باشی، فوراً دست و پایم را جمع کرده خودم را پایین انداخته و عرض کردم آقا! خواهش می کنم شما سوار شوید، آن موقع بود که خودم را در خان دیده و از کسی خبری نبود، به تاریخ ۲۹ ربیع الثانی ۹۵.

نظیر این داستان است داستانی که از آیت الله سید شهاب الدین مرعشی - دامت برکاته - نقل گردیده و مرقومه ایشان که در کتاب منتقم حقیقی، صفحه ۱۷۵ ثبت شده است برای مزید بصیرت اینجا نقل می گردد:

۱۳۰- فریادرسی از درمانده بیابان

سید جلیلی که از اهل علم و قطع به صدق و سداد و تقوای او هست وقتی پیاده از سامرا برای زیارت حضرت سید محمد می‌رفته و جاده را گم کرده بوده و پس از یأس از زندگی خود به واسطه عطش فوق‌العاده و گرسنگی و وزیدن باد سموم در قلب‌الاسد، بیهوش شده روی خاکهای گرم افتاده بود، دفعتاً چشم باز کرده سر خود را بر دامن شخصی می‌بیند آن شخص کوزه آبی به لب او رسانده، سید می‌گوید چنین آبی در مدت عمر در شیرینی و گوارایی نچشیده بودم، پس از سیراب شدن سفره را باز نموده دو سه قرص نان ارزن به جهت سید تهیه فرموده سید غذا میل نموده و آن عرب به سید فرمود یا سید در این نهر جاری خود را شستشو بده.

سید می‌گوید عرض کردم یا‌خا! اینجا نهری نیست من از عطش مشرف به هلاکت بودم و شما به داد من رسیدید.

عرب فرمود این آب است و جاری و زلال و خوشگوار،
می گوید به مجرد صدور این کلمه از شخص عرب متوجه
شدم دیدم نهر باصفایی است و تعجب کردم نهر به این
نزدیکی و من از عطش مشرف به تلف بودم.

الحاصل، عرب فرمود یا سید قصد کجا را داری؟ عرض
کرد حرم

داستانهای شگفت، ص: ۲۵۲

مطهر حضرت سیدمحمد، عرب فرمود این حرم
سیدمحمد است، سید می گوید دیدم نزدیک سایه بقعه
حضرت سیدمحمد هستم و حال آنکه محلی را که راه را
گم کرده بودم قادسیه بود و مسافت زیادی تا سیدمحمد
بود به هر حال از فوایدی که در این چند قدم آن عرب
مذاکره فرموده بود تأکید شدید در تلاوت قرآن مجید و
انکار شدید بر کسانی که می گویند قرآن تحریف شده
حتی نفرین فرمودند بر روایتی که جعل احادیث تحریف
را نموده اند.

و نیز تأکید در برّ والدین حیاً و میتاً و تأکید در زیارت
بقاع متبر که ائمه و امامزاده‌ها و تعظیم آنها و تأکید در
احترام ذریه علویه و تأکید در نماز شب.

و فرمود یا سید حیف است از اهل علم که خود را وابسته
به ما بدانند و مداومت بر این عمل نمایند و سفارشهای
دیگری هم فرمود.

سید می گوید چون به نظرم خطور کرد که این شخص
عرب کیست که این امور غریبه از او دیدم و این نصایح
از او شنیدم، فوراً از نظرم ناپدید شد.

۱۳۱- کلید چمدان به دامنش می افتد

عبد صالح متقی حاج ملا علی کازرونی که داستانهای
چندی از ایشان نقل گردید و عکسشان نیز در صفحات
گذشته چاپ گردید عجایبی دارد از اجابت دعاها و
الطاف و عنایات حضرت آفریدگار- جل جلاله- از آن

جمله فرمود: سفر حج که خداوند میسر فرمود با هواپیما از کویت برای جده حرکت نمودم، نزدیک جده که رسید به وسیله بلندگو اعلان کردند که چند دقیقه دیگر به جده می‌رسیم و باید هر کس چمدان خود را همراه برداشته و آماده تفتیش باشد، دست در جیب خود نمودم که کلید چمدان را بیرون بیاورم دیدم نیست، متوجه شدم که در منزل فراموش کرده‌ام همراه بیاورم، سخت ناراحت شدم، عرض کردم پروردگارا! من میهمان تو هستم و ساعت

داستانهای شگفت، ص: ۲۵۳

دیگر می‌خواهم برای دخول خانه‌ات مُحرم شوم. لباس احرامی هم در چمدانست با نبودن کلید چکنم؟ می‌فرمود به خدای لاشریک له در آن حال کلید در دامن من افتاد به طوری که رفیقم که پهلوی من نشسته بود (پسر مرحوم سید حسن دندانساز) متوجه شد و پرسید

چه بود؟ حقیقت مطلب را به او گفتم کلید را برداشته
شکر خدای را بجا آوردم.

در ذیل داستان ۲۵ گفته شد این قسم اجابت دعوات و
خوارق عادات از یک بنده شایسته الهی جای شگفتی
نیست.

نتیجه یک عمر اخلاص

حاج علی مزبور - سلمه الله تعالی - که سن شریفش قریب
هفتاد باید باشد تا آنجا که بنده می دانم عمری را در
بندگی و فرمانبرداری و صدق و اخلاص و محبت حضرت
آفریدگار و اهل بیت اطهار علیهم السلام گذرانده و از
حالاتش پرهیز از غفلت است مراقبه و ملاحظه حضور
حضرت احدیت جل شأنه را دارد و شکی نیست کسی که
راه و روش او چنین باشد به مقام قرب می رسد و آشکار
است از آثار قرب، رسیدن به قدرت بی نهایت حضرت
احدیت - جل جلاله - است و چون عالم دنیا تنگ است
ظهور تام این قدرت پس از مرگ مؤمن است و گاهی

در همین دنیا ظهوراتی هم دارد مانند جناب آصف بن برخیا که تخت سلطنتی بلقیس ملکه سبا را در یک چشم به هم زدن از شهر شام در حضور حضرت سلیمان حاضر ساخت به شرحی که در تفسیر سوره نمل رسیده است.

بچه را در هوا نگه میدارد

روزی یک نفر از بندگان صالح از کوچه‌ای می‌گذشت دید وسط کوچه مردم جمعند و سروصدا می‌کنند پرسید چه خبر است؟ گفتند در این خانه بچه‌ای پشت بام رفته است مادرش در تعقیب اوست، شیون و ناله می‌کند می‌ترسد از بام بیفتد در این اثنا بچه پایش را روی ناودان گذاشته از آن بالا

داستانهای شگفت، ص: ۲۵۴

می‌افتد، فوراً آن عبد صالح می‌گوید: خدایا! او را بگیر، بچه در هوا می‌ماند تا آن عبد صالح او را می‌گیرد و به مادرش می‌رساند.

مردم چون چنین دیدند اطراف او را گرفته دست و پایش را می‌بوسند و او می‌فرموده ای مردم! چیز مهمی واقع نشده، بنده عاجزی که عمری از خداوند بزرگ اطاعت نموده اگر خداوند هم عرض او را بشنود و حاجتش را روا فرماید عجیبی نباشد.

گواه این فرمایش، این قسمت از حدیث قدسی است، خداوند می‌فرماید: «هر کس با من همنشین شود من هم با او همنشین باشم و هر کس مرا مطیع و فرمانبردار شود من هم هر چه او بگوید انجام دهم»^{۸۵}.

۱۳۲- رو به حسین (ع) قبله حقیقی

مرحوم حاج عبدالعلی معمار عالم فرد - علیه‌الرحمه - نقل کرد:

اوقاتی که موفق به زیارت کربلا بودم، روزی در صحن مقدس نشسته بودم، یک نفر هم نزدیک من نشسته بود،

^{۸۵} (۱) - «يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى أَنَا جَلِيسٌ مَن جَالَسَنِي وَمُطِيعٌ مَن اطَاعَنِي» (کتاب اقبال، باب اعمال ماه رجب)

اسم او را پرسیدم گفت فلان خراسانی. از شغل او پرسیدم گفت «بنایی». دیدم با من هم شغل است، پرسیدم زوار هستی یا مجاور؟ گفت سالهاست در این مکان شریف سرگرم بنایی هستم.

گفتم در این مدت اگر عجایبی دیده‌ای برای من نقل کن، گفت: متصل به صحن شریف سمت قبله قبری است مشهور به قبر دده و چون مشرف به خرابی بود چند نفر حاضر شدند آن را تعمیر کنند و به من مراجعه نمودند و من اقدام نمودم و برای محکم شدن شالوده، به کارگرها دستور دادم اطراف قبر را بکنند، قسمتی که نزدیک قبر بود در اثنای حفر، جسد آشکار گردید به من خبر دادند، چون مشاهده کردم دیدم جسد تازه است و لیکن به سمت چپ خوابیده؛ یعنی صورتش رو به قبر مطهر حضرت

(۱) - «يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى اَنَا جَلِيسٌ مِّنْ جَالِسِنِي وَمُطِيعٌ مِّنْ اطَاعِنِي» (کتاب اقبال، باب اعمال ماه رجب)

داستانهای شگفت، ص: ۲۵۵

سیدالشهداء علیه السلام است و پشت او رو به قبله است و به همان حالت قبر را پوشانده و تعمیر آن را به اتمام رساندم.

مؤید این داستان است آنچه را مرحوم حاج میرزا حسین نوری - اعلی الله مقامه - در کتاب «دارالسلام» نقل نموده که استاد ما علامه بزرگوار شیخ عبدالحسین تهرانی - اعلی الله مقامه - برای توسعه سمت غربی صحن مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام خانه‌هایی خرید و جزء صحن شریف قرار داد و قریب شصت سرداب برای دفن اموات در همان قسمت قرار داد و روی آنها طاق زدند و مردم مردگان خود را در آن سردابها دفن می کردند، چون مدتی گذشت دانسته شد که طاق روی سردابها در اثر

کثرت عبور مردم بر آن، توانایی تحمل را ندارد و ممکن است فرو ریزد و سبب زحمت و هلاکت شود، لذا شیخ امر فرمود که طاق را بردارند و از [نو] دو مرتبه با استحکام بیشتری بنا کنند و چون جماعت بسیاری در سردابها دفن شده بودند امر فرمود سردابی را خراب کنند و بنا کنند، بعد سرداب دیگر و هر سردابی را خراب می کردند یک نفر پایین می رفت و خاک بر جسد مرده می ریخت به مقداری که کشف نشود و هتک حرمت اموات نشود، پس مشغول شدند تا رسیدند به سردابی که مقابل ضریح مقدس بود چون پایین رفتند برای پوشانیدن جسدها، دیدند تمام جسدهایی که در این قسمت هست سرهایشان که در جهت غرب بوده به جای پایشان که رو به قبر شریف بوده قرار گرفته و پاها به سمت غرب است.

مردم خبر شدند جماعت بی شماری می آمدند و این منظره عجیبه را مشاهده می کردند و آن جسدهایی که

در این قسمت بوده و منقلب گردیده سه جسد بوده که یکی از آنها جسد آقامیرزا اسماعیل اصفهانی نقاش بوده که در صحن مقدس مشغول نقاشی بوده و پسرش وقتی که منظره جسد پدر را می بیند گواهی می دهد که من هنگام دفن پدرم حاضر بودم و بدن پدرم را که دفن کردم پاهایش رو به ضریح مقدس بود والحال می بینم سرش رو به

داستانهای شگفت، ص: ۲۵۶

ضریح است و آشکار شد بر مردم اینکه این تغییر وضع جسد چند میت تأدیبی از طرف خداوند است بندگانش را که بشناسند راه ادب و طریقه معاشرت با ائمه علیهم السلام.

و در همان روز، فاضل صالح متقی حاج ملا ابوالحسن مازندرانی برای من نقل کرد و گفت مدتی پیش از ظهور این معجزه خوابی دیدم که در تعبیر آن حیران بودم و امروز تعبیرش آشکار شد و آن خواب این بود:

تقیه صالحه خاله فرزندم چون فوت شد او را در همین قسمت از صحن شریف دفن کردم پس شبی در خواب او را دیدم و از حالش و آنچه برایش پیش آمده پرسش کردم، گفت به خیر و عافیت و خوبی و سلامتی هستم غیر از اینکه تو مرا در مکان تنگی دفن کردی که نمی‌توانم پایم را دراز کنم و دائماً باید سرم را بر زانو گذارم.

چون بیدار شدم جهت آن را ندانستم تا الآن که دانستم پا را به سمت قبر مطهر دراز کردن بی‌ادبی به ساحت قدس امام علیه السلام است و این معجزه در ماه صفر ۱۲۷۶ بوده است.

مستفاد از این دو داستان آن است که خداوند به این تغییر وضع جسد چند میت به مسلمانان مقام و شأن امام‌ها و لزوم احترام و تکریم و ادب با ایشان را بفهماند جایی که خداوند راضی نیست پای میت یا پشت میت به قبر امام علیه السلام باشد پس زنده‌ها چقدر باید رعایت ادب و احترام قبر شریف را بنمایند. خداوند لعنت کند و زیاد

فرماید عذاب جماعتی را که خود را مسلمان می‌دانستند و به این قبر شریف اهانتها نموده و زوارش را منع می‌نمودند بلکه شکنجه‌ها می‌دادند، خصوصاً متوکل عباسی که عده‌ای را مأمور کرد برای خراب کردن و از بین بردن آثار آن و از عجایب آنکه عاقبت همین متوکل زوار را آزاد گذاشت به تفصیلی که در خصائص الحسینیه شیخ شوشتری - علیه‌الرحمه - ذکر شده است.

داستانهای شگفت، ص: ۲۵۷

۱۳۳ - جسد سالمی از ۱۳۰۰ سال قبل به دست آمد

در روزنامه کیهان پنجشنبه ۳ مرداد ۱۳۵۳ - شماره ۹۳۱۹
قضیه عجیبی ذکر شده که عین مطالب آن اینجا درج
می‌گردد: در حفاری که چند سارق ناشناس در یزد

کردند، جسد سالمی از ۱۳۰۰ سال قبل به دست آمد.
جسد متعلق به

«بی بی حیات»

یکی از زنان نامدار صدراسلام است.

یزد- خبرنگار کیهان- چند سارق ناشناس، برای سرقت
اشیای عتیقه شبانه قبر «بی بی حیات» یکی از زنان نامدار
صدراسلام را در روستای فهرج یزد، شکافتند و با جسد
سالم وی روبرو شدند.

به دنبال نبش قبر بی بی حیات، روستائیان فهرج، جریان
دستبرد به زیارتگاه شهدای فهرج را به اداره فرهنگ و
هنر یزد اطلاع دادند و کارشناس اداره فرهنگ و هنر
یزد نیز، ضمن دیداری از قبر و جسد کشف شده، سالم
بودن و تعلق جسد را به «بی بی حیات» تأیید کردند.

جسد کشف شده که حدود ۱۳۰۰ سال پیش در زیارتگاه شهدا دفن شده، هنوز متلاشی نشده و صورت و ابروها کاملاً برجسته مانده است.

خبرنگار کیهان در یزد - که خود از نزدیک، جسد کشف شده را دیده است - می‌نویسد: حتی موهای سر جسد، کاملاً سیاه و بلند است.

آقای مشروطه، کارشناس ویژه اداره فرهنگ و هنر یزد، ضمن تأیید این خبر، گفت: قبر و جسد متعلق به «بی‌بی حیات»، یکی از زنان برجسته لشکریان اسلام است که در محل شهدا به جنگ با لشکریان یهود و زرتشتی پرداخته‌اند. در حال حاضر، جریان امر، به وسیله مقامات مربوطه تحت رسیدگی است.

آقای دربانی، رئیس اداره فرهنگ و هنر استان یزد نیز، ضمن تأیید این موضوع گفت: قبر و جسد کشف شده، متعلق به لشکریان اسلام و شهداست و ما، هم اکنون سرگرم بررسی و تحقیق پیرامون این ماجرا هستیم.

روستای فهرج، در سی کیلومتری یزد قرار گرفته و دارای چند اثر

داستانهای شگفت، ص: ۲۵۸

تاریخی و باستانی است. از جمله این آثار، «زیارتگاه شهدا و بی بی حیات» است که به صدراسلام تعلق دارد و زیارتگاه روستاییان است. تاریخ ایجاد این آثار، در کتاب تاریخ یزد «مفیدی» نیز به صدراسلام نسبت داده می شود. روستائیان فهرج می گویند: سارقان بخاطر دستبرد به آثار عتیقه ای که معمولاً همراه افراد نامدار و سرداران، در قبر گذاشته می شده است، آرامگاه «بی بی حیات» را شکافته اند و معلوم نیست چیزی هم به دست آورده اند یا نه؟

و در کیهان شنبه ۵ مرداد ۱۳۵۳، شماره ۹۳۲۰ در دنباله شماره قبل چنین نوشته است:

علل سالم ماندن جسد ۱۳۰۰ سال قبل بررسی می شود

یزد- خبرنگار کیهان- تحقیق پیرامون ماجرای نبش قبر «بی بی حیات» در روستای فهرج یزد، ادامه دارد و از طرف ژاندارمری یزد، خادم این زیارتگاه مورد بازجویی قرار گرفت.

قبر «بی بی حیات» که در روستای فهرج یزد قرار دارد چند روز پیش به وسیله چند سارق ناشناس حفر شد و جسد «بی بی حیات» که از ۱۳۰۰ سال پیش تا کنون سالم مانده است، از زیر خاک بیرون آمد. بنابه تأیید مقامات مسئول یزد، جسد بی بی حیات- یکی از زنان نامدار صدراسلام- متلاشی نشده و اسکلت، ابروها و موهای سر جسد، کاملاً سالم مانده است.

امروز در یزد اعلام شد که مقامات اداره فرهنگ و هنر، اداره اوقاف و ژاندارمری یزد، سرگرم مطالعه چگونگی نبش قبر «بی بی حیات» و علل سالم ماندن جسد هستند. از طرف ژاندارمری یزد نیز، کتباً درخواست رسیدگی شد و در محل، خادم زیارتگاه شهدا مورد بازجویی قرار

گرفته است. مشروطه، کارشناس اداره فرهنگ و هنر یزد،
ضمن تأیید سالم بودن جسد و تعلق آن به «بی بی حیات»
گفت: کسانی که شبانه قبر «بی بی حیات» را برای یافتن
اشیاء عتیقه، حفاری کردند، ابتدا دو نقطه زیارتگاه شهدا
را

داستانهای شگفت، ص: ۲۵۹

خاک برداری کرده اند و چون چیزی نیافته اند، به نبش
قبر «بی بی حیات» دست زده اند. با این حال، هنوز
روشن نیست اشیاء عتیقه ای از داخل قبر به سرقت رفته
است یا نه.

وی افزود: بزودی برای پوشاندن قبر «بی بی حیات» که
زیارتگاه روستائیان فهرج است، اقدام خواهد شد.

۱۳۴- برکت پول مایه کیسه

جناب عمده‌الاخیار آقای حاج محمد حسن شرکت ساکن اصفهان مرقوم داشته‌اند که یک نفر از بستگان آقای حاجی محمد جواد بیدآبادی (که داستانهای مکرری از ایشان در این کتاب نقل شده است)، مرد بسیار خوبی بود، برای بنده نقل کرد که من مدتی ملازم خدمت آقای حاجی مرحوم بودم صبحها می‌فرمودند بروم درب دکان شخصی که از رفقای ایشان به نام حاج سید موسی، دکان عطاری داشت در محله بیدآباد، بعضی روزها صد دینار که یک دهم ریال با پنج پول که یک هشتم ریال آن موقع بود بگیرم، می‌گرفتم می‌آوردم خدمت آقای حاجی و ایشان می‌گذاشتند زیر دوشک زیر پای مبارکشان و هر کس می‌آمد از صبح تا قدری از شب گذشته، ایشان دست می‌بردند زیر همان دوشک و پولهای مختلف درمی‌آوردند و به اشخاص می‌دادند.

یک روز همشیره‌زاده ایشان به من گفت خدمت ایشان عرض کنم بر اینکه من دیر به دیر به خدمت شما می‌آیم

و بعداً پولی را که به من می‌دهید ملاحظه می‌کنم
می‌بینم به دیگران بیشتر داده‌اید و به من کمتر. به ایشان
عرض کردم فرمودند من که کم و زیاد نمی‌کنم دست
زیر دوشک می‌کنم هرچه آمد برای هر کس می‌دهم. و
حقیر از چند نفر که متوجه شده بودند شنیدم تا موقعی
که پول ایشان که به عنوان مایه کیسه، مرحمت می‌کردند
نگاه می‌داشتند از برکت پول ایشان بی‌پول نمی‌شده‌اند.

داستانهای شگفت، ص: ۲۶۰

۱۳۵- حکایت مشهدی احمد آشپز

[و نیز مرقوم فرموده‌اند که شوهر همشیره ایشان دکتر
هدایت‌الله که مطبش در محله بیدآباد بود نقل کرد از
مشهدی احمد آشپز که دکانش در محله بیدآباد بود که
یک روز در حال جنابت بودم و نتوانستم غسل نمایم،

فوری غذای بریانی برداشتم بروم خدمت جناب حاجی محمد جواد که منزلشان در پیدآباد و نزدیک دکان او بوده.

ایشان پس از جواب سلام او فرموده بودند چرا غسل نکرده آمده‌ای درب دکان، دیگر این طور عمل نکن و غذایی که آورده‌ای ببر.

مشهدی احمد پیش خودش فکر کرده که ایشان حدس زده‌اند و مطابق واقع شده، می‌گوید یک روز مخصوصاً غسل نکرده در حال جنابت آمدم درب دکان و غذای بریانی حضور آقای حاجی بردم، ایشان مرا صدا کردند و در گوشم فرمودند نگفتم غسل نکرده درب دکان میا! چرا این طور کردی؟ برو و غذا را هم ببر من نمی‌توانم این غذا را بخورم.

۱۳۶- فرنگی روضه‌خوانی می‌کند

جناب شیخ محمد حسن مولوی قندهاری که داستانهایی از ایشان ذکر شد نقل می‌فرماید که: پنجاه سال قبل ۱۴ محرم منزل آقای ضابط آستانه مقدس رضوی علیه السلام در عیدگاه مشهد، مرحوم مغفور شیخ محمد باقر واعظ حکایت نمود که در ماه محرمی از جانب تاجرهای ایرانی مقیم پاریس برای خواندن روزه و اقامه عزاداری دعوت شدم و رفتم. شب اول محرم یک نفر جواهرفروش فرانسوی با زوجه و پسر خود در مرکز ایرانی‌ها که من آنجا بودم آمد و از آنها تمنا کرد که من ندی دارم! شیخ روزه‌خوان خود را به این آدرس، ده شب بیاورید که برای من روزه بخواند.

حاضرین از من اجازه گرفتند قبول نمودم چون از روزه ایرانیها فارغ بودم حاضرین مرا برداشته با فرانسوی به خانه‌اش بردند، یک مجلس روزه

داستانهای شگفت، ص: ۲۶۱

خواندم هموطنان استفاده نموده و گریه کردند.
فرانسوی و فامیلش مغموم و مهموم گوش می دادند،
فارسی نمی فهمیدند و تقاضای ترجمه را نمی نمودند تا
شب تاسوعا به همین منوال بود.

شب عاشورا به واسطه اعمال مستحبه و خواندن دعاها
وارد و زیارت ناحیه مقدسه، منزل فرانسوی نرفتیم فردا
آمد و ملول بود عذر آوردیم که ما در شب عاشورا اعمال
ویژه مذهبی داشتیم قانع شد و تقاضا کرد پس برای شب
یازدهم به جای شب گذشته بیاید تا ده شب نذر من
کامل شود.

روضه که تمام شد یکصد لیره طلا برایم آورد، گفتم قبول
نمی کنم تا سبب نذر خود را نگوید. گفت: محرم سال
گذشته در بمبئی صندوقچه جواهراتم را که تمام
سرمایه ام بود دزد برد، از غصه به حد مرگ رسیدم، بیم
سکته داشتم، در زیر غرفه من جاده وسیع بود و مسلمانان
ذوالجناح بیرون کرده سر و پای برهنه سینه و زنجیر زده

عبور می کردند، من هم از پله فرود آمده بین عزاداران مشغول عزاداری شدم، با صاحب عزا نذر کردم که اگر به کرامت خود جواهرات سرقت شده‌ام را به من برساند سال آینده هر جا باشم صد لیره طلا نذر روضه‌خوانی را می‌پردازم.

چند قدمی پیمودم شخصی پهلویم آمد با نفس تنگ و رنگ پریده، صندوقچه را به دستم داد و گریخت حالم خوش شد، مقداری راه رفتن را ادامه دادم و به خانه‌ام وارد شدم، صندوقچه را باز کردم و شمردم یک دانه راهم دزد تصرف نکرده بود بابتی انت وامی یا اباعبداللّه!

تو که با دشمنان نظر

داری

دوستان را کجا کنی

محروم

قبلاً گفته شد که افراد غیر مسلمانی که در اثر توسل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشکشان حل و حاجتشان

روا شده فراوانند تا جایی که در هند از طایفه بت پرستها
افرادی هستند که با آن حضرت در منافع سالیانه شرکت
دارند و آنچه سهم آن حضرت می شود تسلیم شیعیان
می کنند تا در عزاداری محرم و صفر مصرف نمایند و این
شرکت را موجب برکت شناخته اند.

داستانهای شگفت، ص: ۲۶۲

آری هر کس به آن حضرت متوسل شود برای رسیدن به
حاجتهای دنیوی به آن می رسد چنانچه هر کس از او
ایمان و مغفرت و رحمت و شفاعت و نجات از سختیهای
برزخ و قیامت و دوزخ و رسیدن به درجات سعادت و
بهشت را خواهد قطعاً به او داده خواهد شد چنانچه در
زیارت آن حضرت رسیده کسی که به دامن لطف تو
چسبید محروم نشد و هر که به تو پناهنده شد در امان
است^{۸۶}

۱۳۷- فرجام ناگوار عهدشکنی

^{۸۶} (۱) - « ما حاب من تَمَسَّكَ بِكَ وَأَمِنَ مِنْ لِحَا أَبَاكَ »

[و نیز جناب مولوی - سلمه الله تعالی - نقل فرمود در همان ایام نصیر الاسلام ابوالواعظین به مشهد مقدس آمده بود، ماه مبارک رمضان در مسجد گوهرشاد منبر می‌رفت، شبی از معجزات اوایل این قرن که در حرم مبارک رضوی علیه السلام دیده بود حکایت نمود که دو زوجه که با هم و حسینی علیه السلام بودند و در حباله نکاح یکی از اعیان تهران بودند باهم عهد و پیمان نموده بودند که با هم صاف باشند و رشک و کین و رقابت همسری یک نفر «هووگری» را ترک و نزد شوهر سعایت و خیانت و نمایی و فتنه‌انگیزی یکدیگر را نکنند و در پیشان حضرت رضا علیه السلام ضامن و گواه باشد اگر هر کدام عهدشکنی کند، امام رضا علیه السلام او را کور نماید. پس از مدتی یکی از آن دو زن عهدشکنی کرد و به هم عهد خود خیانت نمود، در همان هفته کور شد و توبه و انابه‌اش فایده نکرد. تصمیم گرفت به مشهد بیاید.

نصیرالاسلام مذکور، روضه‌خوان خاص آن زن بود، حکایت کرد که چهل شب دخیل بالای سر حرم مبارک بودیم آنچه از ادعیه و تضرع و زاری که منتهای قدرت آن زن بود انجام دادیم وعده‌ای از سادات و علما و اهل حال هر شب را با او صبح کردیم اثری از شفا آشکار نشد، شب چهل و یکم زیارت وداع نموده و مأیوسانه تصمیم گرفتیم فردا عازم تهران

(۱) - «ما خَابَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ وَأَمِنَ مَنْ لَجَأَ إِلَيْكَ»

داستانهای شگفت، ص: ۲۶۳

شویم. طلوع فجر نوری از ضریح مقدس ظاهر شد از بالای سر آن زن گذشت، حاضرین همه آن نور را دیده صلواتهای بلند فرستاده شد، همه یقین کردند که آن خانم شفا یافت، نور از پنجره گذشت ناگهان صدای کف زدن و صلوات از دارالسیاده بلند شد، همه رفتیم دیدیم پیره زن کور زوار کابلی شفا یافته، هر دو چشمش بینا شد

با اینکه سالها به کوری بسر برده و برایش کوری عادت شده بود و ابداً برای شفای خود در آن وقت نه دخیل شده بود و نه دعا و توسل نموده بود، خداوند قدرت امامت را به خانم مایوس و ما و مردم نشان داد و مردم را آگاهانید که عهد و ضمانت خلیفه خدا را در امور عادی خود سست شمارند و به عهد و قسم خود پایبند بوده خیانت نکنند.

از این داستان به خوبی دانسته می‌شود بزرگی گناه نقض عهد با خدا و رسول و امام؛ یعنی کسی که با خدا عهد کرد که فلان گناه را ترک کند، سپس عهد خود را شکست و بجا آورد، هرچند آن گناه صغیره بوده به واسطه نقض عهد، گناه کبیره‌ای می‌شود که سزاوار عقوبتهای سخت الهی خواهد شد و برای دانستن بزرگی این گناه و سختی عذاب آن به کتاب گناهان کبیره مراجعه شود.

در خصوص این داستان اگر گفته شود که آن زن بیچاره پس از کوری از گناه خود پشیمان شده و به آن امام

معصوم پناهنده گردیده، چهل شب ناله می کرده و دیگران هم درباره اش دعا می کردند و کسی که از گناهی توبه کرد مثل این است که گناه نکرده پس چرا توبه اش پذیرفته نشده و چشمش شفا نیافت؟

در جواب گوئیم **اولاً:** حقیقت توبه معلوم نیست در آن زن موجود بوده؛ زیرا توبه آن است که شخصی از گناهی که کرده از جهت اینکه مخالفت امر پروردگار خود نموده پشیمان و حسرت زده و نالان گردد و عزم بر ترک آن داشته باشد پس اگر تنها از جهت عقوبت آن پشیمان باشد توبه حقیقی نیست؛ یعنی حالش طوری است که اگر آن عقوبت نباشد از مخالفت امر پروردگار باکی ندارد پس توبه او از گناه نیست تا پذیرفته شود.

داستانهای شگفت، ص: ۲۶۴

ثانیاً: بر فرض اینکه توبه حقیقی هم باشد، شرط قبولی توبه اش این است که نزد «هووی» خود رفته از او

عذرخواهی کند و دل رنجیده‌اش را به دست آورد و فساد و نمامی که کرده به صلاح در آورد.

ثالثاً: کسی که با خداوند عهدی بست و سپس آن را شکست کفاره بر او واجب می‌شود و تا بتواند باید در ادای آن کوتاهی نکند و گرنه آمرزیده نمی‌شود (کفاره عهدشکنی یک بنده آزاد کردن یا شصت روز روزه گرفتن یا شصت گرسنه را سیر نمودن است)

رابعاً: گوئیم شفا نیافتن چشم آن زن لطفی بوده از طرف پروردگار در باره آن زن و دیگران تا بدانند خدا و روح شریف امام‌ها همه جا حاضرند و بر اعمال بندگان ناظرند و چیزی از آنها پوشیده نیست و همانطوری که ارحم الراحمین است: «فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ» همچنین «اشدُّ الْمُعَاقِبِينَ» است «فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ» و پس از دانستن این معنا، دیگر بر گناه جرأت ننمایند و از قهرش در هراس باشند.

۱۳۸- از آسمان ماهی می‌بارد

و نیز جناب مولوی نقل فرمود که سن من هشت ساله بود، باران شدیدی آمد در میان آن خودم دیدم یک دانه ماهی از آسمان افتاد، نیم دقیقه طول نکشید که گربه‌ای آمد و آن را خورد.

نظیر این، در سفری که زمان جنگ دوم بود و من نتوانستم از راه ایران، بیایم، با طیاره حرکت کردم و بحرین فرود آمدم، مردمان بحرین به تواتر گفتند یک هفته به واسطه نرسیدن آذوقه به سبب وقوع جنگ، ما گرسنه بودیم، همه حبوبات ما از نخود و برنج و عدس نیز خلاص شد، همه ما به مسجد، حسینیه رجوع کردیم و متوسل شدیم و مشاهده کردیم بخاری از میان دریا بلند شد و به ابر مبدل گردید و باران عجیبی از ماهی بر ما بارید تمام ماهیهای اعلا که به مدت یک هفته ارزاق ما را تأمین کرد تا برای ما آذوقه رسید.

داستانهای شگفت، ص: ۲۶۵

۱۳۹- آب آشامیدنی در میان دریا

نظیر این داستان جناب قندهاری را مرحوم حاج محمد کویتی که تقریباً در ۳۵ سال قبل با آن مرحوم حج مشرف بودم برایم نقل کرد:

وقتی پسرعمویم نارگیل بار کشتی خود نموده از بمبئی به قصد دوبی حرکت کرد به حسب قاعده باید در مدت یک هفته برسد ولی سه هفته گذشت و از او خبری نشد یقین کردیم که غرق شده و با همراهان مرده‌اند مجلس ترحیم برایشان گرفتیم.

پس از یک ماه کشتی آنها در دریا نمودار شد در حالی که دیرک آن شکسته و پرده نداشت و به وسیله پارو خود را به ساحل رساندند، حالات خود را گزارش دادند و گفتند یک روز که از بمبئی بیرون شدیم ناگه طوفان

عجیبی شد بطوری که دیرک کشتی که پرده به آن متصل بود شکست و پرده پاره پاره شد و پس از آرام شدن دریا به ناچار به وسیله پارو روزی چند کیلومتر حرکت می کردیم تا اینکه آب مشروب ما تمام شد به ناچار نارگیل ها را شکسته و از مایع وسط آن رفع عطش می نمودیم تا اینکه نارگیل ها هم تمام شد و از شدت گرما و سختی عطش از حس و حرکت افتادیم به طوری که بمانند محتضر شدیم و آماده مردن.

ناگهان قطعه ابری بالای سرمان شروع به باریدن نمود، دهن خود را باز نموده و قطرات باران که به درون ما رسید توانستیم حرکت کنیم پس ظرفها را گذاردیم تا از باران پر می شد و در خم می ریختیم تا اینکه خم پر شد و ابر رفت و تا امروز که به وسیله پارو خود را به دویی رساندیم آب تمام شد.

۱۴۰- نجات از زندان و رسیدن به مقصد

همچنین جناب مولوی نقل فرمود جوان خوش سیمای شانزده ساله‌ای به نام آقای زبیری در مدرسه پایین پا مشهد مقدس - که حالا از بین رفته است نزد شیخ قنبر توسلی می‌آمد، این جوان زاهد عابد غالباً روزه بود

داستانهای شگفت، ص: ۲۶۶

جز عید فطر و قربان.

خیلی به زیارت حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - و زیارت اصحاب کهف علاقمند بود برای رسیدن به مقصد زحمات زیادی را متحمل می‌شد از آن جمله گوید چهل شبانه‌روز غذا نمی‌خورد مگر به وقت افطار آن هم به اندازه کف دست آرد نخود می‌کوبیدم و می‌خوردم، غذایم همین بود از صفات نیک او این بود اگر پول مختصری به دستش می‌رسید آن را به فقرا می‌داد از یتیمها دلجویی می‌کرد کچلها را حمام می‌برد و مواظبت می‌کرد.

او را پس از سه چهار سال در کربلا ملاقات کردم، لطف الهی بود که در ابتدای ورودش به نجف اشرف از پدرم سراغ گرفت و منزل پدرم میرزا علی اکبر قندهاری نزد مسجد طوسی بود، آقای زبیری را در آنجا ملاقات کردم و قضیه خود را چنین تعریف کرد:

خدای را شکر که به مراد خودم رسیدم پیش از آنکه به ملاقات اصحاب کهف یا جزیره خضراء بروم با مادرم از مشهد مقدس به مقصد عراق حرکت کردم، مدت نه روز پیاده در راه بودیم تا به منظریه مرز عراق رسیدم آنجا ما را گرفتند و هفده روز در منظریه محبوس بودیم، می گفتیم ما فقیر هستیم، زاهدیم، مشهد بودیم و به کربلا می رویم ولی از ما نپذیرفتند.

به امام زمان (عج) متوسل شدیم، می دیدیم نگهبانان کارهای ناشایست می کنند، فحشاء و منکر از آنان سر می زد، قلبمان کدر می شد، گاهگاهی نان و خرما که به ما می دادند از روی اضطرار از ایشان می گرفتیم.

روزی که توسلم زیادتر و گریه‌ام بیشتر شد یکمرتبه دیدم
ماشینی آمد پیش در ایستاد، سیدی خیلی نورانی که
نورش نتق می کشید جلب توجه نمود، به کارکنها نگاه
کردم دیدم همه حالت بهت و فروتنی برایشان پیدا شده
است. آن آقای نورانی صدایمان زد فرمود بیاید اینجا،
نزدش رفتم فرمود شما چه می کنید؟ من عرض کردم
اینک هفده روز است من و مادرم اینجا

داستانهای شگفت، ص: ۲۶۷

محبوس هستیم و می خواهیم کربلا برویم.

فرمود برو مادرت را هم بیاور میان ماشین بنشینید، مادرم
را آوردم اول جا نبود ولی جای دو نفر پیدا شد، بوی
خوشی ساطع بود، کارکنها را نگاه می کردم هیچکدام
یارای سخن گفتن نداشتند.

به اندازه ده دقیقه‌ای از حرکت ماشین گذشته بود که
خود را نزد کاروانسرای فرمانفرما در کاظمین دیدیم.

۱۴۱- قصیده‌ای در مدح امیرالمؤمنین (ع) و خوابی

عجیب

و نیز جناب مولوی چنین نقل می‌فرمود: بنده ساکن مشهد مقدس بودم از فیوضات حضرت رضا علیه السلام در جوانی مرهون احسان امام رؤوف و از قابلیت خود زیادتر. منبرم جذاب بود، ملازم مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی و سیدرضا قوچانی و شیخ رمضانعلی قوچانی و شیخ مرتضی بجنوردی و شیخ مرتضی آشتیانی بودم، ایشان مرا به اطراف غیر مشهد از پاکستان و قندهار و غیره می‌فرستادند، در وقتی شب هنگام به مشهد مراجعت کردم وارد مسجد گوهرشاد شدم، تازه اذان مغرب شده بود، شیخ علی اکبر نهاوندی مشغول نماز شد، پس از تمام شدن نماز به خدمتش رسیدم، حالات مرا جویا شد، معانقه کردیم انقیه می‌کشید، انقیه‌اش را به من داد، در این فرصت مرحوم حاج قوام لاری ایستاد و بنای مقدمه یک

روضه را گذاشت و ابتدایش این دو شعر را خواند که من
پیش از آن این اشعار را نشنیده بودم.

ها عَلِيٌّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٌ رَبُّهُ فِيهِ تَجَلَّى وَظَهَرَ
هُوَ وَالْوَاجِبُ نُورٌ وَبَصَرٌ هُوَ وَالْمَبْدَاءُ شَمْسٌ وَقَمَرٌ

حال بنده منقلب شد، آقای شیخ علی اکبر نهاوندی
صحبت می کند یک گوشم به صحبت او و یک گوشم به
صحبت حاج قوام، مقصود آنکه با این دو شعر دیگر از
این اشعار نخواند.

با حال منقلب به خانه آمدم، تنها بودم در خودم طبع
رسایی یافتیم.

داستانهای شگفت، ص: ۲۶۸

مداد را برداشتم آن اشعار را شیر و شکر تضمین کردم.

ها عَلِيٌّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٌ رَبُّهُ فِيهِ تَجَلَّى وَظَهَرَ
عقل کلی بما داد خبر انا كالشمسِ عليٌّ

كَالْقَمَرِ

هُوَ وَالْمَبْدَاءُ شَمْسٌ وَقَمَرٌ

عشق بنمود هویدا

محشر

هُوَ وَالْوَاجِبُ نُورٌ وَبَصَرٌ

عشق افکند بد لها اخگر

عشق چه بود اسدالله حیدر

رَبُّهُ فِيهِ تَجَلَّى وَظَهَرَ

گر حقى تخم عبادت

که بکشت

مویت آویزه هر دیر و

کنشت

تا شود خشت و گلم

حور سرشت

عشق سرمشق من

اینگونه نوشت

هَا عَلَى بَشَرٍ كَيْفَ بَشَرٌ

بشرى پس گل آدم

که سرشت

رویت آئینه هر هشت

بهشت

کیمیا کن به نظر این

گل و خشت

من نیم ناصبی و عالی

زشت

که به محراب تو هر

شام و سحر

ها علیُّ بَشَرٌ کَیْفَ بَشَرٍ

گفت غالی که علی

الله است

متشرع که محب جاه

است

خوب از بیت حجر

آگاه است

شهر احمد عیش

درگاه است

سجده آریم به نزد

داور

رَبُّهُ فِیهِ تَجَلَّى وَظَهَرَ

نیست الله صفات الله

است

اوهم از بی خبری در

چاه است

غافل از قبله شاهنشاه

است

رو به آن قبله عرفان

آور

درس اعمال زقرآن آور

ربه فیه تجلی وظهر

رونق افزای گلستان

ها علی بشر کیف بشر

علی ای مخزن سر

معبود

کعبه از قوس نزولت

مسعود

خالقت چون در هستی

بگشود

غرض از عشق و محبت

این بود

من چه گویم به مدیح

حیدر

ها عَلٰی بَشَرٍ كَيْفَ بَشَرٍ

وجود

مسجد کوفه تراقوس

صعود

عشق بازی به تو بودش

مقصود

تا گشاید به جهان سفره

جود

عاجز از مدح علی جن

و بشر

رَبُّهُ فِيهِ تَجَلَّى وَظَهَرَ

داستانهای شگفت، ص: ۲۶۹

پناه آورده به قبر ای

شاه

ور براند ز درش واویلا

حسن روسیه نامه تباه

اگرش بار دهد واشوقا

یا علی قنبرت ان شاء
الله

رد سائل نکند از درگاه

قنبرا کن به من خسته
نگاه

حَسْبِيَ اللهُ وَمَا شَاءَ اللهُ

مستم از باده حب
حیدر

علیم جنت و قنبر کوثر

ها علی بَشْرٌ كَيْفَ بَشْرٌ

رَبُّهُ فِيهِ تَجَلَّى وَظَهَرَ

چهار سال گذشت نمی دانستم این مدح قبول شده یا نه؟
روزی بعد از نهار خوابیده بودم، در عالم واقعه دیدم
مشرف شدم کربلای معلا، وارد رواق مبارک شدم، دیدم
درهای حرم بسته و زوار بین رواق مشغول خواندن
زیارت وارث هستند.

حالم دگرگون شد که چرا درها بسته است، من حالا تازه
رسیده‌ام پرسیدم، آیا درها باز می‌شود؟ گفتند بلی یک

ساعت دیگر باز می‌شود و حالا مجتهدین و علمای اولین و آخرین در حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام هستند و مشغول مدح و تعزیه‌اند.

من در همان عالم خواب به سمت قتلگاه آمدم، دلم آرام نمی‌گرفت، نزد آن شباکی که بالای سر مبارک قرار گرفته است نظر کردم از میان شباک علما را دیدم، عده‌ای را شناختم مجلسی، ملا محسن فیض، سیداسماعیل صدر، میرزا حسن شیرازی، شیخ جعفر شوشتری حضور داشته حرم مملو از جمعیت بود، همه رو به ضریح و پشت به شباک بودند سر کرده همه مرحوم حاج حسین قمی بود ایشان دستور می‌داد فلان آقا برود بخواند پس از خواندنش دیگران احسنت! احسنت! می‌گفتند و گریه می‌کردند چند نفری را دیدم بالا شدند و خواندند و پایین آمدند در همان عالم رؤیا مانند بچه‌ها از گوشه شباک به خودم فشار آوردم و این طرف و آن طرف

کرده ناگهان خود را داخل حرم مطهر دیدم ولی هیچ جا نبود مگر پهلوی خود آقای قمی ناچار همانجا نشستم.

داستانهای شگفت، ص: ۲۷۰

بنده وقتی که آقای قمی در مشهد مقدس بودند به ایشان ارادت داشتم و در آخر کار نیز وکیلشان بودم.

ایشان به جهر حرف می زد. همین که مرا دید فرمود مولوی حسن! عرض کردم بله قربان! فرمود برخیز و بخوان. من میان دوراهی واقع شدم امر آقا را چکنم و با حضور این اعلام کدام آیه را عنوان کنم؟ کدام حدیث را تطبیق کنم؟ چگونه گریز روضه بزنم، مثل اینکه ناگهان بدلم الهام غیبی شد خواندم: «ها علی بشر کیف بشر» تا آخر قصیده‌ای که گذشت.

وقتی که از خواب بیدار شدم دلم می طپید عرق زیادی کرده بودم مثل اینکه مرده بودم شکر خدای را کردم که بحمدالله مدیحه‌ام مورد عنایت واقع شده است.

جناب آقای حاج محمد حسن ایمانی - که داستانهای متعددی اوایل کتاب از ایشان نقل شد- در ماه رجب ۹۴ مشهد مقدس رضوی علیه السلام مشرف بودند، پس از مراجعت نقل نمودند جمعیت زوار به طوری بود که تشریف به حرم مطهر سخت و دشوار بود، روزی با زحمت و مشقت وارد حرم مطهر شدم، کتاب مفاتیح را باز کردم، دست در جیب نمودم تا عینک را بیرون بیاورم چون چند سال است بدون عینک نمی توانم خط بخوانم، دیدم عینک را فراموش کرده ام همراه بیاورم، سخت ناراحت و شکسته خاطر شدم که به چه زحمتی به حرم مشرف شدم و نمی توانم زیارت بخوانم.

در همان حال چشمم به خطوط مفاتیح افتاد، دیدم آنها را می بینم و می توانم بخوانم، خوشحال شدم و زیارت را با کمال آسانی خواندم و خدای را سپاس کردم. پس از

فراغت و خارج شدن از حرم مفاتیح را باز کردم دیدم
نمی توانم بخوانم و بمانند پیش بدون عینک خط را
نمی شناسم و تا کنون چنین هستم.

داستانهای شگفت، ص: ۲۷۱

دانستم که لطفی و عنایتی از طرف آن بزرگوار بوده
است.

۱۴۳- چاره بلا به زیارت عاشورا

علامه بزرگوار حضرت آقای شیخ حسن فرید گلپایگانی
که از علمای طراز اول تهران هستند نقل فرمود از استاد
خود مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم یزدی
حائری- اعلی الله مقامه- که فرمود اوقاتی که در سامرا
مشغول تحصیل علوم دینی بودم، وقتی اهالی سامرا به
بیماری وبا و طاعون مبتلا شدند و همه روزه عده‌ای
می مردند.

روزی در منزل استادم مرحوم سید محمد فشارکی -
اعلی الله مقامه - جمعی از اهل علم بودند ناگاه مرحوم
آقای میرزا محمد تقی شیرازی - رحمه الله علیه - که در
مقام علمی مانند مرحوم فشارکی بود تشریف آوردند
وصحبت از بیماری وبا شد که همه در معرض خطر مرگ
هستند.

مرحوم میرزا فرمود اگر من حکمی بکنم آیا لازم است
انجام شود یا نه؟ همه اهل مجلس تصدیق نمودند که بلی

...

سپس فرمود من حکم می کنم که شیعیان ساکن سامرا از
امروز تا ده روز همه مشغول خواندن زیارت عاشورا شوند
و ثواب آن را هدیه روح شریف نرجس خاتون والده
ماجده حضرت حجة بن الحسن علیه السلام نمایند تا این
بلا از آنان دور شود. اهل مجلس این حکم را به تمام
شیعیان رساندند و همه مشغول زیارت عاشورا شدند.

از فردا تلف شدن شیعه موقوف شد و همه روزه عده‌ای از سنی‌ها می‌مردند به طوری که بر همه آشکار گردید. برخی از سنی‌ها از آشنایانشان از شیعه پرسیدند سبب اینکه دیگر از شما کسی تلف نمی‌شود چیست؟ به آنها گفته بودند زیارت عاشورا. آنها هم مشغول شدند و بلا از آنها هم برطرف گردید.

جناب آقای فرید- سلمه الله تعالی- فرمودند وقتی گرفتاری سختی برایم پیش آمد فرمایش آن مرحوم به یادم آمد از روز اول محرم سرگرم

داستانهای شگفت، ص: ۲۷۲

زیارت عاشورا شدم روز هشتم به طور خارق‌العاده برایم فرج شد.

شکی نیست که مقام میرزای شیرازی از این بالاتر است که پیش خود چیزی بگوید و چون این توسل یعنی خواندن زیارت عاشورا تا ده روز در روایتی از معصوم

فرسیده است شاید آن بزرگوار به وسیله رؤیای صادقانه یا مکاشفه یا مشاهده امام علیه السلام چنین دستوری داده بود و مؤثر هم واقع شده است، مرحوم حاج شیخ محمد باقر شیخ الاسلام سابق الذکر نقل نمود که مرحوم میرزای شیرازی در کربلا ایام عاشورا در خانه‌اش روضه خوانی بود و روز عاشورا به اتفاق طلاب و علما به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می‌رفتند و عزاداری می‌نمودند و عادت میرزا این بود که هر روز در غرفه خود زیارت عاشورا می‌خواند، سپس پایین می‌آمد و در مجلس عزای شرکت می‌نمود روزی خودم حاضر بودم که پیش از موسم آمدن میرزا ناگاه با حالت غیرعادی پریشان و نالان از پله‌های غرفه به زیر آمد و داخل مجلس شد و می‌فرمود امروز باید از مصیبت عطش حضرت سیدالشهداء علیه السلام بگوئید و عزاداری کنید.

تمام اهل مجلس منقلب شدند و بعضی حالت بی خودی
عارضشان شد، سپس با همان حالت به اتفاق میرزا به
صحن شریف و حرم مقدس مشرف شدیم گویا میرزا
مأمور به تذکر شده بود بالجمله هر کس زیارت عاشورا را
یک روز یا ده روز یا چهل روز به قصد توسل به حضرت
سیدالشهداء علیه السلام (نه به قصد ورود از معصوم)
بخواند البته صحیح و مؤثر خواهد بود و اشخاص
بی شماری بدینوسیله به مقاصد مهم خود رسیده‌اند.
مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی در سنه ۱۳۳۸ در کربلا
وفات و در جنوب شرقی صحن شریف مدفون گردید.

۱۴۴- کراماتی از یک مرد خدا

در تاریخ دهم جمادی الثانی ۹۷ در کربلا در مقبره
سیدمجاهد- اعلی الله مقامه- بودم و جناب آقای حاج
سید نورالدین آیت الله زاده میلانی

داستانهای شگفت، ص: ۲۷۳

و آقای حاج سید عبدالرسول خادم و فاضل محترم آقای حاج سید محمد طباطبائی ابن سید مرتضی برادر سید محمد علی از احفاد سیدمجاهد از ائمه جماعت کربلا و چند نفر دیگر از اهل علم بودند. از عالم مجاهد مرحوم حاج سید محمدعلی که از احفاد سید مجاهد و از نبیره‌های سید صاحب ریاض است و تقریباً ده سال از فوت ایشان می‌گذرد و از آن بزرگوار داستان عجیب‌های نقل شد که آقای سید عبدالرسول از همان مرحوم شنیده بودند و آقای سید محمد طباطبائی از مرحوم والد خود سید مرتضی که برادر مرحوم آقای سید محمد علی بوده و آقای میلانی به واسطه عالم بزرگوار مرحوم آقای بنی‌صدر همدانی از آن مرحوم نقل کرده‌اند.

مرحوم آقای سید محمد علی غیور و متعصب در دین و در امر به معروف و نهی از منکر و جهاد دینی سعی بوده

و در زمان تسلط انگلیسها بر عراق ایشان را دو سال زندانی کردند الخ ...

و از خصوصیات ایشان آنکه اوقات تشریف به حرم مطهر بجز نماز و دعا و زیارت با کسی سخن نمی فرمود و اگر کسی از ایشان پرسشی می کرده، جواب نمی داده و خلاف ادب می دانسته و به اشاره می فرموده بیرون حرم پیرس.

روزی بر سجاده نشسته می بیند شیخی که (ظاهراً بعداً نامش را شیخ محمدعلی گفته بود) سابقه‌ای از او هیچ نداشته و او را ندیده بوده، می آید می فرماید سید محمدعلی! برخیز و منزلی برای من تدارک کن با اینکه سید مرحوم عادتاً در حرم مطهر به هیچیک از بزرگان اعتنایی نمی کرده، به ناچار به ایشان می گوید اطاعت می کنم.

از حرم خارج می شود منزلی که در کوچه مقبره مرحوم شریف العلماء آمادگی داشته ایشان را آنجا می برد و

سفارش می‌فرماید منزلی خالی و تمیز و ایشان را در آنجا
جای می‌دهد و مراجعت می‌کند. فردایش به قصد زیارت
آن شیخ می‌رود، پس از نشستن آن شیخ، مقداری از
خرده گچهایی که گوشه حجره ریخته بوده برمی‌دارد و
در دست سید می‌ریزد، آنگاه می‌فرماید نظر

داستانهای شگفت، ص: ۲۷۴

کن چیست؟ می‌بیند تماماً جواهرات پرقیمت است. آنگاه
می‌فرماید: اگر لازم داری بردار و ببر. سید می‌فرماید
لازم ندارم، آن را پس گرفته و می‌ریزد و به حالت اولیه
برمی‌گردد.

همان روز یا روز دیگر به سید می‌گوید برویم زیارت قبر
«حرّ» از کنار شط پیاده می‌رفتند پس آن شیخ به روی
آب رفته وسط آن که رسید وضو می‌گیرد و به سید
می‌گوید شما هم بیایید اینجا وضو بگیرید.

سید می گوید: من نمی توانم روی آب راه روم پس آن
شیخ وضو را تمام کرده برمی گردد نزد سید و چون
قدری راه پیمودند ناگاه مار عظیمی دیده می شود که رو
به آنها می آورد. سید سخت مضطرب و وحشتناک شده.

شیخ می گوید: آیا ترسیدی؟ سید گفت: بلی خیلی هم
می ترسم، فرمود:

نترس نزدیک که شد فرمود: «یا حیه! مت باذن الله ای
مار! به اذن خدا بمیر.»

مار از حرکت افتاد و من تعجب بسیار کردم.

فردا صبح گفتم بروم تحقیق کنم آیا ماری بوده یا به نظر
من آمده و آیا واقعاً مرده یا موقتاً بی حس شده و بعد از
رفتن ما رفته است. رفتم در همان محل دیدم لاشه اش را
جانورها خورده اند و مقداری از آن هنوز باقی بود.

یقین کردم کار شیخ حقیقت داشته. رفتم برای ملاقات
شیخ تا وارد شدم فرمود: خوب کردی رفتی برای تحقیق

مار، البته عین‌الیقین بهتر است. همان روز یا روز دیگر فرمود برویم زیارت اهل قبور (قبرستان کربلا را وادی ایمن می‌گویند). چون به وادی ایمن رسیدیم و مشغول قرائت فاتحه شدیم، رسیدیم به محلی فرمود: مرا اینجا دفن کن. من حرف او را جدی نگرفتم.

سپس فرمود: میل داری برویم نجف زیارت حضرت امیر علیه السلام؟

گفتم بلی، فرمود دستت را در دست من گذار و چشم را برهم گذار. پس از فاصله کمی فرمود: چشم باز کن. دیدم در صحن مقدس حضرت امیر علیه السلام هستیم، با هم حرم مطهر مشرف شده پس از نماز و زیارت و دعا بیرون آمدیم. فرمود: میل داری امشب را نجف بمانیم یا برگردیم کربلا؟ گفتم

داستانهای شگفت، ص: ۲۷۵

برگردیم بهتر است. باز دستم را گرفت و چشم برهم گذاشتم طولی نکشید چشم باز کردم در کربلا بودم. ایشان به منزل خود رفت من هم رفتم منزل خود و خوابیدم. صبح که برخاستم به قصد ملاقات شیخ آمدم چون وارد شدم دیدم صاحب منزل گریان است و می گوید: **انا لله وانا اليه راجعون** شیخ مرحوم شد.

چون وارد حجره شدم، دیدم خودش رو به قبله خوابیده خوابی که دیگر بیداری ندارد. ظاهراً آن شیخ یکی از ابدال بوده که مأموریت الهی داشته برای تقویت ایمان سید مرحوم پاره‌ای از آیات الهی را به او نشان دهد.

نظیر آن را بزرگی از اهل علم نقل فرموده که یک نفر از مجاورین نجف اشرف نسبت به خوارق عادات و امور ماورای طبیعت دچار وسوسه شده و برای علاج این مرض متوسل به حضرت سیدالشهداء گردیده بود.

وقتی از کربلا به سمت نجف سوار ماشین بوده یک نفر ناشناس نزد او می‌نشیند و در راه مقداری از امور غیبی

سخن می گوید تا در محلی ماشین توقف می کند مسافرها پیاده می شوند، آن شخص دست او را می گیرد می آیند نزد گودالی. می بینند مرغ مرده ای افتاده است. می گوید می بینی که مرده است؟ می گوید آری. پس به آن مرغ خطاب کرد و گفت: **فَمِنْ بَأْذَنِ اللَّهِ** ناگاه مرغ زنده شد و در هوا پرواز کرد. آنگاه فرمود مرده زنده کردن کار بچه مکتبهای این درگاه است. پس سوار شدند نزدیک نجف به او می گوید شما را کجا بینیم؟ فرمود فردا صبح نزد قبر کمیل. فردا که می رود آنجا جنازه آن مرحوم را می بیند!

۱۴۵- توسل و شفا از برکات اهل بیت (ع)

در تاریخ ۱۶ جمادی الاولی ۹۷ در کربلا جناب آقای سید عبدالرسول خادم حضرت ابوالفضل علیه السلام نقل نمودند که در چند سال قبل:

مرحوم حاج عبدالرسول رسالت شیرازی از تهران تلگرافاً
خبر داد که

داستانهای شگفت، ص: ۲۷۶

آقای ناصر رهبری (محاسب دانشکده کشاورزی تهران) جهت زیارت مشرف می‌شوند، از ایشان پذیرایی شود. پس از چند روز درب منزل خبر دادند که زوار ایرانی تو را می‌خواهند. چون رفتم نزد ماشین، دیدم یک نفر مرد با یک خانم است. خانم پیاده شد و آهسته به من فهمانید که ایشان آقای رهبری شوهر من است و مدتی است مبتلا شده و استخوان فقرات پشت او خشکیده شده و هشت ماه بیمارستان بوده و او را جواب داده‌اند و بیمارستان لندن هم گفته علاج ندارد و به همین زودی تلف می‌شود و فعلاً به قصد استشفای اینجا آمده‌ایم و به تنهایی نمی‌تواند حرکت کند. پس دو نفر حمّال آوردیم زیر بغل او را گرفتند و رو به منزل آمدیم.

سینه و پشت او را به وسیله فنرهای آهنی بسته بودند. با نهایت سختی هر از چند دقیقه قدمی بر می‌داشت. چشمش به گنبد مطهر افتاد. پرسید این آقا! «حسین» است یا «قمر بنی‌هاشم»؟

گفتم: قمر بنی‌هاشم است. با دل شکسته و چشم گریان عرض کرد آقا! من آبرویی نزد حسین ندارم، شما از برادرت حسین بخواهید که ایشان از خدا بخواهد اگر عمر من تمام است همین جا زیر سایه شما بمیرم و اگر از عمرم چیزی باقی است با این حالت بر نگردم که دشمن شاد شوم و مرا شفا دهد. پسر کوچک او تقریباً هشت ساله و همراهش بود با گریه و زاری می‌گفت: ای قمر بنی‌هاشم! زود است که من یتیم شوم. من در مجلس عزای شما خدمت کردم، استکانها را جمع می‌نمودم پدرم را شفا دهید.

پس گفت مرا ببرید حرم شریف را زیارت کنم. گفتم: با این حالت نمی‌شود. قبول ننمود. با همان حالت به هر دو

حرم او را بردیم تقریباً به مدت چهار ساعت در راه بود
با کمال سختی او را منزل برده روی تخت خوابانیدم و
طوری بود که هیچ حرکت نمی توانست بکند و باید او را
حرکت دهند. فردایش اصرار کرد مرا نجف ببرید. با
سختی او را نجف اشرف بردیم ولی نشد که در حرم
مشرف شود. از همان بیرون زیارت نمود به کربلا
برگردانیدیم. اصرار کرد مرا به کاظمین و سامرا ببرید.

داستانهای شگفت، ص: ۲۷۷

گفتم تلف می شوی، گفت می خواهم اگر بمیرم، این
مشاهد را زیارت کرده باشم. بالأخره او را فرستادم. در
مراجعت خانمش نقل کرد: پس از بیرون شدن از سامرا
راننده پرسید آیا امامزاده سید محمد (فرزند حضرت
هادی) را مایل هستید زیارت کنید؟ (در آن زمان قبر آن
حضرت چند کیلومتر از جاده اسفالت دور بود و جاده
هم خاکی و خراب) آقای رهبری گفت: مرا ببرید. پس
حضرت سید محمد را با کمال سختی زیارت کردیم.

در مراجعت یک نفر عرب که عمامه سبز بر سر داشت، جلو ماشین ما را گرفت و به عربی با راننده سخن گفت و راننده جوابش می داد.

آقای رهبری پرسید آقا سید چه می گوید؟ راننده گفت می گوید: من را سوار کن تا اول جاده اسفالت و من گفتم ماشین در بست شماست و اجازه ندارم.

آقای رهبری گفت آقا را سوار کن، چون سوار شد سلام کرد و نزد راننده نشست. در اثنای راه، آقای رهبری ناله می کرد و می گفت: یا صاحب الزمان علیه السلام. سید فرمود از آقا چه می خواهی؟ خانم جریان مرض آقای رهبری را می گوید. سید فرمود نزدیک بیا، گفتم نمی تواند. بالأخره کمی نزدیک شد. سید دست را دراز کرد و بر ستون فقرات او کشید و فرمود: ان شاء الله اگر خدا بخواهد شفا می یابی.

از فرمایش سید امیدی در ما پیدا شد. گفتم آقا! ما برای شما نذری می کنیم. فرمود خوب است. گفتم اسم شما چیست؟ فرمود: «سیدعبدالله» (بنده خدا).

آقای رهبری گفت: محل شما کجاست تا به وسیله پست برای شما بفرستیم. فرمود به وسیله پست به ما نمی رسد شما هر چه برای ما نذر کردید هر سیدی که دیدی به او بدهید. چون نزدیک جاده اسفالت رسیدیم، فرمود نگه دارید. موقعی که خواست پیاده شود فرمود آقای رهبری امشب شب جمعه است و خداوند اجابت دعا را تحت قبه جدم حسین علیه السلام قرار داده و شفا را در تربت او. امشب خود را به قبر او برسان و پیغام مرا به او برسان.

داستانهای شگفت، ص: ۲۷۸

گفتم هر چه می فرمایید می رسانم. فرمود بگو یا امام حسین علیه السلام فرزندات برای من دعا کرده و شما آمین بگویید. پس آن سید بزرگوار رفت و من به خود آمدم که این آقا که بود؟ به راننده گفتم بین از کدام

سمت رفت واو را پیدا کن. چون راننده نگاه کرد ابداً
اثری از آن بزرگوار پیدا نبود.

خلاصه آقا سید عبدالرسول در همان شب او را در حرم
امام حسین علیه السلام برده و مکرر عرض می کرد آقا!
یک آمین از تو می خواهیم، فرزندت چنین گفته است و
حالش طوری بود که هر کس نزدیک او بود، همه را
گریان می ساخت، پس او را منزل روی تخت خوابانیدم
و چون سختی مسافرت در او اثر کرده بود حالش بدتر از
قبل بود. پیش از اذان خوابیده بودم، خادمه منزل درب
حجره ام مرا صدا زد، بیرون شدم، گفتم چه خبر است؟
گفت بیا تماشا کن که آقای رهبری نماز می خواند.
تعجب کردم. از آینه درب نظر کردم دیدم ایشان روی
سجاده ایستاده و مشغول نماز است.

از خانمش جریان را پرسیدم، گفت مرا سحر صدا زد. بلند
شدم گفت آب وضو بیاور، گفتم ناراحت هستی
نمی توانی گفت در خواب حضرت امام حسین علیه السلام

به من فرمود خدا تو را شفا داد برخیز نماز بخوان و من می توانم.

پس آب وضو آوردم. با کمال آسانی برخاست وضو گرفت گفت سجاده بیاور گفتم نشسته بخوان. گفت چون امام فرموده البته می توانم و فنرهای آهنی سینه و پشت مرا باز کن. بالأخره با اصرارش همه را باز کردم، پس ایستاده مشغول نماز خواندن است چنانچه می بینی.

پس وارد حجره شدم و او را در بغل گرفتم و هر دو گریه شوق می کردیم و حمد خدای را بجای آوردیم. پس تلگراف بشارت به تهران مخابره کردیم. چند نفر از بستگان ایشان آمدند و با کمال عافیت به شام مشرف شدند پس به تهران برگشتند و تا این تاریخ در کمال عافیت در تهران هستند و چندین مرتبه زیارت کربلا و یک مرتبه حج مشرف شده اند. چنین به نظر می رسد که آن سید بزرگوار که در راه (حضرت

داستانهای شگفت، ص: ۲۷۹

سید محمد) ملاقات کرده‌اند یکی از رجال الغیب یا ابدال
یا یکی از عباد صالحین حضرت آفریدگار بوده که
مأموریت غیبی داشته‌اند که بیمار مزبور را که دچار یأس
شده بود امیدوار سازد و آنچه را که دیگران باید عبرت
بگیرند:

یکی آن است که در اثر تأخیر اجابت هیچ وقت نباید
ناامید شوند.

دیگر آنکه آنچه از امام صادق علیه السلام رسیده که
اجابت دعا تحت قبه حسینه است باور دارند. دیگر
موضوع نذر کردن در راه خدا را امر مطلوب و مرغوبی
شناسند.

۱۴۶- اجابت فوری و عنایت رضوی

جناب آقای محمد حسین رکنی - سلمه الله - نقل کرد که
در سنه چهل و دو با خانواده و فرزند به مشهد مقدس

مشرف بودم، روزی بعد از ظهر حرم مشرف شدیم و من در صحن نو منتظر بیرون آمدن خانواده و فرزندم بودم طول کشید تا اینکه خانواده پریشان و گریان رسید و گفت بچه (شش ساله بوده) را گم کردم و هرچه تفحص کردم او را نیافتم پس به مأمورین حرم و صحن خبر دادیم و کلانتری رفتیم و من به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم هرچه باشد مهمان شما هستم و پیش از آنکه شب شود بچه را به من برسانید. چند مرتبه در فلکه دور صحن گردش کردم و سمت بالا خیابان و پایین خیابان هرچه پاسبان می دیدم سفارش می کردم، تا اینکه مغرب شد متوجه حضرت رضا علیه السلام شدم، عرض کردم آقا! شب شد چکنم؟ آمدم فلکه بالا خیابان، در اثر خستگی و ناتوانی از ایستادن دو دستم را گذاردم روی نرده آهنی که جلو راه گذارده اند که پیاده از آن راه نرود ناگاه دستم لغزید و پایین آمد روی سر بچه ای که آنجا نشسته بود و من او را ندیده بودم بچه ناله کرد و سربلند نمود

دیدم فرزندم هست معلوم شد که بچه در اثر خستگی و ترس، لای نرده نشسته و به جاده تماشا می نمود.

داستانهای شگفت، ص: ۲۸۰

۱۴۷- به خون مبدل شدن تربت امام حسین (ع)

[بسمه تعالی

اینجانب عبدالحمید حسانی فرزند عبدالشهید حسانی، ساکن فراشبند فارس نسبت به تربت خونین امام حسین علیه السلام قبلاً در داستانهای شگفت تألیف حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید عبدالحسین دستغیب شیرازی خوانده بودم، خودم و اهل خانه که سواد فارسی داشته‌اند خواندند و در ضمن در سال اخیر قبل از محرم، پدرم عازم کربلا شد و مقداری تربت خرید کرده و آورد. خواهری دارم به نام «ساره خاتون حسانی»

متوسل شدند به ائمه، تربتی که پدرم آورده بود مقدار کمی از آن را با پارچه‌ای از حرم ابوالفضل علیه السلام می‌پیچد و شب را احیا می‌دارد (یعنی شب عاشورا) و از ائمه و فاطمه زهرا علیها السلام می‌خواهد که اگر ما یک ذره نزد شما قابلیم این تربت همان حالتی که آقا در کتاب نوشته‌اند برای ما بشود، اتفاقاً روز عاشورای گذشته بعد از نماز ظهر یک و ده دقیقه بعد از ظهر به آن نگاه می‌کنند. دو خواهرم و زن برادرم آن را می‌بینند و یک مرتبه می‌افتند به گریه وزاری، می‌بینند همان حالتی که آقا! در کتاب نوشتند اتفاق افتاده و تربت مزبور حالت خون پیدا کرده بود و حقیر که بعد از مسجد آمدم خودم هم دیدم و مقداری از آن را آوردم به خدمت حضرت آیت‌الله العظمی آقای دستغیب و تربت مزبور هم هنوز موجود است و رنگ تربت به طور کلی جگری شده رطوبت کمی برداشته بود، بعد به تدریج حالت خشکی پیدا کرده و هنوز هم باقی است با همان رنگ جگری و نظیر همین قضیه فوق که ذکر شد مقداری تربت مزبور

در سال ۹۸ قمری باز در فراشبند فارس، کوی
مسجد الزهراء، منزل شهدی عبدالرضا نوشادی بوده و در
جلسه نشان دادند به خون مبدل شده که همه آن را
مشاهده کردند.

داستانهای شگفت، ص: ۲۸۱

۱۴۸- شفا یافتن مریض با توسل به امام زمان (عج)

[عالم بزرگوار حضرت آقای شیخ محمدتقی همدانی -
که فضیلت و تقوای ایشان مورد اتفاق حوزه علمیه قم
است و امام جماعت مسجد فرهنگ قم هستند - شفا یافتن
همسر خود را به طور خلاف عادت به برکت توسل به
حضرت حجه بن الحسن العسکری - صلوات الله علیهما - را
مرقوم داشته‌اند و همان مرقومه ایشان ثبت می‌گردد.

بسم الله الرحمن الرحيم

روز دوشنبه هیجدهم ماه صفر از سال ۱۳۹۷ مهمی پیش آمد که سخت مرا و صدها نفر دیگر را نگران نمود؛ یعنی همسر این جانب محمد تقی همدانی در اثر غم و اندوه و گریه و زاری دو سال که از داغ دو جوان خود که در یک لحظه در کوههای شمیران جان سپردند، در این روز مبتلا به سکتة ناقص شدند البته طبق دستور دکترها مشغول معالجه و دوا شدیم ولی نتیجه‌ای به دست نیامد تا شب جمعه ۲۲ صفر یعنی چهار روز بعد از حادثه سکتہ. شب جمعه ساعت یازده تقریباً رفتم در غرفه خود استراحت کنم.

پس از تلاوت چند آیه از کلام‌الله و خواندن دعاهایی مختصر از دعاهای شب جمعه، از خداوند تعالی خواستم که امام زمان حجة بن الحسن - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ الْمَعْصُومِينَ - را مأذون فرماید که به داد ما برسد و جهت اینکه متوسل به آن بزرگوار شدم و از خداوند تبارک و تعالی مستقیماً حاجت خود را نخواستم، این بود

که تقریباً از یک ماه قبل از این حادثه دختر کوچکم (فاطمه) از من خواهش می کرد که من قصه ها و داستانهای کسانی که مورد عنایت حضرت بقیه الله - روحی و ارواح العالمین له الفداه - قرار گرفتند و مشمول عواطف و احسان آن مولا شده اند برای او بخوانم. من هم خواهش این دخترک ده ساله ام را پذیرفتم و کتاب «نجم الثاقب» حاجی نوری را برای او خواندم. در ضمن من هم به این فکر

داستانهای شگفت، ص: ۲۸۲

افتادم که مانند صدها نفر دیگر چرا متوسل به حُجَّتِ مُنْتَظَرِ امام ثانی عشر - عَلَيْهِ سَلَامُ اللهُ الْمَلِكِ الْأَكْبَرِ - نشوم؟ لذا همانطور که در بالا تذکر دادم، در حدود ساعت یازده شب متوسل شدم به آن بزرگوار و با دلی پر از اندوه و چشمی گریان به خواب رفتم.

ساعت چهار بعد از نیمه شب جمعه، طبق معمول بیدار شدم، ناگاه احساس کردم از اطاق پایین که مریض سخته کرده آنجا بود، صدای همهمه می آید.

سر و صدا قدری بیشتر شد و ساعت پنج و نیم که آن روزها اول اذان صبح بود، به قصد وضو آمدم پایین. ناگهان دیدم صبیله بزرگم که معمولاً در این وقت در خواب بود، بیدار و غرق در نشاط و سرور است تا چشمش به من افتاد گفت آقا! مژده بدهم به شما.

گفتم چه خبر است؟! من گمان کردم خواهر یا برادرم از همدان آمده‌اند. گفت بشارت! مادرم را شفا دادند. گفتم که شفا داد؟ گفت: مادرم چهار بعد از نیمه شب با صدای بلند و شتاب و اضطراب ما را بیدار کرد.

چون برای مراقبت مریض دخترش و برادرش (حاجی مهدی) و خواهرزاده‌اش (مهندس غفاری) که این دو نفر اخیراً از تهران آمده‌اند، مریضه را به تهران ببرند برای معالجه. این سه نفر در اتاق مریض بودند که ناگهان داد و

فریاد مریضه بلند شد که می گفت برخیزید آقا را بدرقه کنید! برخیزید آقا را بدرقه کنید!

می بیند که تا اینها از خواب برخیزند آقا رفته، خودش که چهار روز نمی توانست حرکت کند، از جا می پرد و دنبال آقا تا دم درب حیاط می رود.

دخترش که مراقب حال مادر بود و در اثر سر و صدای مادر که آقا را بدرقه کنید بیدار شده بود، دنبال مادر تا دم درب حیاط می رود، بیند که مادرش کجا می رود، دم درب حیاط مریضه به خود می آید ولی نمی تواند باور کند که خودش تا اینجا آمده. از دخترش زهرا می پرسد که زهرا من خواب می بینم یا بیدارم؟

دخترش پاسخ می دهد که مادر جان! تو را شفا دادند آقا کجا بود که

داستانهای شگفت، ص: ۲۸۳

می گفتم آقا را بدرقه کنید ما کسی را ندیدیم!

مادر می گوید: آقای بزرگواری در زی اهل علم، سید عالیقدری که خیلی جوان نبود، پیر هم نبود، به بالین من آمد گفت برخیز، خدا تو را شفا داد! گفتم نمی توانم برخیزم، با لحنی تندتر فرمود شفا یافتید برخیز! من از مهابت آن بزرگوار برخاستم فرمود شفا یافتید دیگر دوا نخور و گریه هم مکن و چون خواست از اطاق بیرون رود، من شما را بیدار کردم که او را بدرقه کنید ولی دیدم شما دیر جنبیدید، خودم از جا برخاستم و دنبال آن آقا رفتم.

بحمدالله تعالی پس از این توجه و عنایت، حال مریضه فوراً بهبود یافت و چشم راستش که در اثر سگته غبار آورده بود برطرف شد، پس از چهار روز که اصلاً میل به غذا نداشت، در همان لحظه گفتم گرسنه ام برای من غذا بیاورید، یک لیوان شیر که در منزل بود به او دادند با کمال میل تناول نمود.

میل به غذا کرد رنگ رویش بجا آمد و در اثر فرمان آن حضرت که گریه مکن، غم و اندوه از دلش برطرف شد. و ضمناً خانم مذکوره از پنج سال قبل روماتیسم داشت، از لطف حضرت علیه السلام شفا یافت با آنکه اطبا نتوانستند معالجه کنند.

ناگفته نماند که در ایام فاطمیه در منزل، مجلسی به عنوان شکرانه این نعمت عظمی منعقد کردیم. جناب آقای دکتر دانشی که یکی از دکترهای معالج این بانو بود شفا یافتن او را برایش شرح دادم. دکتر اظهار فرمود آن مرض سخته که من دیدم، از راه عادی قابل معالجه نبود مگر آنکه از طریق خرق عادت و اعجاز شفا یابد.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الْمَعْصُومِينَ لَا سِيَّما اِمَامُ الْعَصْرِ وَنَامُوسُ الدَّهْرِ، قُطْبُ دَائِرَةِ
امكان، سرور و سالار انس و جان، صاحب زمین و زمان
مالك رقاب جهانيان «حُجَّةُ بِنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ» صَلَّوات
اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ الْمَعْصُومِينَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

محمد تقی بن محمد متقی همدانی

۲۵ ماه صفر الخیر ۱۳۹۷ هجری قمری